

ستایش

محتوای این درس، ستایش، حمد و ستایش خدا را به جا آوردن یا نوعی تحمیدیّه است. در سنت دینی، حمد و ستایش الهی در آغاز هر کار، ضروری است؛ چنان که پیامبر اکرم (ص) فرموده است: «كُلُّ أَمْرٍ ذِي بَالٍ لَمْ يُبَدَأْ فِيهِ بِسْمِ اللَّهِ فَهُوَ أَبْتَرُ» هر کاری که با نام خداوند شروع نشود، ناتمام است؛ از این رو، آغاز این کتاب نیز با ذکر نام و یاد خداوند آراسته شده است. در سنت ادبی و فرهنگی ما، معمولاً هر کتابی و نوشته ای با ستایش پروردگار آغاز می شود و با نیایش به فرجام می رسد. خوش آغازی و خوش فرجامی، هنجاری پذیرفته در خلق آثار است.

عطار در این سروده با نگاه عمیق و مبتنی بر آموزه های قرآنی و دینی، به توصیف پدیده های گوناگون آفرینش (انسان و طبیعت)، پرداخته و سرانجام به عجز و ناتوانی خویش از توصیف حقیقت، اعتراف کرده است. این چند بیت که از صفحات مختلف الهی نامه، گزینش شده است؛ جهان نگری توحیدی عطار را نشان می دهد.

۱- به نام کردگار هفت افلاک که پیدا کرد آدم از کفی خاک

قلمرو زبانی

* بیت دو جمله است، فعل جمله پایه (سخنم را آغاز می کنم)، به قرینه ی معنوی حذف شده است.
* کردگار: آفریننده، نامی از نام های خدای تعالی * افلاک: ج فلک، آسمان، چرخ، سپهر
* هفت افلاک: هفت آسمان، هفت طبقه آسمان، جمع آمدن «افلاک» از ویژگی های زبانی متون گذشته است. امروزه «هفت فلک» گفته می شود.
* پیدا کرد: آشکار کرد، در این جا به مفهوم آفرید و خلق کرد * کف: مجازاً مشت
* کفی: کف + ی نکره، وحدت و شمار، مثنی، مقدار کم، آن مقدار چیز که در کف دست جا شود. * کفی از خاک: یک مشت خاک

قلمرو ادبی

* هفت افلاک: مجازاً از جهان هستی، و تلمیح دارد به شماری از آیات قرآن کریم درباره آفرینش آسمان های هفتگانه
اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ (سوره طلاق - آیه ۱۲): خداوند کسی است که هفت آسمان را آفرید.
* خاک: اشاره و تلمیح دارد به آفرینش انسان از خاک
* انّ مَثَلِ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ: مثل آفرینش عیسی نزد خدا مانند مثل آفرینش آدم است که او را از خاک آفریدند
* خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ كَالْفَخَّارِ: انسان را از گلی خشک مانند سفال آفریدیم.

قلمرو فکری

* معنی: سخنم را به نام آن خداوندی آغاز می کنم که آفریننده جهان هستی است. خداوندی که از مثنی خاک انسان را آفریده است.
* مفهوم: آفرینش آسمان های هفتگانه یا کل هستی، آفرینش انسان از خاک، هرکاری را باید با نام آفریدگار آغاز کنیم.

ارتباط معنایی دارد با ابیات :

به نام خداوند دادار پاک	پدید آورد آدم از آب و خاک
به نام خدایی که خاک آفرید	کز آن خاک انسان پاک آفرید
به بسم الله می خوانم خدارا	زمشتمی خاک آدم ساخت مارا
به نام آن خدای پاک سبحان	که از خاک آفرید این گونه انسان
ای همه هستی ز تو پیداشده	خاک ضعیف از تو تواناشده
ستایش کنم ایزد پاک را	که گویا و بینا کند خاک را

۲- الهی، فضل خود را یار ما کن ز رحمت، یک نظر در کار ما کن

قلمرو زبانی

* فضل: بخشش، احسان، نیکویی، لطف، کرم، یکی از صفات خدا، و آن بالاتر از عدل و موجب بخشایش گناهکاران است.
گر خلق تکیه بر عمل خویش کرده اند ما را بس است رحمت و فضل تو متکا سعدی
* رحمت: مهربانی، آمرزش، مغفرت، بخشایش و عفو مخصوص خداوند * نظر: عنایت، توجه، مدد * الهی: منادا است

قلمرو ادبی

جناس ناقص یا ناهمسان: یار و کار مراعات نظیر: فضل و رحمت* یک نظر در کار ما کن: گنایه از توجه و عنایت کردن
*واج آرایبی: تکرار/ /

قلمرو فکری

*معنی: پروردگارا فضل خودت را کمک و یاور ما قرار بده و با رحمتت به کارها و کردار ما توجه کن.
*مفهوم: درخواست بخشش الهی، طلب لطف و رحمت خداوند، همه ما نیازمند لطف و عنایت خدای رحمان هستیم.
۱- الهی، مرا عمل بهشت نیست و طاقت دوزخ ندارم، اکنون کار با فضل تو افتاد
۲- گناه آید از بنده ی خاکسار
۳- نامه ی سیاه نترسم که روز حشر
۴- لطف و عذاب هر دو ز یزدان رسد ولی
۵- جایی نرسد کس به توانایی خویش
۶- شکر آن خدای را که سوی علم و دین خویش
۷- یزد چو بخواهد که گشاید در رحمت
به امید عفو خداوندگار
با فیض لطف تو صد از این نامه طی کنم
لا شک حدیث لطف به از قصه ی عذاب
الآن تو چراغ رحمتش داری پیش
ره داد سوی رحمت و بگشاد در مرا
دشواری، آسان شود و صعب، میسر

۳- تویی رزاقِ هر پیدای و پنهان تویی خلاقِ هر دانا و نادان

قلمرو زبانی

*رزاق: روزی دهنده، بسیار رزق دهنده، این لفظ یکی از نام های خداست و در غیر او استعمال نمی شود.
*خلاق: نامی از نام های خدای تعالی، آفریننده، آفریدگار، عظیم آفریننده، بسیار خلق کننده
دادار غیب دان و خداوند آسمان
خلاق بنده پرور و رزاق رهنما سعدی
*نکته: اولین صفت خداوند خالق بودن اوست و مهم ترین صفت او نیز هست؛ یعنی، اگر او نمی توانست چیزی خلق کند که خدا نمی شد. هنگامی که خلاق هستی بخش انسان را آفرید، به خود آفرین گفت و با آفرینش انسان، خود را «أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ» نامید.
*فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ «مؤمنون/ ۱۴»: خجسته باد خدا، که بهترین آفرینندگان است.

قلمرو ادبی

*ترصیح: تویی رزاقِ هر پیدای و پنهان تویی خلاقِ هر دانا و نادان
*تلمیح: «ان الله هو الرزاق» همانا خداوند بسیار روزی دهنده است. *وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيمُ: اوست آفریننده دانا
پیدا و پنهان، دانا و نادان: تضاد و مجاز از: همه جا، کل موجودات و هستی، همه انسان ها مراعات نظیر: رزاق و خلاق
*توجه: هرگاه دوواژه با هم عطف شوند، و ترکیب عطفی را بسازند و بین آن ها رابطه «تضاد» باشد؛ و مفهوم کل را برساند آرایه «مجاز» هم می سازند. مثال
کز نیستان تا مرا بپریده‌اند در نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
*مرد و زن: مجاز از تمام انسان ها

قلمرو فکری

*معنی: پروردگارا! تو روزی دهنده همه موجوداتشکار و پنهان (مجازاً همه موجودات) و آفریننده هر انسان دانا و نادان (مجازاً همه انسان ها) هستی
*مفهوم: خداوند خالق و رزاق همه عالم و آدم (کل هستی) است.

از در بخشندگی و بنده نوازی
قسمت خود می‌خورند منعم و درویش
مرغ، هوا را نصیب و ماهی، دریا
روزی خود می‌برند پشه و عنقا
در بن چاهی به زیر صخره صما
که پیدا و پنهان به نزدش یکیست
که پیدا و نهان داند به یکسان
رزاق بنده پرور و خلاق رهنما
حاجت موری به علم غیب بداند
بر او علم یک ذره پوشیده نیست
به نام خالق پیدا و پنهان
دادار غیب دان و نگهدار آسمان

قلمرو زبانی

*زهی: شبه جمله از نوع صوت، به معنای تحسین، آفرین، خوشا و خرّما
 زهی عشق زهی عشق که ما راست خدایا چه نغزست و چه خوبست و چه زیباست خدایا
 *کام: سقف دهان، مجازاً دهان، زبان
 دارم مراد و کام و هوی آن که ساعتی
 بی یاد نام نجم ندارم زبان و کام

قلمرو ادبی

*مراعات نظیر: کام، زبان و گویا * آشکارا و نهان: تضاد و مجاز از همه هستی و زندگی انسان، همه وجود انسان * واج آرایبی: / م /
 * تلمیح: اشاره به آیه ۴ سوره الرّحمن: عَلَّمَهُ الْبَيَانَ: به او (انسان) بیان و گفتن آموخت. * متناقض نما: مصراع دوم

*** قلمرو معنایی**

* معنی: پروردگارا، آفرین بر تو که زبان و دهان من از لطف تو گویا شده است (خداوندا، تو سبب قدرت گویایی من هستی) و همه هستی و زندگی من از توست. (همه وجود من از خداوند است و خدا همه چیز من در همه حالات است)، تو برای من هم آشکار هستی و هم پنهان.
 * مفهوم: خداوند نیروی سخن گفتن را به انسان آموخت، در این جا شاعر خداوند را هم آشکار و هم نهان خود می داند. در واقع می خواهد بگوید که خداوند همه چیز اوست.

قلمرو زبانی

* چو: وقتی که، پیوند وابسته ساز * آبی: بشوی، مضارع التزامی * پدیدار: آشکار
 * پرده: نقاب، روی بند، حجاب * حقیقت: به راستی، درستی، درحقیقت، حقیقتاً
 * رخسار: چهره و صورت * آبی: می آبی، می شوی، فعل مضارع اخباری از مصدر «آمدن»، در معنی « شدن »
 * نکته: « آمدن » در متون گذشته، علاوه بر عمل حرکت کردن از جایی و به جایی رسیدن، به معنی « شدن » نیز کاربرد داشت.

قلمرو ادبی

* مراعات نظیر: پرده و رخسار * پرده از روی چیزی برداشتن: کنایه از آشکار کردن
 * پرده برداری: کنایه از خودت را نشان می دهی، خودت را آشکار می سازی
 شب نقاب از اختران برداشتند
 پرده از کار جهان برداشتند

قلمرو فکری

* معنی: پروردگارا، وقتی هنگام بهار آشکار می شوی؛ به راستی که چهره ات را به همگان نشان می دهی. (خودت را آشکار می سازی و نشان می دهی)
 * مفهوم: تجلی و جلوه آفریدگار در هستی، همه هستی نشانه ای از زیبایی خداوند است، همه عالم و زیبایی هایش، جلوه آفرینش حق است.
 * نکته: اساساً جهان هستی، آینه دار خداست و جمال پروردگارش را به تماشا گذاشته است، به تعبیر زیبای حافظ:
 مراد دل ز تماشای باغ عالم چیست؟
 به دست مردم چشم، از رخ تو گل چیدن
 هرچه به گرد خویشتن می نگرم در این چمن
 آینه ضمیر من جز تو نمی دهد نشان
 هوشنگ ابتهاج

قلمرو زبانی

* فروغ: پرتو، تابندگی، درخشندگی، روشنایی، بازتاب * نقش: شکل، صورت، نگارش، تصویر، اثر، نشانه
 * عجایب نقش ها: ترکیب وصفی مقلوب؛ نقش های عجایب * عجایب: ج عجیب؛ چیزهای شگفت آور و بدیع، شگفتی ها
 * نکته: عجایب نقش ها: ترکیب وصفی وارونه یا مقلوب است که به پیروی از زبان عربی، صفت برای کلمه جمع (نقش ها)، به صورت جمع
 مکسر آمده است. این کاربرد (جمع آوردن صفت برای موصوف جمع) به پیروی از ادبیات عرب، در زبان فارسی قدما، روایی داشته است. امروزه این شیوه، رایج نیست. به جای آن می گوییم: نقش های عجیب.

قلمرو ادبی

***خاک:** مجاز از زمین ***روی و سوی:** جناس ناقص اختلافی ***عجایب نقش ها:** استعاره از زیبایی ها و سرسبزی های طبیعت
***فروغ روی:** اضافه استعاری؛ چهره مانند خورشید یا ماه است که فروغ و روشنایی دارد.

قلمرو فکری

***معنی:** پروردگارا، ادر بهار روشنایی چهره زیبایت را بر جهان می تابانی و تصویرها و نشانه های شگفت آور و تازه ای رسم می کنی. (این همه سرسبزی و گل و گیاه در زمین به وجود می آوری)
***مفهوم:** در بیان نشأت گیری (پرورش یافتن) اشیای عالم از پرتو وجود خدا، زیبایی آفرینش از پرتو جمال الهی است.

*ارتباط معنایی

حُسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد	این همه نقش در آینه اوهام افتاد	حافظ
این همه عکس می و نقش نگارین که نمود	یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد	حافظ
هر دو عالم یک فروغ روی اوست	گفتمت پیدا و پنهان نیز هم	حافظ
حسن ملایک و بشر جلوه نداشت این قدر	عکس تو می زند در او حسن نمود می کند	هوشنگ ابتهاج
جهان جمله فروغ نور حق دان	حق اندر وی ز پیدایی است پنهان	شبهستری

از آتش رنگ های بی شمارست

۷- گل از شوق تو خندان در بهارست

قلمرو زبانی

***شوق:** آرزومندی، اشتیاق، دلبستگی، ذوق، رغبت، شور، علاقه، برانگیختن به عشق و محبت؛ میل و رغبت فراوان
***خندیدن گل:** منظور شکوفا شدن گل ***از:** به معنی سبب ***بی شمار:** آن که شمرده نشود، بی حساب، بی اندازه
***از آتش، رنگ های بی شمار است:** جابه جایی، چرخش یا پرش ضمیر شخصی پیوسته: از آن جهت، رنگ هایش بی شمار است.
***ش:** مرجع آن، گل است و نقش دستوری مضاف الیه دارد؛

قلمرو ادبی

***تشخیص و استعاره:** گل؛ زیرا عمل «خندیدن» را به آن نسبت دادیم که عملی مربوط به انسان است
***مراعات نظیر:** گل و بهار
***حُسن تعلیل:** علت این که گل خندان است و به رنگ های بی شمار در می آید، شوق الهی است. این یک دلیل شاعرانه است و باعث ایجاد آرایه حُسن تعلیل می شود.

قلمرو فکری

***معنی:** پروردگارا، گل به سبب آرزومندی و دل بستگی به تو در بهار شکوفا است و به علت اشتیاق به تو رنگ هایش شمردنی نیست.
***مفهوم:** عشق به خداوند علت زیبایی پدیده هاست.

یقین دانم که بی شک جان جانی

۸- هر آن وصفی که گویم، بیش از آنی

قلمرو زبانی

***وصف:** تشریح، توصیف، ستایش
چنانکه در نظری در صفت نمی آیی
مَنْت چه وصف بگویم تو خود در آینه بین
***جان:** جوهره و اصل هر چیز ***جان جان:** آن که نیروها از اوست، ذات حق تعالی، روح و حقیقت جان، اصل و حقیقت جان
من ز جان جان شکایت می کنم
من نیم شاکي، حکایت می کنم
چون که جان جان هر چیزی است
دشمنی با جان جان، آسان کی است؟
***یقین:** اطمینان، اعتقاد، باور، بصیرت، بی گمان، حتمی، مسلم ***یقین دانستن:** مطمئن بودن

قلمرو ادبی

***جان جان:** اضافه استعاری ***نکرار:** جان ***تلمیح:** دارد به آیه «سبحانه و تعالی عما یصفون: خداوند از آن چه وصف می کنند، بالاتر است.

قلمرو فکری

معنی: پروردگارا، هرستایش و توصیفی که در وصف تو بگویم، تو برتر از آن هستی. و من مطمئن هستم که بی تردید اصل و حقیقت جان ها هستی.

مفهوم: توصیف ناپذیر بودن خداوند و ناتوانی انسان از درک و شناخت حق، خداوند روح و حقیقت هستی و آفرینش است.

نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم ننگی	نتوان شبه تو گفتن که تو در وهم نیایی	سنایی
نه در ایوان قریب وهم را بار	نه با چون و چرایش عقل را کار	خواجوی کرمانی
نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم	نه در ذیل وصفش رسد دست فهم	
نه ادراک در کنه ذاتش رسد	نه فکرت به غور صفاتش رسد	سعدی
از او هر چه بگفتند از کم و بیش	نشانی داده‌اند از دیده خویش	شبستری
ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم	وز هر چه گفته اند و شنیدیم و خوانده ایم	
مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر	ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم	سعدی
ای صمدی که از ادراک خلق جدایی		عبدالله انصاری
در کمترین صنع تو مدهوش مانده‌ایم	ما خود کجا و وصف خداوند آن کجا؟	
خود دست و پای فهم و بلاغت کجا رسد	تا در بحر وصف جلالت کند شنا؟	سعدی

تودانی و تو دانی، آن چه خواهی

۹- نمی دانم، نمی دانم، الهی

قلمرو ادبی

تلمیح: بیت اشاره دارد به آیات قرآن در مورد «دانا و توانا بودن، علیم و باخبر بودن خداوند»

واج آرایبی: / ن ، ا ، ی /# آن، جان، دان: جناس ناقص اختلافی# تکرار: نمی دانم، تو دانی# تضاد: دانم و نمی دانم

تلمیح: وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يُعَلِّمُهَا إِلَّا هُوَ وَيُعَلِّمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْتَعْطِفُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا

سوره ۶ الأنعام و کلیدهای غیب تنها نزد اوست جز او [کسی] آن را نمی داند و آنچه در خشکی و دریاست می داند و هیچ برگی فرو نمی افتد مگر [اینکه] آن را می داند.

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ

الحشر اوست خدایی که غیر از او معبودی نیست داننده غیب و آشکار است

قلمرو فکری

معنی: خداوند، من از خواست و اراده تو آگاه نیستم و نمی توانم آگاه شوم، تنها تو هستی که نسبت به همه کارها دانا و آگاه هستی.

مفهوم: ناآگاهی انسان و دانایی خداوند و علم بی انتهای او

درس یکم

چشمه و سنگ

غُلْغَلَه زن، چهره نما، تیز پا

۱- گشت یکی چشمه ز سنگی جدا

قلمرو زبانی

* غُلْغَلَه زن: شور و غوغاکنان، کسی که شور و غوغا می کند* **تیز پا**: تندرو، سریع، شتابنده،
 * **ساختار جمله**: نهاد + مسند + فعل گذرا به مسند ← چشمه + جدا + گشت
 * غُلْغَلَه زن، چهره نما، تیز پا: گروه قیدی هستند* بیت فقط یک جمله مستقل ساده است.

قلمرو ادبی

* **چهره نما**: کنایه از خود نما، کسی که خود را نمایش می دهد* **مراعات نظیر**: سنگ و چشمه
 * **چشمه**: تشخیص و استعاره؛ زیرا چهره دارد و تیزپا است که این ها از ویژگی های جاندار است.
 * **چشمه**: نماد «انسان مغرور و خودخواه» یا «مردم مغرور و خودخواه» است.
 خلق همان چشمه جوشنده اند بیهوده در خویش خروشنده اند
 * **سنگ**: نماد جامعه، خاستگاه و مبدا اولیه* **جدا شدن چشمه**: گریز از رکود و پذیرا بودن

قلمرو معنایی

* **معنی**: چشمه ای جوشان، خود نما و تندرو از تخته سنگی جدا شد (بیرون زد و جاری شد.)

گاه چو تیری که رود بر هدف

۲- گه به دهان، بر زده کف، چون صدف

قلمرو زبانی

* **هدف**: نشانه تیر

* **صدف**: نوعی جانور نرم تن آبی که بدنش در یک غلاف سخت جا دارد و در بعضی انواع آن مروارید پرورش می یابد.
 لب گشاده چون صدف همواره در مدح تو آن سرکشیده چون کشف در خاره از بیم تو این

قلمرو ادبی

* **تشبیه**: چشمه به تیرو صدف* **صدف و هدف**: جناس ناقص اختلافی
 * **چشمه و صدف**: تشخیص و استعاره؛ زیرا دهان دارند که این از ویژگی های جاندار است
 * **مراعات نظیر**: تیر و هدف، دهان و کف* **کف بردهان زدن**: کنایه از خشمگین شدن، مستی و نشاط و نیرومندی
 دجله رامسال رفتاری عجب مستانه است پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه است
 بینی که لب دجله چون کف به دهان آرد گویی ز تف آهش لب آبله زد چندان

قلمرو فکری

* **معنی**: چشمه گاه مانند صدف، برائر خروشندهای دهانش کف آلود می شد (سطح چشمه کف آلوده بود) و گاهی چون تیری که به سوی هدف می رود، راست و سریع به پیش می رفت.
 * **در مصراع اول** شاعر با تصویری زیبا اشاره به کف ها و حباب هایی دارد که در طول مسیر حرکت چشمه به دلیل خروشندهای و برخورد به موانع ایجاد می شود و در مصراع دوم چشمه بدون برخورد با مانع در شیب تنگی سریع به پیش می تازد.

تاج سر گُلْبُن و صحرا، منم

۳- گفت: درین معرکه، یکتا منم

قلمرو زبانی

* **معرکه**: میدان جنگ، رزمگاه، جای نبرد* **یکتا**: یگانه، بی همتا، بی مانند، بی نظیر* **گُلْبُن**: بوته گل، گل سرخ، بیخ بوته گل

قلمرو ادبی

* **گُلْبُن**: مجازا باغ و بوستان* **مراعات نظیر**: سر و تاج، گُلْبُن و صحرا* **معرکه**: استعاره از عناصر خلقت و موجودات
 * **تشبیه**: چشمه به تاج* **تاج سر بودن**: کنایه از بزرگ و مافوق و سرور بودن
 کلاه سروریت کج مباد بر سر حُسن که زیب تخت و سزاوار ملک و تاج سری
 * **چشمه**: تشخیص و استعاره؛ زیرا با خود سخن می گوید که این از ویژگی انسان است.

قلمرو فکری

*معنی: چشمه با خود گفت: من در این گیرودار هستی (بین عناصر خلقت و موجودات) بی مانند هستم و سرور و بزرگ باغ و دشت هستم

۴- چون پدوم ، سبزه در آغوش من بوسه زَند بر سر و بر دوش من

قلمرو زبانی

*چون: وقتی که، پیوند وابسته ساز *پدوم: در این جا « با سرعت جاری شوم »

قلمرو ادبی

*چشمه: تشخیص و استعاره؛ زیرا آغوش، سر و دوش دارد. *بر، سر، در: جناس ناقص اختلافی
*سبزه: تشخیص و استعاره؛ بوسه می زند که این از ویژگی انسان است *آغوش، سر، دوش: مراعات نظیر
*سر و دوش: مجاز از تمام وجود چشمه *بوسه زند: کنایه سپاس گزاری کردن

قلمرو فکری

*معنی: وقتی تند و تیز حرکت کنم (جاری می شوم) سبزه در آغوش من (سبزه ی قرار گرفته برکناره های جوی آب) سر و تنم را غرق بوسه می کند.

*در این بیت خواننده خود وضعیت راه عبور مناسب چشمه و شیب زیبا و ملایم کوهستان را با تابلویی رنگین و سخن گوئی که شاعر در بیت بالا رسم کرده است، احساس می کند و بیان می کند که سبزه های مسیر خود را آبیاری می کند و سبزه ها از او سپاس گزاری می کنند.

۵- چون بگشایم ز سر مو، شگن ماه ببیند رخ خود را به من

قلمرو زبانی

چون: وقتی که، پیوند وابسته ساز *شگن: مفعول، پیچ و خم زلف

قلمرو ادبی

*چشمه: تشخیص و استعاره؛ زیرا مو و سر دارد که این از ویژگی های انسان است *ماه: تشخیص و استعاره؛ زیرا رخ دارد و می بیند.
*مراعات نظیر: مو، سر، رخ / مو و شگن *مو: استعاره از آب چشمه *شگن: استعاره از امواج خروشان

قلمرو فکری

*معنی: هرگاه چین موهایم را بگشایم (کنایه از امواج نداشته باشم) ماه چهره زیبای خود را در آینه من (آب زلال من) می بیند.
*اشاره است به این که وقتی آب حرکتی ندارد و زلال است، تصویر ماه در آب می افتد و دیده می شود.
*این بیت به عبور چشمه از دشت هموار و زلال بودنش اشاره دارد.

۶- قطره ی باران که در افتد به خاک زو پدمد بس گهر تابناک

قلمرو زبانی

*زو: مخفف از او *پدمد (دمیدن): روییدن، سر از خاک درآوردن، وزیدن *تابناک: دارای فروغ و پرتو، تابان، درخشان، نورانی
*گهر (گوهر): سنگ درخشان و قیمتی (جوهر و جواهر، معرب شده ی آن هستند). *بس: بسیار

قلمرو ادبی

*خاک: مجاز از زمین *گهر: استعاره از گل های زیبا و گیاهان
*تلمیح به باور عامیانه: به عقیده قدما، قطره باران نیسانی در دهان صدف می افتد و مروارید (دُر) ایجاد می شود. عقیده ایجاد مروارید از تأثیر قطره بر صدف، عقیده عامیانه ای بود.
*چشمه در این بیت قطره باران را خرد و ناچیز می پندارد.

قلمرو فکری

*معنی: قطره باران که به زمین می افتد، گل هایی چون مروارید درخشان را می رویاند.

*همسری کردن: کنایه از برابری کردن، هم شأنی کردن، رقابت کردن

قلمرو فکری

*معنی: زیر این آسمان آبی چه کسی می تواند با من برابری کند و هم شأن من است؟ (هیچ کس هم شأن و برابر من نیست.)

رفت و ز مبدأ چو کمی گشت دور

۱۱- زین نَمَط آن مست شده از غرور

قلمرو زبانی

*نَمَط: روش، نوع *غرور: به خود بالیدن، تکبر، خودخواهی *مبدأ: آغاز، اصل، خاستگاه، نقطه شروع، سرچشمه ≠ مقصد

قلمرو ادبی

*آن مست شده از غرور: استعاره یا کنایه از چشمه

قلمرو فکری

*معنی: با این شیوه، چشمه زیبای مست شده از تکبرش به پیش می رفت. وقتی که کمی از سرچشمه اش دور شد.

سَهْمِگِنِی، نادره جوشنده ای

۱۲- دید یکی بحر خروشنده ای

قلمرو زبانی

*بحر: دریا *خروشیدن: بانگ برزدن، فریاد کشیدن *سَهْمِگِن: مخفف سهمگین، ترسناک، وحشت انگیز، هراسناک،

*نادره (مؤنث نادر): بی مانند، کمیاب، شگفت، طَرَفه *نادره جوشنده: ترکیب وصفی مقلوب، دارنده ی جوشش بی مانند

قلمرو ادبی

*بحر: تشخیص و استعاره؛ زیرا خروشیدن را به آن نسبت دادیم که عملی انسانی است.

قلمرو فکری

*معنی: ناگهان دریایی خروشان را رودرروی خود دید. دریایی ترسناک با جوششی بی مانند

دیده سیه کرده، شده زهره در

۱۳- نعره بر آورده، فلک کرده گر

قلمرو زبانی

نعره: فریاد، بانگ بلند *نعره بر آورده: منظور صدای امواج خروشان و بلند دریاست *گر: ناشنوا *دیده: چشم

*زهره: کیسه زرداب، کیسه صفرا *زهره در: صفت فاعلی مرکب مرخم، زهره درنده

قلمرو ادبی

*زهره در شدن: کنایه از ترسناک شدن، ایجاد وحشت و مایه هلاک شدن

*فلک: تشخیص و استعاره؛ زیرا گر شده است که ویژگی انسانی است.

*دریا: تشخیص و استعاره؛ زیرا نعره برآورد که عملی انسانی است.

*دیده سیاه کردن: با دقت نگرستن، متوجه چیزی شدن، نگرستن در چیزی به شوق و رغبت، روشن کردن چشم، در این درس کنایه از

خشمگین شدن (ظاهراً توصیفی است از امواج بلند و خروشان دریا که تیره و تار است.)

قلمرو معنایی

معنی: دریا فریاد بلندی برآورد و گوش فلک را ناشنوا کرده بود و چشمان سیاهش، زهره بیننده را پاره می کرد.

(امواج بلند دریا که در نظر شاعر نشانه خشم دریاست سبب ترس بیننده می شود.)

داده تنش بر تن ساحل یله

۱۴- راست به مانند یکی زلزله

قلمرو زبانی

*راست: درست *یله: رها، آزاد

قلمرو ادبی

*تشبیه: دریا به زلزله *تن ساحل: اضافه استعاری (= تشخیص یا جان بخشی)

*تکرار: تن دریا: تشخیص و استعاره؛ زیرا تن و جسم دارد که اجزای انسانی است.

قلمرو فکری

۱۵- چشمه کوچک چو به آن جا رسید

وان همه هنگامه دریا بدید

قلمرو بانی

هنگامه: غوغا، داد و فریاد، شلوغی، جمعیت مردم ← نقش آن مفعول جمله* آن جا: منظور دریا یا نزدیک و ساحل دریا

قلمرو ادبی

* دریا: تشخیص و استعاره: زیرا غوغا و داد و فریاد می کند که عملی انسانی است* چشمه و دریا: مراعات نظیر
* چشمه: تشخیص و استعاره: زیرا چیزی را دید که عملی انسانی است
* دریا: نماد جهان بیکران، کمال و مرجع ایده آل هر شخص

قلمرو فکری

معنی: چشمه کوچک وقتی به آن جایگاه رسید، و آن هم عظمت و غوغای دریا را دید.

۱۶- خواست گزان ورطه قدم درگشود

خویشتن از حادثه برتر کشد

قلمرو بانی

* ورطه: زمین پست، مهلکه، هلاکت* حادثه: واقعه، رخداد، پیش آمد

قلمرو ادبی

* قدم در کشیدن: کنایه از عقب نشینی کردن، عقب رفتن، بازپس رفتن
* خویشتن از حادثه برتر کشیدن: کنایه از خود را از آسیب دور کردن، خود را در امان نگه داشتن

قلمرو فکری

* معنی: تصمیم گرفت خودش را از آن جای خطرناک کنار بکشد و از آسیب دریا در امان ماند.

۱۷- لیک چنان خیره و خاموش ماند

کز همه شیرین سخنی، گوش ماند

قلمرو بانی

خیره: سرگشته، حیران، فرومانده، لجوج، بیهوده

قلمرو ادبی

* شیرین سخنی: حس آمیزی* گوش ماندن: کنایه از ساکت و خاموش گشتن* گوش: مجاز از شنیدن

قلمرو معنایی

* معنی: اما چنان شگفت زده و خاموش در جای خودش ساکت ماند که همه ی شیرین سخنی خود را از یاد برد و خاموش شد .
* مفهوم: با دیدن شکوه مندی دریا کوچکی خودش را دریافت و سکوت اختیار کرد.
از نارسیدگی است که صوفی کند سروش سیلاب چون به بحر رسد می شود خاموش

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- معنای واژه های مشخص شده را با معادل امروزی آن ها مقایسه کنید.

در بُن این پرده نیلوفری کیست کند با چو منی همسری؟

*همسری کردن: در متن کنایه از برابری کردن، هم شانی کردن و امروزه به معنی « زناشویی، ازدواج » پذیرفت شاهنشاه از مادرش نهاد افسر همسری بر سرش

راست به مانند یکی زلزله داده تنش بر تن ساحل یله

*در متن به معنی « درست » و امروزه به معنی سمت راست یا سخن درست است

۲- بیت زیر را براساس ترتیب اجزای جمله در زبان فارسی، مرتب کنید.

گشت یکی چشمه ز سنگی جدا غلغله زن، چهره نما، تیغز پا

یک چشمه، جوشان، خود نما و تندرو از تخته سنگی جدا شد.

یک: صفت شمارشی اصلی * چشمه : هسته در نقش نهاد * جوشان: گروه قیدی * خود نما: معطوف به قید

* تندرو: معطوف به قید * از: نشانه یا نقش نمای متمم * تخته سنگ: متمم * جدا: مسند * شد: فعل گذرا به مسند

قلمرو ادبی

۱- هر یک از بیت های زیر را از نظر آرایه های ادبی بررسی کنید.

چون بگشایم ز سر مو، شِگن ماه ببیند رخ خود را به من

* چشمه: تشخیص و استعاره؛ زیرا مو و سر دارد که این از ویژگی های انسان است.

* ماه: تشخیص و استعاره؛ زیرا رخ دارد و می بیند که این از ویژگی های انسان است.

* مو، سر، رخ؛ مو و شگن: مراعات نظیر * مو: استعاره از آب چشمه

* شگن: استعاره از امواج خروشان * مصراع اول: کنایه از آرام شدن

گه به دهان، بر زده کف، چون صدف گاه چو تیری که رود بر هدف

* تشبیه: چشمه به تیرو صدف * صدف و هدف: جناس ناقص اختلافی

* چشمه و صدف: تشخیص و استعاره؛ زیرا دهان دارند که این از ویژگی های جاندار است * واج آرایی: / د /، / ر /

* مراعات نظیر: تیر و هدف، دهان و کف * کف * کف بردهان زدن: کنایه از خشمگین شدن، مستی و نشاط و نیرومندی

۲- با توجه به شعر نیما، «چشمه» نماد چه کسانی است؟

* انسان مغرور و خودخواه « یا « مردم خودخواه، ناهشیار و خودپسند »

خلق همان چشمه ی جوشنده اند بیهوده در خویش خروشنده اند

۴- آمیختن دو یا چند حس، در کلام را « حس آمیزی » می گویند: مانند: « حرف هایم مثل یک تگه چمن، روشن بود »

در این نمونه، سپهری از « روشن بودن حرف » سخن گفته است. « روشن بودن » امری دیدنی و « حرف » امری شنیدنی است. شاعر در این مصراع، دو حس بینایی و شنوایی را با هم آمیخته است.

* نمونه ای از کاربرد این آرایه ادبی را در سروده نیما بیابید.

لیک چنان خیره و خاموش ماند کز همه شیرین سخنی، گوش ماند

۴- هر واژه، یک معنای اصلی و یک یا چند معنای غیر اصلی دارد؛ به معنای اصلی واژه، معنای حقیقی و به معنای غیر اصلی آن، معنای مجازی می گویند. کلمه ای که در معنای غیرحقیقی به کار رفته باشد، «مجاز» نامیده میشود. مثال:

پشت دیوار آنچه گویی، هوش دار تا نباشد در پس دیوار، گوش سعدی

همانطور که می دانید، «گوش» اندام شنوایی است و در این معنا، «حقیقت» است و نمی تواند در پس دیوار بیاید؛ شاعر در بیت اول به مفهوم مجازی «گوش»، یعنی «انسان سخن چین» تأکید دارد.

* اکنون به این بیت توجه نمایید:

بر سر آنم که گر ز دست برآید
دست به کاری زخم که غصه سرآید **حافظ**
در مصراع اول، واژه های «سر» و «دست» به ترتیب در مفهوم مجازی «قصد و اندیشه» و «قدرت و اختیار» به کار رفته اند.
* در شعر این درس، دو نمونه «مجاز» بیابید و مفهوم هر یک را بنویسید.

قلمرو فکری

۱- پس از رسیدن به دریا، چه تغییری در نگرش و نحوه تفکر «چشمه» ایجاد شد؟
* با دیدن شکوه مندی دریا کوچکی خودش را دریافت و سکوت اختیار کرد دست از غرور برداشت.

۲- معنای بیت زیر را به نثر روان بنویسید.

نعره بر آورده، فلک کرده گر
دیده سیه کرده، شده زهره در
* دریا فریاد بلندی بر آورد و گوش فلک راناشنوا کرده بود و چشمانش را سیاه کرده و بسیار ترسناک شده بود.
۳- سروده زیر از سعدی است، محتوای آن را با شعر نیما مقایسه کنید.

یکی قطره باران ز ابری چکید
خجل شد چو پهنای دریا بدید

چو: حرف ربط وابستگی * خجل شد: شرمنده شد * باران و ابر: مراعات نظیر * قطره باران: تشخیص و استعاره
* معنی: قطره باران از ابری به دامان دریا فروچکید. وقتی گستردگی دریا را دید، از کوچکی خود شرمنده شد.

که جایی که دریاست من کیستم؟
گر او هست حقاً که من نیستم

* که جایی: در آن جا که * دریاست: دریا وجود دارد (است، فعل اسنادی نیست)

* کیستم: من چه کسی هستم؟ (پرسش تأکیدی) * حقاً: قید تأکید، به راستی

* قطره باران: تشخیص و استعاره * جناس ناقص: کیستم و نیستم * واج آرای: / س / ک /

معنی: آن جا که دریا با آن همه گستردگی وجود دارد، من چه کسی هستم؟ و با بودن دریا به راستی من وجودی نیستم.

چو خود را به چشم حقارت بدید
صدف در کنارش به جان پرورید

* چو: حرف ربط یا پیوند وابسته ساز * حقارت: کوچکی؛ پستی؛ خواری

* چشم حقارت: چشم (نگاه) همراه با حقارت و کوچکی، اضافه ی اقترانی

تلمیح به باور عامیانه: به عقیده قدما، بعضی از قطره ی باران بهاری که به دریا می ریزد، در درون صدفی می افتد و در آن جا پرورده می شود و به مروارید (دُر) تبدیل می شود. عقیده ایجاد مروارید از تأثیر قطره بر صدف عقیده عامیانه ای بود.

* مصراع اول: کنایه از فروتنی و تواضع

* معنی: چون آن قطره باران خود را کوچک و ناچیز به شمار آورد، صدف آن را در آغوش گرفت و با جان و دل پرورش داد.

بلندی از آن یافت کاو پست شد
در نیستی گوشت تا هست شد

بلندی: کنایه از والامقامی، مقام بلند * از آن: به آن سبب * کاو: که او * پست شد: کنایه از فروتنی و تواضع

* جناس ناقص: پست و هست * در نیستی: اضافه استعاری تضاد: نیست و هست، بلندی و پست

* در نیستی گوشت: کنایه از خود را هیچ انگاشت، خود را به چیزی نگرفت * هست شد: کنایه از وجود یافت

* معنی: قطره باران به آن سبب بزرگی و مقام یافت (مروارید شد) که افتادگی و فروتنی را برگزید و چون خود را هیچ و ناچیز پنداشت، هستی و ارجمندی یافت.

۱- شعر نیما و شعر سعدی هر دو در قالب مثنوی سروده شده اند. ۲- هر دو شعر پرهیز از خود بینی و خود ستایی را پیشنهاد می کنند. ۳- هر دو شعر تمثیلی هستند. ۴- سعدی در این شعر « تواضع » را می ستاید اما نیما غرور و ناآگاهی را نکوهش می کند

۵- بسامد توصیف، تصویر و تعداد ابیات شعر نیما بیشتر از شعر سعدی است. ۶- نیما ما را دعوت می کند که از پيله ی ناهشیاری و غرور و خود پسندی بگریزیم و وسعت و عظمت جهان پیرامون را ببینیم و درک کنیم. ۷- سعدی می گوید که تواضع سبب توفیق و تعالی است. دوست دارید جای کدام یک از شخصیت های شعر نیما (چشمه، دریا) باشید؟ برای انتخاب خود دلیل بیاورید.

۴- تکلیف دانش آموزی

* گنج حکمت: تشبیه

خلاصه دانش ها

* دانشمندی در بیابان به چوپانی رسید و به او گفت: چرا به جای تحصیل علم، چوپانی می کنی؟

* تحصیل: به دست آوردن، دانش آموختن

* چوپان در جواب گفت: آن چه خلاصه دانش هاست، یاد گرفته ام. دانشمند گفت: خلاصه دانش ها چیست؟

* خلاصه: برگزیده

* چوپان گفت: پنج چیز است: تا راست، تمام نشده، دروغ نگویم

* معنی: تازمانی که می توانم سخن راست بگویم (سخن راست گره گشا است) و در جهان راستی وجود دارد؛ سخن دروغ نمی گویم.

* تضاد: راست و دروغ

* مفهوم: تأکید بر راست گویی و دوری جستن از دروغگویی.

هر چند تو را در آن ضررهاست	زنهار مگو سخن به جز راست
که خشم خدا آورد کاستی	نخواهم به گیتی جز از راستی
به از راستی در جهان کار نیست	ازین پس مرا جای پیکار نیست
بود خوار اگر پایه بر مه برد	سخن کان نه بر راستی ره برد
نیشکر از راستی آن نوش تافت	گل ز کژی خار در آغوش یافت
از همه غم رستی اگر راستی	از کجی افتی به کم و کاستی
راستی از تو ظفر از کردگار	راستی آور که شوی رستگار
در سخن راست زیان کس نکرد	راستی خویش نهان کس نکرد
راستی کن که به منزل نرود کجرفتار	سعیدیا راست روان گوی سعادت بردند
به زان که دروغت دهد از بند رهایی	گر راست سخن گویی و در بند بمانی

* تا مال حلال تمام نشده، حرام نخورم.

* تضاد: حلال و حرام

* معنی: تازمانی که می توانم مال و روزی حلال بخورم و روزی حلال وجود دارد، مال حرام نمی خورم

* مفهوم: تأکید به دست آوردن مال و روزی حلال و دوری جستن از حرام خوری

* تا از عیب و گناه خود، پاک نگردم، عیب مردم نگویم.

* معنی: تا زمانی که خودم، عیب دارم و گناه می کنم، عیب مردم نمی گویم (از آن ها ایراد نمی گیرم)

* مفهوم: عیب جوایی نکردن از مردم و تلاش برای رفع عیب خود

دیده فرو کن به گریبان خویش	عیب کسان منگر و احسان خویش
که عیب آورد بر تو بر عیبجوی	تو عیب کسان هیچگونه مجوی
از خوبی خود عیب نمای دگران باش	در گفتن عیب دگران بسته زبان باش
بدینسان عیب من تا چند گوئی	نبینی عیب خود در تند خوئی
به صد گونه کشد عیب کسان پیش	چو کوری کو نبیند کوری خویش
تَعْتُّ مکن بر من عیبناک	گرفتم که خود هستی از عیب پاک
فرصت به عیبجویی یاران نمی دهیم	پرده عیب های خود اظهار می کنیم
چون رسد نوبت به عیب خلق، ستاریم ما	با هزاران چشم می جویم عیب خویش را
به عیب خویش بینا کن دو چشم عیب پوشم را	چو من از عیب مردم دیده باریک بین بستم
لباس عافیتی به ز عیب پوشی	بدوز دیده باریک بین ز عیب، که نیست

این که در جستن عیب دگران صدچشم
به عیوب خود اگر دیده وراقتم چه شود؟
آن کس که به عیب خلق پرداخته است زآن است که عیب خویش نشناخته است.

*** تا روزی خدا تمام نشده، به در خانه دیگری نروم.**

*** در خانه دیگری نروم:** کنایه از گدایی نکردن و بی نیازی از خلق، از کسی کمک نمی گیرم.

*** معنی:** تا وقتی که خداوند به بندگان خود روزی می رساند از دیگران طلب روزی نمی کنم

*** مفهوم:** طلب رزق و روری کردن از خداوند نه از بندگان، رزاق بودن خداوند، سفارش به بی نیازی از خلق

عطا از خلق چون جویی گر او را مال ده گویی
به سوی عیب چون پویی گر او را غیبدان بینی

طمع ز خلق ببر وز خدا طلب روزی
که سایل درش آسان بزیست و آسان مرد

*** تا قدم به بهشت نگذاشته ام، از هوای نفس و شیطان غافل نباشم.**

*** نَفْس:** روح، جان، روان . ج . نفوس، اَنَفْس، نَفْس: دم، هوایی که با تنفس وارد ریه می شود، ج . انفاس

*** مفهوم:** دوری جستن از هواهای نفسانی و زیادی خواهی های او تا پایان عمر، غافل نبودن از هواهای نفسانی

*** یادداشت:**

*** موانع رشد و کمال انسان دو دسته است:** هوای نفس (از جمله عوامل و موانع درونی) و شیطان یا ابلیس (به عنوان عامل بیرونی)

شیطان از راه هواهای نفسانی در انسان نفوذ می کند و کار و تلاش وی را تأیید می کند. کارهای زشت را در نظر انسان، پسندیده جلوه می دهد و وی را در اجرای آن ثابت قدم می کند.

*** ابلیس می گوید:** خواستم انسان ها را از راه وسوسه کردن به گناه وادار کنم، دیدم آنان همه زحمت هایم را با استغفار برباد می دهند، وقتی توبه و استغفار گناهکاران را دیدم، راه دیگری در پیش گرفتم و از راه هواهای نفسانی، آنان را زمین زدم و به هلاکت رساندم به گونه ای که می پندارند در مسیر هدایت قرار دارند، از این رو استغفار نمی کنند.

به همین جهت پیامبر (ص) فرمود: « بدترین و سرسخت ترین دشمنان تو، نفس تو است که میان دو پهلویت قرار دارد»

*** از بزرگی پرسیدم معنی حدیث « دشمن ترین دشمن تو نفس تو است که در میان دو پهلوی تو است» چیست؟ و چرا بزرگترین دشمن انسان، نفس انسان است؟** گفت: برای این که به هر دشمن خوبی کنی، دوست می شود مگر نفس که هر چه بیشتر با او مدارا می کنی، سرکش تر می شود و دشمنی اش را باتو زیادتر می کند.

فرشته خوی شود آدمی به کم خوردن
وگر خورد چو بهایم، بیوفتد چو جماد (هر چیز بی جان و بی حرکت، از قبیل سنگ)

مراد هر که بر آری، مطیع امر تو گشت
خلا ف نفس که فرمان دهد چو یافت مراد

*** دانشمند گفت: حقا که تمام علم را دریافته ای. هر کس این پنج خصلت را داشته باشد، از آب حقیقت علم و حکمت، سیراب شده است.**

*** حقا:** به درستی، حقیقتاً *** سیراب:** سیر شده از آب؛ پرآب، تازه ؛ با طراوت *** حکمت:** علم، دانش، راستی، درستی، کلام موافق حق

*** تشبیه:** آب حقیقت علم، آب حقیقت حکمت

از آب حقیقت علم و حکمت، سیراب شده است: به شناخت کامل حقیقت دانش و آگاهی رسیده است.

*** پس انسان دانا و دانشمند، انسانی است که پنج ویژگی دارد:** ۱- سخن راست می گوید ۲- از حرام دوری می کند ۳- از دیگران عیب جویی نمی کند و برای رفع کردن عیب هاش تلاش می کند ۴- رزق و روزی خود را از خداوند می خواهد و از مردم بی نیاز است ۵- از وسوسه های شیطانی غافل نیست و با آن مبارزه می کند.

داستان های صاحب دلان، به گوشش محمدی اشتیاردی

درس دوم

از آموختن، ننگ مدار

* تا توانی از نیکی کردن میاسا و خود را به نیکی و نیکوکاری به مردم نمای و چون نمودی به خلاف نموده مباش

قلمرو زبانی

* میاسا: م + ی میانجی + آسا (بن مضارع از آسودن): فعل نهی، آرام بگیر، از حرکت باز نایست، آسوده نباش، تلاش کن

* نما: فعل امر از مصدر نمودن: نشان بده، نمایش بده * نمودی: نشان دادی

* چون نمودی: وقتی خود را [خوب و نیکوکار] نشان دادی.

* به خلاف: برعکس، ضد * نموده: صفت مفعولی، نشان داده، ارائه کرده، آشکار کرده * مباش: فعل نهی، نباش

* به خلاف نموده مباش: خلاف آن چه، خود را نشان دادی، رفتار نکن.

قلمرو ادبی

* اشتقاق: نمای، نمودی، نموده: نیکی و نیکو * مراعات نظیر: نیکی و نیکوکاری

قلمرو فکری

* معنی: تا می توانی کار نیک کن (پیوسته نیکی کن). و خودت را با انجام دادن کار نیک به مردم، خوب و نیکوکار نشان بده و وقتی خود را به مردم، خوب و نیکوکار نشان دادی، خلاف آن چه خود را نشان دادی، رفتار نکن.

* مفهوم: ۱- سفارش به نیکی و نیکوکاری

کسی نیک بیند به هر دو سرای

به نعمت‌ها رسند آنها که ورزیدند نیکی‌ها

دانا به سوی آن جهان از این جا

تو نیکی می کن و در دجله انداز

دراز است دست فلک بر بدی

به نیکی نباید تن آراستن

* چنان نمای که هستی؛ یا چنان باش که می نمایی

* مفهوم: ۲- دوری جستن از دورویی و ریاکاری، یکی بودن ظاهر و باطن، دعوت به صداقت و راستی

باطن و ظاهر خود هر که کند صاف چو بحر

صورت و معنی به هم آراسته

لعل و یاقوت به ناقص گهران ارزانی

ظاهر و باطن به همدیگر نکو است

یاری ظاهر چه کار آید خوش آن یاری که او

هم به ظاهر یار بود و هم به باطن یار بود

* به زبان دیگر مگو و به دل دیگر مدار تا گندم نمای جو فروش نباشی

قلمرو زبانی

* مدار: نگه ندار، فعل نهی از مصدر « داشتن »

قلمرو ادبی

* زبان: مجاز از گفتار و سخن * دل: مجاز از قصد و نیت * تضاد: گندم و جو

* گندم نما: صفت فاعلی مرکب مُرَخَّم، گندم نماینده، کنایه از ریاکار، دورو

* گندم نمای جو فروش بودن: مَثَل یا ضرب المثل است. کنایه از حیله گری در خرید و فروش؛ در این جا، کنایه از ریاکار، دورو، مُتظاهر

به گونه کنایه آمیز در مورد کسانی به کار می رود که گفتار و کردارشان به ظاهر نیکو نشان می دهد ولی باطنش زشت باشد. یا آن که

خویشتن یا چیزی را به ظاهر خوب نشان می دهد و در واقع چنان نباشد.

نمایم جو و گندم آرم به جای
دیگر ای گندم نمای جو فروش
تو آن گندم نمای جوفروشی

نه چون جو فروشان گندم نمای
با ردای عجب، عیب خود میپوش
که در گندم جو پوسیده پوشی

قلمرو فکری

به زبان سخنی دیگر نگو و به دل خود اعتقادی دیگر نداشته باش (سخنت با باطن و نیتت یکی باشد) تا مانند کسی نباشی که گندم را نشان می دهد و جو را می فروشد (گفتار و کردارت به ظاهر درست باشد ولی باطنت زشت و نادرست).
مفهوم: پرهیز از ریاکاری و دوری از تظاهر و دورویی، دعوت به درستکاری و نیکوکاری

اندر همه کاری داد از خویشتن بده، که هر که داد از خویشتن بدهد، از داور مستغنی باشی.

قلمرو زبانی

اندر: در، حرف اضافه، ویژگی سبکی *داد: [مقابل بیداد] عدل: انصاف *مستغنی: صفت فاعلی از استغنا؛ بی نیاز
سفر بیرون از این عالم کن و بالای این عالم

که دل زین هردو مستغنی است برتر زین و زان دانش

قلمرو ادبی

*داد چیزی را دادن: کنایه از حق چیزی را چنان که شایسته است ادا کردن، با آن چیز به عدالت رفتار کردن
کسی کو دهد از تن خویش داد
نبايدش رفتن بر داوران
منوچهری
تکرار یا واژه آرایبی: داد و خویشتن *تلمیح: «حاسبوا قَبْلَ أَنْ تُحَاسِبُوا» به حساب خود برسید قبل از این که به حسابتان برسند.

قلمرو فکری

معنی: در همه کارها با خودت به عدالت و انصاف رفتار کن؛ زیرا هر کس در کارهای خودش به عدالت و انصاف رفتار کرد، نیازی به قاضی ندارد.
مفهوم: سفارش به عدل و داد، اجرا کردن عدالت و انصاف در کارها، رسیدگی کردن به حساب و کتاب خویشتن
در داد بر داد خواهان مبند
عدالت کن که در عدل آنچه در یک ساعت به دست آید
همه داد کن تو به گیتی درون
در بین فضائل، هیچ فضیلتی کامل تر از فضیلت عدالت نیست.

ز سوگند مگذر نگهدار پند

میسر نیست در هفتاد سال اهل عبادت را

که از داد هرگز نشد کس نگون

*و اگر غم و شادیت بود، به آن کس گوی که او تیمار غم و شادی تو دارد

قلمرو زبانی

*بود: باشد *تیمار: غم، حمایت و نگاهداشت

*تیمار داشتن: غمخواری و محافظت از کسی که بیمار باشد یا به بلا و رنجی گرفتار شده باشد؛ پرستاری و خدمت کردن

قلمرو ادبی

*تضاد و تکرار: غم و شادی

قلمرو فکری

معنی: اگر غم یا شادی داری، آن را به کسی بگو که در غم و شادی، غمخوار و پشتیبان تو باشد.

مفهوم: آشکار نکردن راز دل خود پیش هرکسی، بیان درد خود به انسان درد آشنا

که لاحول گویند شادی کنان

به زیر آن درختی رو که او گل های تر دارد

آن په که دم فروکشم از قیل و قال خویش

مگوی اندوه خویش با دیگران

دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد

با یار وفادار نتوان گفت حال خویش

✽ و اثر غم و شادی پیش مردمان، بر خود پیدا مکن

قلمرو زبانی

✽ اثر: نشان ✽ پیدا: آشکار، مسند ✽ مکن (فعل نهی): نگردان

قلمرو ادبی

✽ تضاد: غم و شادی

قلمرو فکری

✽ معنی: و نشانه و تاثیر غم و شادی را نزد مردم در چهره ات آشکار نکن.

✽ دوری از آشکار کردن احساسات و تسلط بر آن ها

✽ به هر نیک و بد، زود شادان و زود اندوهگین مشو، که این، فعل کودکان باشد.

قلمرو زبانی

✽ مشو: فعل نهی، نشو، نباش ✽ این: ضمیر اشاره ✽ فعل: رفتار، عمل، کار، کردار

قلمرو ادبی

✽ تضاد: نیک و بد، شادان و غمگین ✽ تکرار یا واژه آرایی: زود

قلمرو فکری

✽ معنی: و به هر کار خوب و بد، زود شادمان و غمگین نشو؛ زیرا این رفتار تو، کار کودکان است.

✽ مفهوم: گذرابودن غم و شادی، بردباری در برابر غم و شادی

غم و شادمانی نماند دراز

به آواز گفتند کای سرفراز

زود آیند و زود می گذرند

شاد و بی غم بزی که شادی و غم

که شادی و غم گیتی نمی کند دوام

زغم مباش غمین و مشوزشادی شاد

جزای عمل ماند و نام نیک

غم و شادمانی نماند ولیک

✽ نکته: هرگاه بین واژه های « این، آن، همان، همین » و اسم بعد از آن بتوان مکث کرد و ویرگول قرار داد، ضمیر اشاره است نه صفت اشاره.

✽ این، فعل کودکان باشد ← نهاد + مسند + فعل گذرا به مسند

✽ بدان کوش که به هر محالی از حال و نهاد خویش بنگردی، که بزرگان به هر حق و باطلی از جای نشوند.

قلمرو زبانی

✽ محال: اسم مفعول از احاله، تغییر یافته از روش و راه درست، اندیشه باطل، بی اصل، ناممکن

✽ حال: طبیعت، وضعیت جسمی یا روحی انسان ✽ نهاد: طبیعت، سرشت، ذات ✽ بنگردی: جدا نشوی، تغییر نیایی ✽ ب: برای تأکید

قلمرو ادبی

✽ تضاد: حق و باطل ✽ از جای شدن: کنایه از خشمگین و عصبانی شدن

✽ خبر مرگ فرود به کیخسرو بردند و کیخسرو را سخت آمد و از جای بشد (ترجمه طبری)

✽ چون چشم افشین بر من افتاد، سخت از جای بشد و از خشم زرد و سرخ شد و رگ ها از گردنش برخاست . (تاریخ بیهقی)

قلمرو فکری

✽ کوشش بکن که با هر اندیشه باطلی، طبیعت و سرشت تو تغییر نکند (شخصیت واقعی تو تغییر نکند و آشفته نشوی)؛ زیرا که انسان های بزرگ به

هر کار درست و نادرستی عصبانی نمی شو ند. (شخصیت واقعی آن ها تغییر نمی کند و آشفته نمی شوند)

✽ مفهوم: ثابت نگه داشتن شخصیت و رفتار خود، آرامش خود را حفظ کردن و عصبانی نشدن و غلبه کردن بر خشم، خویشتن داری

هر که صائب آب زد بر آتش خشم و غضب

چون خلیل الله در آتش، گلستان دیده است

✽ و هر شادی که بازگشت آن به غم است، آن راشادی مَشْمُر

قلمرو زبانی

✽ مَشْمُر (فعل نهی): به شمار نیور، گذرا به مفعول و مسند

قلمرو فکری

✽ معنی: و هر شادی که پایانش به غم واندوه است، آن را شادی به شمار نیور.

✽ مفهوم: دعوت به شادی پایدار و راستین، شناخت شادی پایدار و راستین

✽ و به وقت نومیدی امیدوار تر باش و نومیدی را در امید، بسته دان و امید را در نومیدی.

قلمرو زبانی

✽ فعل « بسته دان » در پایان جمله، به قرینه لفظی حذف شده است.

قلمرو ادبی

✽ تضاد و تکرار: امید و نومید ✽ قلب و عکس یک جمله و پارادوکس: نومیدی را در امید، بسته دان و امید را در نومیدی.

قلمرو فکری

✽ و به هنگام ناامیدی، امیدوار تر باش و ناامیدی به امید وابسته است و پس از امید (= امید نابه جا) ناامیدی وجود دارد.

✽ مفهوم: دعوت به امیدواری و امیدوار بودن در هنگام ناامیدی، در هم تنیده بودن امید و ناامیدی، به دنبال هم آمدن امید و ناامیدی

که ابر سیه بارد آب سفید

به هنگام سختی مشو نا امید

از پس ظلمت، دو صد خورشیدهاست

بعد نومیدی بسی امیدهاست

بسیار امیدهاست در نومیدی

گرچه هیچ نشانه نیست اندر وادی

خرما دهی، ار نیز درخت بیدی

ای دل! مبر امید که در روضه جان

پایان شب سیه سپید است

در نومیدی بسی امید است

✽ رنج هیچ کس ضایع مکن و همه کس را به سزا، حق شناس باش؛ خاصه قرابت خویش را؛ چندان که طاقت باشد با

ایشان نیکی کن.

قلمرو زبانی

✽ رنج: اندوه، درد، تلاش، کوشش ✽ ضایع: تباه، تلف ✽ سزا: شایسته، لایق، درخور ✽ به سزا: قید، سزاوارانه، به شایستگی

✽ « را » در جمله دوم: فک اضافه ✽ همه کس را به سزا، حق شناس باش: حق شناس همه کس باش.

✽ حق شناس: آن که حق نعمت یا خدمت و یاری کسی را در نظر داشته باشد و قدردانی و شکرگزاری کند، قدر دان و سپاسگزار.

✽ خاصه: مخصوصاً، به ویژه ✽ قرابت: خویشی؛ خویشاوندی، نزدیکی؛ ولی در این جا منظور « خویشاوند » است.

✽ طاقت: قدرت، توانایی، تحمل ✽ چندان: آن قدر، آن اندازه

قلمرو فکری

✽ معنی: تلاش هیچ کس را تباه و نابود نکن (نادیده بگیر) و به شکل شایسته، قدرشناس همه انسان ها به ویژه خویشاوندان خود باش. و آن اندازه

که نیرو و توان داری به خویشاوندان نیکی کن.

✽ مفهوم: دعوت به قدرشناسی از مردم و خویشاوندان، نیکی کردن به خویشاوندان

✽ و پیران قبیله خویش را حرمت دار ولیکن به ایشان موع مباش تا همچنان که هنر ایشان همی بینی، عیب نیز بتوانی دید

قلمرو زبانی

✽ حرمت: آن چه که محترم داشتن و نگه داشتن آن واجب باشد. ✽ حرمت داشتن: احترام داشتن؛ ارجمند داشتن

✽ موع: اسم مفعول از ایلاع، حریص گردانیده، شیفته، بسیار مشتاق، آزمند

✽ موع شدن بر چیز، حریص شدن بر بدان چیز، سخت شیفته و علاقه مند گشتن بدان

مولع شده بر گفتن شکر تو شب و روز
چون عابد بیدار به تسبیح سحر بر
هنر: علم و معرفت و دانش و فضل و فضیلت و کمال همی بینی: مضارع اخباری، می بینی

قلمرو ادبی

*تضاد: عیب و هنر

قلمرو فکری

*معنی: به پیران و بزرگان قبیله ی خود احترام بگذاراما به آن ها بسیار علاقمند نشو تا هم چنان که دانش و فضیلت آن هارا می بینی عیب و کاستی آن ها را نیز بتوانی ببینی.

مفهوم: احترام گذاشتن به پیران و بزرگان، دیدن دانش و عیب انسان ها در کنار هم، دوری از دوستی افراطی، دعوت به واقع بینی

قدیمان خود را بیفزای قدر	که هرگز نیاید ز پرورده غدر
چو خدمتگزاریت گردد کهن	حق سالیانش فرامش مکن
دریاب قدر صحبت پیران	ای تندخو جوان معربد
کز نیکوان عتاب و درشتی	نیکو بود ولی نه بدین حد
به حال خسته قآنی از وفا نظری کن	بدار حرمت پیران به شکر آن که جوانی

*و اگر از بیگانه نایمن شوی، زود به مقدر نایمینی، خویش را از وی ایمن گردان

قلمرو زبانی

ایمن: درامان، سالم، در سلامت نایمن: خطرناک، دور از امنیت، در معرض خطر

قلمرو ادبی

تضاد: ایمن و نایمن تکرار یا واژه آرای: ایمن

*معنی: و اگر از بیگانه احساس ناامنی کردی، زود به اندازه در خطر قرار گرفتن، خودت را از او درامان نگهدار.

مفهوم: دعوت به دوراندیشی کردن و ایجاد امنیت در برابر دشمن

برو با دوستان آسوده بنشین	چو بینی در میان دشمنان جنگ
وگر بینی که با هم یک زبانند	کمان را زه کن و بر باره بر سنگ

و از آموختن، ننگ مدار تا از ننگ رسته باشی

*معنی: از آموختن دانش و آگاهی در زندگی احساس شرم، سرافکندگی و بدنامی نکن تا از سرافکندگی و رسوایی نادانی رهایی یابی.

مفهوم: تأکید بر یادگیری و آموختن، دانش سبب ارزشمندی انسان می شود.

ننگ: بد نامی، بی آبرویی، سرافکندگی، خجالت، شرم رستن: نجات یافتن، رها شدن

کسی ننگ دارد ز آموختن	که از ننگ نادانی آگاه نیست	تاریخ گزیده
هرکه ز آموختن ندارد ننگ	دُر بر آرد ز آب و لعل از سنگ	نظامی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- معنی واژه های مشخص شده را بنویسید.

سعدالدین وراوینی

الف: کتابی که در او داد سخن آرایبی توان داد.

*داد اول: انصاف، دهش، عدالت، عدل

فخرالدین عراقی

ب: عشق شوری در نهاد ما نهاد.

*نهاد اول: سرشت و طبع

*نهاد دوم: فعل = قرار داد

*جناس تام یا همسان دارند.

۲- در متن درس، سه گروه کلمه متضاد بیابید. ۱- غم و شادی ۲- حق و باطل ۳- امیدوار و نومید ۴- ایمن و نایمن

۳- به عبارت های زیر توجه کنید:

الف) همنشین نیک بهتر از تنهایی است و تنهایی بهتر از همنشین بد.

ب) آرزو گفت: «از نمایشگاه کتاب چه خبر؟»

در عبارت «الف»، فعل جمله دوم ذکر نشده است اما خواننده یا شنونده از فعل جمله اول می تواند به فعل جمله دوم، یعنی «است» پی ببرد. در این جمله، حذف فعل به «قرینه لفظی» صورت گرفته است.

در عبارت «ب»، جای فعل «داری» یا «دارید» در جمله دوم خالی است اما هیچ نشانه ای در ظاهر جمله، شنونده را به وجود فعل راهنمایی نمی کند. تنها از مفهوم عبارت می توان دریافت که فعل «داری» یا «دارید» از جمله دوم حذف شده است؛ در این جمله، حذف به «قرینه معنوی» صورت گرفته است.

هریک از اجزای کلام در صورت وجود قرینه می تواند حذف شود. اگر حذف به دلیل تکرار و برای پرهیز از تکرار صورت گیرد، آن را «حذف به قرینه لفظی» گویند. اما اگر خواننده یا شنونده از مفهوم سخن به بخش حذف شده پی ببرد، «حذف به قرینه معنوی» است. در کدام جمله متن درس، حذف صورت گرفته است؟ نوع آن را مشخص کنید. به توضیحات درس مراجعه شود.

۵- جدول زیر را کامل نمایید. (با حفظ شخص)

فعل	امر	ساخت منفی	مضارع اخباری
شنیده بودی	بشنو	نشنیده بودی	می شنوی
داری می روی	برو	نمی روی	می رود
خواهید پرسید	بپرسید	نخواهید پرسید	می پرسید

قلمرو ادبی

۱- بهره گیری از «مثل» چه تأثیری در سخن دارد؟

۱- مضمون و مفهوم سخن را بهتر انتقال می دهد ۲- موجب گیرایی، آرایش و تزیین کلام است ۳- سبب ایجاز و کوتاهی متن می شود ۴- باعث افزایش تأثیر سخن بر مخاطب می شود.

۲- دو عبارت کنایی را از متن بیابید و بنویسید.

*داد از خویشتن دادن: کنایه از با انصاف بودن، با عدالت رفتار کردن

*گندم نمای جو فروش: کنایه از دورو و ریاکار بودن، یکسان نبودن ظاهر و باطن

قلمرو فکری

۱- نویسنده چه کاری را کودکانه می شمارد؟

و به هر نیک و بد، زود شادان و زود اندوهگین مشو، که این ، فعل کودکان باشد.

*زود شاد و زود اندوهگین شدن در کار های خوب و بد.

۲- در جمله زیر، نویسنده بر کدام ویژگی های اخلاقی تأکید دارد؟

« اثر غم و شادی پیش مردمان بر خود پیدا مکن »

*سنگینی و وقار، خویشتن داری و شکیبایی در برابر غم ها و شادی ها

*توجه: شادی و اندوه انسان باید نزد خود او و در دل او باشد و پیش مردم و در چهره انسان آشکار نشود که غمش، شادی دیگران را از بین ببرد و

شادیش موجب حسرت انسان های غمگین شود.

۳- مفهوم عبارت «گندم نمای جو فروش مباش» را بنویسید.

*به انسان توصیه می کند که ظاهر و باطنش یکسان باشد و از دورویی و ریاکاری دوری کند.

۴- برای مفهوم بیت زیر، عبارتی از متن درس بیابید.

« شاد و بی غم بزی (زندگی کن) که شادی و غم زود آیند و زود می گذرند » ابن حسام خوسفی

*و به هر نیک و بد، زود شادان و زود اندوهگین مشو، که این، فعل کودکان باشد.

*مفهوم: گذرا و زود گذر بودن غم و شادی

۵- حدیث « حاسبوا قبل أن تحاسبوا » با کدام عبارت درس، قرابت معنایی دارد؟

*اندر همه کاری داد از خویشتن بده، که هر که داد از خویشتن بدهد، از داور مستغنی باشی.

ویرایش ۹۷/۷/۶

درس سوم

سفر به بصره

سفرنامه ناصر خسرو

محتوا: امید داشتن به خداوند بزرگ، عزت نفس، پرهیز از ظاهربینی، رفتارهای مناسب به هنگام دشواری های زندگی
قلمرو زبانی: روابط واژگانی (ترادف، هم‌ریشگی)، اهمیت واج های ششگانه در املائی فارسی، تحوّل معنایی واژگان، معانی - ک
چون به بصره رسیدیم از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم.

قلمرو زبانی

چون: وقتی که، پیوند وابسته ساز: از: حرف اضافه، در مفهوم «سبب»

برهنگی: لخت بودن؛ بی‌پوشاک بودن، عریانی: عاجزی: عاجز بودن؛ ناتوانی؛ درماندگی

توجه: صفت ساده + ی (= مصدری، به معنی بودن) ← اسم ونندی، مانند برهنگی، عاجزی، سردی، خوبی، زشتی و ...

ماننده: شبیه: باز کردن موی: تراشیدن موی

موی سر باز می کنند تا آن گه که گوسفند بکشند. کشف الاسرار

چنین گویند که رسول خدای تا آن سال همه سر موی داشت. آن سال موی باز کرد، زان پس مو فرا نگذاشت بر سر. سورا بادی

تراشنده استادی آمد فراز به پوشیدگی موی او کرد باز نظامی

قلمرو ادبی

تشبیه: مشبه: یم یا ما (ناصر خسرو و برادرش) * مشبه به: دیوانگان * ادات تشبیه: مانده * وجه شبه: برهنگی و عاجزی

قلمرو فکری

معنی: وقتی به بصره رسیدیم، به سبب برهنگی و ناتوانی شبیه دیوانه ها شده بودیم و سه ماه بود که موی سر را نتراشیده بودیم.

ومی خواستم که در گرمابه روم. باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هر یک لنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره ای در پشت بسته از سرما.

قلمرو زبانی

گرمابه: حمام * در رویم: داخل شویم، فعل پیشوندی * باشد که: به امید این که * جامه: لباس

لنگ: ازار، پارچه ای که در حمام به دور بدن می پیچند.

پلاس: جامه ای پشمین و سترکه درویشان می پوشند، نوعی گلیم * ستمبر: سفت، محکم، ضخیم، کلفت

پلاس پاره ای در پشت بسته: حذف فعل کمکی «بودیم» به قرینه لفظی: بسته بودیم

قلمرو ادبی

مراعات نظیر: جامه، لنگ، پلاس

قلمرو فکری

معنی: و می خواستم که وارد گرمابه شوم به امید این که گرم شوم؛ زیرا هوا گرم بود و لباس مناسبی بر تن نداشتم و من و برادرم، هر کدام لنگی کهنه پوشیده بودیم و لباس پشمین ضخیمی به سبب سردی هوا بر پشت خود بسته بودیم.

گفتم اکنون ما را که در حمام گذارد؟

قلمرو زبانی

که: چه کسی * را: به * گذارد: اجازه ورود می دهد

قلمرو فکری

معنی: به خود گفتم: اکنون چه کسی به ما اجازه ورود به حمام خواهد داد.

خورجینکی بود که کتاب در آن می نهادم، بفروختم و از بهای آن درمکی چند، سیاه، در کاغذی کردم که به گرما به بان دهم تا باشد که ما را دمکی زیادت تر در گرمابه بگذارد که شوخ از خود باز کنیم.

قلمرو زبانی

*خورجینک: خورجین کوچک، کیسه ای که معمولاً از پشم درست می کنند و شامل دو جیب است؛ جامه دان.

*بها: قیمت، ارزش، نرخ *بهاء (عربی): روشنی، درخشندگی، رونق، زیبایی، نیکویی.

*درمکی: درم + ک *درم: درهم، سکه نقره *درمکی چند سیاه: چند درم سیاه بی ارزش

*توجه: « چند » صفت مبهم و وابسته پیشین است؛ اما درمتون کهن، بعد از هسته یا موصوف خود هم قرار می گرفت.

نه محقق بود نه دانشمند چارپایی برو کتابی چند

*گرما به بان: حمّامی *دمکی: چند لحظه کوتاه

*شوخ: چرک، آلودگی، معنی گذشته خود را از دست داد و معنی جدید پذیرفت (تحول معنایی)

*« - ک » در « خورجینک»، نشانه « تصغیر» به معنی کوچک است و در « دمک و درمک » نشانه « تقلیل » به معنی کمی و کوتاهی و اندکی است.

قلمرو فکری

معنی: کیسه کوچکی بود که کتاب را در آن می گذاشتم آن را فروختم و از قیمت آن، چند درهم کم ارزش در کاغذی گذاشتم که به حمّامی بدهم به این امید که به ما، لحظه ای بیشتر اجازه ماندن در حمّام بدهد که چرک را از بدن پاک کنیم.

*چون آن درمک ها پیش او نهادم، در ما نگریرست؛ پنداشت که ما دیوانه ایم. گفت: « بروید که هم اکنون مردم از گرمابه بیرون می آیند». و نگذاشت که ما به گرمابه در رویم.

قلمرو زبانی

*پیش: جلو، نزد *پنداشت: فکر کرد، گمان کرد *در رویم: وارد شویم *نگذاشت ...: اجازه نداد که ما وارد حمام شویم.

قلمرو فکری

معنی: وقتی آن چند درهم کم ارزش را جلو او گذاشتم، به ما نگاه کرد و پنداشت که ما دیوانه ایم. گفت از این جا بروید. زیرا هم اکنون مردم از داخل حمّام بیرون می آیند و اجازه نداد که ما وارد حمّام شویم.

*از آن جا با خجالت بیرون آمدیم و به شتاب برفتیم. کودکان بر در گرمابه بازی می کردند؛ پنداشتند که ما دیوانگانیم.

قلمرو زبانی

*خجالت: شرمساری، شرمزدگی، شرمندگی *به شتاب: تند، سریع، قید *دیوانگانیم: دیوانگان هستیم.

قلمرو فکری

معنی: از آن جا خجالت زده بیرون آمدیم و با عجله رفتیم کودکان بر در حمّام بازی می کردند؛ فکر کردند که ما دیوانگانی هستیم.

*در پی ما افتادند و سنگ می انداختند و بانگ می کردند. ما به گوشه ای باز شدیم و به تعجب درکار دنیا می نگریرستیم. و مکاری از ما سی دینار مغربی می خواست،

قلمرو زبانی

*پی: دنبال، پشت *در پی ما افتادند: به دنبال ما افتادند *بانگ می کردند: فریاد می کشیدند *باز شدیم: پناه بردیم

* مکاری: کسی که اسب و شتر و الاغ را کرایه می دهد یا کرایه می کند. *دینار: سکه طلا

* مغربی: متعلق به کشور مغرب (مراکش)

*دینار مغربی: نوع مرغوب دینار و طلا بوده است.

قلمرو فکری

*معنی: به دنبال ما افتادند و سنگ پرت می کردند و فریاد می کشیدند. ما به گوشه ای پناه بردیم و از کار روزگار شگفت زده بودیم و کرایه دهنده چهارپا، سی دینار رایج در کشور مغرب از ما می خواست.

* و هیچ چاره ندانستیم. جز آن که وزیر مَلِکِ اهواز که او را ابوالفتح علی بن احمد می گفتند. مردی اهل بود و فضل داشت از شعرو ادب و هم گرمی تمام، به بصره آمده بود.

قلمرو زبانی

* هیچ چاره ندانستیم: هیچ چاره ای نداشتیم، درمانده بودیم * مَلِک: پادشاه، حاکم . ج . ملوک

* وزیر مَلِکِ اهواز: وزیر حاکم اهواز

* می گفتند: به معنی « می نامیدند » گذرا به مفعول و مسند، چهار جزئی * ابوالفتح علی بن احمد: مسند

* نکته: هرگاه « گفتن » به معنی « نامیدن، لقب دادن » باشد، هم گذرا به مَتَمَم و مسند است و هم گذرا به مفعول و مسند. در این صورت باید

این فعل را در جمله بررسی کرد و گذرش را بیان کرد. مثال

* اهل محل به او پهلوان می گویند ← گذرا به مَتَمَم و مسند

* اهل محل او را پهلوان می گویند ← گذرا به مفعول و مسند

اهل: شایسته و سزاوار * فضل: دانش

* من که فضلی ندارم و در درجهٔ ایشان نیستم. * او مردی است در فضل و علم و عقل و ادب یگانهٔ روزگار. (تاریخ بیهقی).

* گرم: بخشش، سخاوت، جوانمردی * گرمی تمام داشت: بسیار سخاوتمند و جوانمرد بود.

* منظور از مَلِکِ اهواز: ظاهراً باکاليجار دیلمی (عمادالدین) است که ابوالفتح علی وزیر او بوده است.

قلمرو فکری

* معنی: هیچ چاره ای نداشتیم، جز آن که وزیر حاکم اهواز که او را ابوالفتح علی بن احمد می گفتند و مردی شایسته بود و از شعر و ادب دانشی

داشت و بسیار بخشنده و جوان مرد بود، به بصره آمده بود.

* پس مرا در آن حال با مردی پارسی که هم از اهل فضل بود آشنایی افتاده بود و او را با وزیر صحبتی بودی.

قلمرو زبانی

* پارسی: ایرانی، اهل سرزمین پارس * فضل: دانش و معرفت * صحبت: دوستی، معاشرت، رفاقت، هم نشینی

* بودی: می بود، ماضی استمراری

قلمرو فکری

* معنی: من در آن اوضاع و احوال با مردی ایرانی که او هم از اهل دانش بود، آشنا شده بودم و او با وزیر رفت و آمد و دوستی داشت.

* و این [مرد] پارسی هم دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند.

قلمرو زبانی

* وسعت: گشادگی، گشادای، فراخی، در این جا « سرمایه داشتن، وضع مالی مناسب، توانگری داشتن. توانگر بودن»

* وسعتی نداشت: وضع مالی خوبی نداشت * مرمت: اصلاح و رسیدگی

قلمرو فکری

* دست تنگ: کنایه از فقیر و نیازمند

قلمرو فکری

* معنی: این مرد ایرانی هم فقیر بود و وضع مالی خوبی نداشت که به حال من رسیدگی کند.

* احوال مرا نزد وزیر باز گفت. چون وزیر بشنید، مردی را با اسبی نزدیک من فرستاد که «چنان که هستی برنشین و نزدیک من آی.»

قلمرو زبانی

* احوال: حال ها، وضع ها، کار و بار، سرگذشت * باز گفت: گفت، بیان کرد * نزدیک: نزد، پیش

* چنان که هستی: در همان حال که هستی، همین الان * برنشین: سوار شو

قلمرو فکری

معنی: سرگذشت مرا به وزیر گفت، وقتی وزیر شنید، مردی را با اسبی نزد من فرستاد که همان طور که هستی سوار اسب شو و به نزد من بیا
من از بدحالی و برهنگی شرم داشتم و رفتن مناسب ندیدم؛ رقعۀ ای نوشتم و عذری خواستم و گفتم که «بعد ازین به خدمت رسم»

قلمرو زبانی

بدحالی: فقر، تنگ دستی، بیچارگی، بدی وضع و حالت، ناخوشی * رقعۀ: نامه

قلمرو فکری

معنی: من به سبب فقر و برهنگی خجالت می کشیدم و مناسب ندیدم که پیش وزیر بروم، نامه ای نوشتم و از رفتن پوزش خواستم و گفتم بعد از این به خدمت می رسم.

* و غرض من دو چیز بود: یکی بی نوایی؛ دویم گفتم همانا او را تصور شود که مرا در فضل مرتبه ای است زیادت.

قلمرو زبانی

غرض: هدف، نشانه * بی نوایی: تنگدستی، نداری * زیادت: زیاده، افزونی، بیشی
مرا در فضل مرتبه ای است زیادت: «را» تغییر فعل، «را است» درمعنی «داشتن»
گاهی فعل اسنادی؛ بین موصوف و صفت بیانی، فاصله می اندازد ← مرتبه ای است زیادت: مرتبه ای زیاد است.

قلمرو فکری

معنی: و هدف من از نرفتن دو چیز بود: یکی فقر و تنگ دستی و نامناسب بودن وضع لباس، دوم آن که وزیر با خواندن نامه من به مرتبه دانش من پی ببرد.

* تا چون بر رقعۀ من اطلاع یابد قیاس کند که مرا اهلیت چیست.

قلمرو زبانی

رقعۀ: نامه * قیاس: سنجیدن، اندازه گرفتن * اهلیت: شایستگی، لیاقت
«را» نشانه فک اضافه یا بدل از کسرۀ اضافه است؛ یعنی، بین مضاف و مضاف الیه جدایی می اندازد.
مرا اهلیت چیست: اهلیت من چیست * اهلیت: مضاف * من: مضاف الیه

قلمرو فکری

معنی: تا چون بر متن نامه من آگاهی یابد، بسنجد که شایستگی من، چه اندازه است.

* تا چون به خدمت او حاضر شوم، خجالت نبرم. در حال سی دینار فرستاد که این را به بهای تن جامه بدهید. از آن دو دست جامۀ نیکو ساختم و روز سیوم به مجلس وزیر شدیم.

قلمرو زبانی

خدمت: نزد، پیشگاه * حاضر شدن: حضور یافتن * درحال: فوراً، بی درنگ * دینار: سکه طلا، مسکوک زر * بها: قیمت، ارزش
تن جامه: لباس و پوشاک * نیکو: زیبا، پسندیده * جامۀ نیکو: لباس زیبا * ساختن: آماده کردن * سیوم: سوم * شدیم: رفتیم

قلمرو فکری

معنی: تا وقتی به نزد او حضور می یابم، خجالت نکشم. فوراً سی دینار فرستاد که این را برای خرید لباس هزینه کنید. از آن، دو دست لباس مناسب فراهم کردیم و روز سوم به مجلس وزیر رفتیم.

* مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدم و متدین و خوش سخن.

اهل: شایسته * ادیب: با فرهنگ، دانشمند، بسیار دان * فاضل: حکیم، خردمند، دانا، دانشمند
نیکو منظر: زیبارو، خوش چهره * متدین: بالیمان؛ دین دار

قلمرو فکری

معنی: وزیر را مردی شایسته، دانشمند، صاحب فضل و دانش، خوش سیما (خوش چهره)، فروتن، خوش سخن و با ایمان دیدم.

ما را به نزدیک خویش بازگرفت، و از اول شعبان تا نیمهٔ رمضان آن جا بودیم، و آنچه آن اعرابی گرای شتر بر ما داشت به سی دینار هم این وزیر بفرمود تا بدو دادند و مرا از آن رنج آزاد کردند.

قلمرو زبانی

بازگرفت: نگه داشت* اعرابی: منسوب به اعراب، عرب بیابان نشین* گرای: کرایه

قلمرو ادبی

* آن رنج: استعاره از بدهی

قلمرو فکری

* معنی: ما را به نزد خویش نگاه داشت و از اول شعبان تا نیمهٔ رمضان آن جا بودیم و نیز دستور داد تا سی دینار به آن عرب بیابان نشین که بابت کرایهٔ شتر از ما طلب داشت، بدهند و مرا از رنج بدهکاری نجات داد.

* خدای، تبارک و تعالی، همهٔ بندگان خود را از عذاب قرض و دین فرج دهد، بِحَقِّ الْحَقِّ وَأَهْلِهِ.

قلمرو زبانی

* تبارک و تعالی: بزرگ و بلندمرتبه است خداوند* فَرَج: گشایش، رهایی* دین: قرض، بدهی

* دهداد: فعل دعایی از « دَهَدَ »، معادل بدهد* ساختار فعل دعایی: « بن مضارع + ا + د »

قلمرو فکری

* معنی: * خداوند بزرگ و بلندمرتبه، همهٔ بندگان خود را از رنج بدهی و وام رهایی دهد. به حق حقیقت و اهل حق [تو را سوگند می دهم]

* و چون بخواستیم رفت، ما را به انعام و اکرام به راه دریا گسیل کرد. چنان که در کرامت و فراغ به پارس رسیدیم. از برکات آن آزادمرد، که خدای، عزوجل، از آزادمردان خشنود باد.

قلمرو زبانی

* بخواستیم رفت: می خواستیم برویم* انعام: بخشش* اکرام: احسان، حرمت و عزت و احترام

* گسیل: فرستادن کسی به جایی، روانه کردن* کرامت: عزت، احترام* فراغ: آسایش و آرامش، آسودگی

* پارس: سرزمین فارسی، ایران* برکات: افزایش و زیادت و نیکیبختی ها* آزادمرد: جوانمرد، اصیل، نجیب

* عز: عزیز و ارجمند شد* جل: بزرگ شد* عز و جل: دو جملهٔ عربی است که هر یک مرکب است از فعل ماضی و ضمیر مستتر « هو » که فاعل آن است. فعل ماضی در عربی، مبنی بر فتح است ولی فعل دوم را با وقف باید خواند: **azza va jall**. این فعل ها را در فارسی می توان معادل صفت دانست؛ یعنی، عزیز و بزرگ. هم چنین است « جل و علا »، « تعالی » و « سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى ». * عزوجل: گرامی، بزرگ و بلندمرتبه است؛ بعد از ذکر نام خداوند به کار می رود.

قلمرو فکری

* معنی: وقتی می خواستیم برویم ما را با بخشش و حرمت و احترام از راه دریا فرستاد، به طوری که از برکت وجود آن آزادمرد با عزت و احترام و آسودگی به ایران رسیدیم، که خداوند ارجمند و باشکوه از آزادمردان خشنود باشد.

بعد از آن که حال دنیاوی ما نیک شده بود و هر یک لباسی پوشیدیم، روزی به در آن گرما به شدیم که ما را در آن جا نگذاشتند. چون از در دررفتیم، گرمابه بان و هر که آن جا بودند، همه بر پای خاستند و بایستادند چندان که ما در حمام شدیم، و دلاک و قییم درآمدند و خدمت کردند و به وقتی که بیرون آمدیم هر که در مسلخ گرمابه بود بر پای خاسته بودند و نمی نشستند، تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم.

قلمرو زبانی

* دنیاوی: منسوب به دنیا، دنیایی، مربوط به این دنیا* بعد از آن که حال دنیاوی نیک شد: بعد از آن وضع مالی ما خوب شد.

* شدیم: رفتیم* نگذاشتند: اجازه ورود ندادند* دررفتیم: وارد شدیم

* چندان که ما در حمام شدیم: تا آن زمان که ما به حمام رفتیم* دلاک: کیسه کش حمام، مشمت و مال دهنده

❖ **قیّم**: سرپرست، در متن، به معنی کیسه کش حَمّام آمده است. ❖ **در آمدند**: وارد شدند

❖ **نکته**: برخی از پیشوند ها در آثار نظم و نثر قرون چهارم و پنجم هجری، در ترکیب با فعل ساده، معنای متضادی به فعل ها می بخشند.

❖ **در آمدن**: وارد شدن

این فعل در این معنی هم با حرف اضافه « به » هم بدون آن به کار می رود.

که شاهان چون به شهر نو در آیند
زین در چو درآیی بدان برون شو
تباهی ها و زشتی ها نمایند
در سرّ چنین گفت نوح با سام

❖ **در آمدن**: خارج شدن

این فعل در این معنی با حرف اضافه « از » به کار می رود:

چو از مستی درآمد شاه شاهان
❖ **خدمت**: تعظیم، عرض ادب، ادای احترام
نبود اندر کنارش ماه ماهان

❖ **دَلّاک و قیّم در آمدند و خدمت کردند**: مشت و مال دهنده و کیسه کش حَمّام وارد شدند و تعظیم و احترام کردند.

❖ **دَلّاک و قیّم**: در این جا رابطه ترادف دارند ❖ **مَسَلّخ**: رخت کن ❖ **حَمّام**: جامه: لباس، پوشش

قلمرو ادبی

❖ **تضاد**: درآمدند و بیرون آمدیم، برپای خاسته بودند و نمی نشستند ❖ **دنیایوی**: مجاز از مال و دارایی

قلمرو فکری

❖ **معنی**: کیسه کش حَمّام و مُشت و مال دهنده وارد شدند و احترام گذاشتند و وقتی که بیرون آمدیم همه کسانی که در رخت گن حَمّام بودند به احترام بلند شده بودند و نمی نشستند تا زمانی که ما لباس پوشیدیم و از حَمّام بیرون آمدیم.

❖ **در آن میانه** [شنیدم] حَمّامی به یاری از آن خود می گوید: « این جوانان آنان اند که فلان روز ما ایشان را در حَمّام نگذاشتیم » و گمان بردند که ما زبان ایشان ندانیم: من به زبان تازی گفتم که: « راست می گویی، ما آنانیم که پلاس پاره ها بر پشت بسته بودیم. »

قلمرو زبانی

❖ **میانه**: بین ❖ **یاری**: اسم + ی نکره، دوستی ❖ **آنان اند**: آنان هستند ❖ **فلان**: صفت مبهم

❖ **فلان روز** ما ایشان را در حَمّام نگذاشتیم: فلان روز ما اجازه ورود به حَمّام را به آن ها ندادیم.

❖ **تازی**: عرب ❖ **زبان تازی**: زبان عربی ❖ **پلاس**: جامه ای پشمین و سترکه درویشان می پوشند، نوعی گلیم

قلمرو فکری

❖ **معنی**: در آن میان، شنیدم حَمّامی به همکار خود می گوید: این جوانان، آنهایی هستند که فلان روز، ما به آن ها اجازه ندادیم وارد حمام شوند. و گمان که ما زبان آن ها را نمی دانیم. من به زبان عربی گفتم که درست می گویی، ما همان کسانی هستیم که از شدت سرما، لباس پشمینه کهنه ای بر پشت خود بسته بودیم.

❖ **آن مرد**، خَجَل شد و عذر ها خواست و این هر دو حال در مدت بیست روز بود و این فصل، بدان آوردم تا مردم بدانند که به شدتی که از روزگار پیش آید، نباید نالید و از فضل و رحمت کردگار، جَلّ جَلّاه و عمّ نواله، ناامید نباید شد که او، تعالی، رحیم است.

قلمرو زبانی

❖ **خَجَل**: شرمنده ❖ **عذر ها**: عذر خواهی زیاد، نشانه جمع معنی « بسیار و زیاد » می دهد

❖ **این دو حال**: عذاب و خوشی، سختی و آسایش، فرج بعد از شدت ❖ **این فصل**: این بخش از کتاب

❖ **شدت**: سختی ❖ **فضل**: بخشش، لطف، عنایت، رحمت ❖ **رحمت**: مهربانی، بخشایش ❖ **کردگار**: آفریننده، خداوند

قلمرو ادبی

❖ **مراعات نظیر**: رحمت، فضل ❖ **تضمین**: جَلّ جَلّاه و عمّ نواله

قلمرو فکری

❖ **معنی:** آن مرد خجالت کشید و بسیار عذرخواهی کرد و این هر دو حال (سختی و آسایش) در مدّت بیست روز اتفاق افتاد و این گفتار را به آن جهت نوشتیم تا مردم بدانند در برابر سختی های روزگار نباید گریه و زاری کرد و از بخشش و رحمت خداوند که — شکوه او بزرگ است و لطف او فراگیر و گسترده — نباید ناامید شد، زیرا او بلندمرتبه و مهربان است.

❖ یادداشت

مهم‌ترین روابط معنایی میان واژه‌ها

- ۱- ترادف یا هم معنایی: کلمه‌ای که معنایی مشابه، معادل یا یکسان با کلمه‌ای دیگر دارد، مترادف آن است. برای مثال، کلمات «وسیع و گسترده» با هم مترادف‌اند.
- ۲- تضاد معنایی: واژه‌ای که معنایش مخالف معنای واژه دیگر است؛ برای مثال: «کوچک با بزرگ و زن با مرد» متضادند.
- ۳- تناسب: آوردن واژه‌هایی در سخن است که با هم ارتباط معنایی (غیر از تضاد) داشته و یادآور یکدیگر باشند. مثال کمان و پیکان و سپر
- ۴- تضمّن یا شمول معنایی (هم‌پوشی): هرگاه مفهومی بتواند یک یا چند مفهوم دیگر را شامل شود در چنین شرایطی رابطه «شمول معنایی یا تضمّن» بین واژه‌ها مطرح خواهد بود که رابطه میان یک مفهوم و مفهوم‌های تحت شمول آن است. برای مثال، مفهوم واژه «گل» مفهوم واژه‌های «مریم»، «ترگس»، «پاس»، «محمدی» و ... را، که به انواع گل‌ها اشاره می‌کنند، در برمی‌گیرد یا مفهوم واژه «پرنده» مفهوم واژه‌های «کنجشک»، «کبوتر»، «عقاب»، «پرستو» و مفهوم‌دها واژه دیگر را، که به انواع پرنده‌ها اشاره دارند، شامل می‌شود.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- معانی مختلف واژه ی «فضل» را با توجه به متن بنویسید.

(الف) فضل: دانش ← مردی اهل بود و فضل داشت از شعر و ادب. / مردی پارسی که هم از اهل فضل بود / ... که مرا در فضل مرتبه ای است زیادت

(ب) فضل: لطف، عنایت، بخشش، رحمت ← از فضل و رحمت کردگار نباید ناامید شد

۲- جدول زیر را کامل کنید

واژه	مترادف	هم خانواده
کَرَم	سخاوت، بخشش، جوانمردی	کریم، کرامت، تکریم، اُکرام، مکرّم
انعام	دَهش، عطا و بخشش، نعمت دادن	مُنعم، نعیم، نعمت، تَنعم
فَرَاغ	آسایش، آسودگی، فراغت	فراغت، فارغ

۳- در زبان فارسی، کلمه ای اهمّیت املائی بیشتری دارد که یک یا چند حرف از حروف شش گانه ی زیر در آن باشد.

ء، ع	ت، ط	ح، ه	ذ، ز، ظ، ض	ث، س، ص	غ، ق
عاجزی	تازی	بصره	گذار	پلاس	فراغ
اعرابی	تصوّر	برهنگی	رمضان	مسلخ	قیّم
احوال	اطّلاع	اهلیت	قرض	فصل	غرض
رُقعه	شدّت		فضل	وسعت	مغربی
	متواضع		نیکومنظر فاضل	پارس	قیاس

* اکنون از متن درس، واژه هایی را که این نشانه ها در آن ها به کاررفته اند، بیابید و بنویسید.

۴- واژه ها در گذر زمان، دچار تحوّل معنایی می شوند؛ برای پی بردن به این موضوع، معنای واژه های مشخص شده را با کاربرد امروزی آن ها مقایسه کنید.

* ما را به نزدیک خویش باز گرفت. * گذشته: نگاه داشت، منزل داد، مهمان کرد * امروزی: پس گرفت

* به مجلس وزیر شدیم. * گذشته: رفتیم * امروزی: فعل اسنادی است و نشان دهنده دگرگونی و تغییر است.

* شوخ از خود باز کنیم * گذشته: پاک کنیم، دور سازیم * امروزی: گشود

۵- پسوند « - ک » در واژه خُورجینک در چه معنایی به کاررفته است؟ دو نمونه مشابه در متن درس بیابید.

نشانه پاسوند « - ک » در این جا به معنای « تصغیر، یا کوچکی، خردی، کمی و اندکی » است. نمونه های دیگر: دَمک، دَرَمک

توجه: پاسوند « - ک » در واژه های « دَمک، دَرَمک » نیز به معنای « تقلیل » (کمی و اندکی) است و کاف تصغیر نامیده می شود

قلمرو ادبی

۱- در متن درس، نمونه ای از تشبیه بیابید و ارکان آن را مشخص کنید.

* مشبّه: یم یا ما (ناصر خسرو و برادرش) * مشبّه به: دیوانگان * ادات تشبیه: مانده * وجه شبه: برهنگی و عاجزی

۲- دو ویژگی نثر ناصر خسرو را بنویسید و برای هر یک ع از متن درس نمونه ای بیاورید.

۱- کوتاهی جملات: بعد از آن که حال دنیای ما نیک شده بود و هر یک لباسی پوشیدیم، روزی به در آن گرما به شدیم که ما را در آن جا نگذاشتند. چون از در رفتیم، گرمابه بان و هر که آن جا بودند، همه بر پای خاستند و بایستادند چندان که ما در حمام شدیم، ودلآک و قیّم درآمدند و خدمت کردند و به وقتی که بیرون آمدیم هر که در مسلّخ بر پای خاسته بودند و نمی نشستند، تا ما جامه پوشیدیم و بیرون آمدیم.

۲- صداقت و صمیمیت: چون به بصره رسیدیم از برهنگی و عاجزی به دیوانگان مانده بودیم و سه ماه بود که موی سر باز نکرده بودیم و می خواستیم که در گرمابه روم. باشد که گرم شوم که هوا سرد بود و جامه نبود و من و برادرم هر یک لنگی کهنه پوشیده بودیم و پلاس پاره ای در پشت بسته از سرما.

۳- توصیف دقیق جزئیات: مردی اهل و ادیب و فاضل و نیکو منظر و متواضع دیدم و متدین و خوش سخن.

۴- جابه جایی ارکان جمله: آمدن متمم بعد از فعل

فضل داشت از شعر و ادب / در کرامت به پارس رسیدیم، از برکات آن آزادمرد.

۵- مُصَغَّر آوردن کلمات یا کاربرد کلماتی نظیر: خورجینک، درمک، دمک

خورجینکی بفروختم و از بهای آن درمکی در کاغذی کردم که به گرمابه بان دهم تا ما رادمکی زیادت تر در گرمابه بگذارد

قلمرو فکری

۱- چرا ناصر خسرو دعوت وزیر را نپذیرفت؟

به دو دلیل: ۱- فقر و بی نوایی ۲- چون گمان کرد اگر وزیر او را با آن سیمای آشفته ببیند، وی را فردی گدا می انگارد، در حالی که اگر نامه او را ببیند و بخواند به فضل و علم او پی خواهد برد

۲- معنا و مفهوم عبارت های زیر را به نثر روان بنویسید.

* دست تنگ بود و وسعتی نداشت که حال مرا مرمتی کند.

فقیر بود و توان مالی خوبی نداشت که به حال من رسیدگی کند.

* چون بر رُقعۀ من اطلّاع یابد قیاس کند که مرا اهلیت چیست.

هنگامی که نوشته و نامه مرا ببیند، شایستگی مرا به قیاس با دیگران درمی یابد

۳- بیت زیر، با کدام قسمت متن ارتباط معنایی دارد؟ توضیح دهید

دوران روزگار به ما بگذرد بسی / گاهی شود بهار دگر گه خزان شود / سعدی

با آن قسمت که به خاطر ظاهر نامناسب، آن ها را به گرمابه راه ندادند و با گذشت اندک زمانی چون ظاهرشان آراسته شد با احترام با آنان رفتار کردند

۴- چگونه از پیام نهایی درس می توانیم برای زندگی بهتر بهره ببریم؟

این گونه که در برابر سختی هایی که در زندگی برای ما پیش می آید، مقاومت کنیم و ناله سر ندهیم و امیدوار باشیم به این که خداوند با فضل و رحمت خود مشکلات را برطرف خواهد کرد.

* یادداشت

*واژه ها در گذر زمان، دچار تحول معنایی می شوند برای واژه در گذر زمان یکی از چهار وضعیت زیر پیش می آید.

۱- کاملاً متروک و از فهرست واژگان دوره بعد حذف شده است؛ مانند

خوالیگر (آشپز)، خوازه (طاق نصرت)، فتراک (ترک بند زین اسب)، میخ (ابر)، سوفار (دهانه ی تیر)،

آزفتداک (رنگین کمان)، برگستوان (پوشش جنگاوران و اسب)، دستار (عمامه و سر بند)، خوان (سفره) و ...

* نکته: این واژه ها فقط در شعر و نثر گذشتگان یافت می شوند.

۲- با از دست دادن معنای پیشین و پذیرفتن معنایی جدید به دوران بعد منتقل شدند (تحول معنایی) مثال

سوگند (گوگرد- قسم)، دستور (وزیر- فرمان)، تماشا(گردش و تفریح - نگاه کردن) رعنا(احمق زن)- زیبا و خوشگل)،

قوس (کمان - انحنای خمیدگی)، شوخ (چرک - گستاخ- شاد، خوش سخن و بذله گو)، کثیف (غلیظ- چرک آلود)

۳- با همان معنی قدیم به حیات خود ادامه می دهند؛ مثال، گریه، شادی، خنده، دست؛ زیبایی، پا چشم و دیوار و ...

۴- هم معنای قدیم را حفظ کرده اند و هم معنای جدید گرفته اند؛ مثال

سپر (ابزاری در چنگ - قطعه ای در اتومبیل)، یخچال (گودال سقف دار و بزرگ برای انبار کردن یخ در زمستان، یخچال های طبیعی،

وسیله ای برقی برای سرد کردن)، رکاب (حلقه ی فلزی آویزان شده در دو طرف زین اسب برای پا گذاشتن بر آن - قسمتی از اتومبیل،

موتور و دوچرخه) سفینه (کشتی و جنگ (مجموعه ی شعر و نثر، وسیله ای برای سفر فضایی)، زین (زین اسب - زین دوچرخه)، پروانه

(نام حشره ای، اجازه و دستور کتبی)

	قدیم	جدید	
دستور ^۱	وزیر، فرمان، اجازه	دستور زبان فارسی (فرمان)	ب تحول معنایی
رکاب	حلقه مانندی فلزی که در دو طرف زین مرکوب آویزند و به هنگام سوار شدن پا را در آن کنند.	قسمتی از ماشین که برای سوار شدن بر آن پا می گذارند، رکاب دوچرخه	ت با حفظ معنی قدیم معنی جدید پذیرفته است
تماشا	راه رفتن گردش کردن	نظاره کردن	ب تحول معنایی
کثیف	متراکم، دارای جرم	آلوده و ناپاک	ب تحول معنایی
رعنا	دراز و احمق، ابله، خود پسند	زیبا و خوش اندام	ب تحول معنایی
دیوار	جداری در اطراف خانه وزمین	جداری در اطراف خانه وزمین	پ معنی یکسان است
سفینه	کشتی	فضا پیما	ب تحول معنایی
قوس	کمان	خط خمیده	ب تحول معنایی
گرسی	تخت حکومت، مرکز حکومت	چهار پایه که آتش زیر آن می گذارند ولحاف روی آن قرا می دهند، صندلی	ب تحول معنایی
سپر	ابزار جنگی	سپر ماشین	ت با حفظ معنی قدیم معنی جدید پذیرفته است
زین ^۲	زین اسب، ابزار جنگی	(زین دوچرخه، زین اسب)	ت با حفظ معنی قدیم معنی جدید پذیرفته است
دستار	سربند، دستمال	_____	الف متروک
جامه	لباس، پارچه، بستر و فرش	لباس	پ معنی یکسان است

^۱- از این نظر که معنی قدیم خود را از دست داده (اجازه و وزیر) و معنی جدید (دستور زبان) پذیرفته است، تحول معنایی «ب» یافته است. و از نظر این که هم در قدیم و هم در جدید به معنای «فرمان» است می تواند جزء گروه «ت» هم به حساب آید ولی صحیح تر همان «ب» تحول معنایی است.

^۲- زین: در معنای «ابزار جنگی» معنای خود را از دست داده است و معنی جدید پذیرفته است جزء «ب» می شود.

کنج حکمت

شبی در کاروان

*نوع ادبی: تعلیمی *قالب متن: حکایت آمیخته به نظم و نثر *قالب شعر: قطعه *نوع نثر: مسجع

*موضوع: تجلی و جاری و ساری بودن عشق الهی در تمام عالم هستی

یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم و سحر در کنار بیشه ای خفته. شوریده ای که در آن سفر همراه ما بود، نعره ای برآورد و راه بیابان گرفت و یک نفس، آرام نیافت. چون روز شد گفتمش «آن، چه حالت بود؟» گفت:
«بلبلان» را دیدم که به نالش در آمده بودند از درخت و کبکان از کوه و گوکان در آب و بهایم از بیشه؛ اندیشه کردم که مرّوت نباشد همه در تسبیح و من به غفلت، خفته.»

قلمرو زبانی

*یاد دارم: در خاطر است *کاروان: گروه مسافران *همه شب: سراسر شب، همه شب، از آغاز تا پایان شب

همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی به پیام آشنایی بنوازد آشنا را

*خفته: حذف فعل «بود» به قرینه لفظی، خفته بودم

*شوریده: به معنی شخص شوریده حال؛ صفت جانشین موصوف؛ یعنی شخص شوریده و کنایه از عاشق بی قرار و آشفته حال، پریشان. شخص وارسته و سرمست از عشق حق را نیز گفته اند. و در این جا، این معنی مقصودست.

واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما با خاک کوی دوست به فردوس نگریم حافظ

*نعره: فریاد، بانگ بلند *راه بیابان گرفت: راه بیابان را درپیش گرفت.

*یک نفس: یک لحظه به نالش در آمده بودند: فعل مرکب *نالش: نالیدن، ناله؛ فریاد و فغان *گفتمش: به او گفتم *گوک: قورباغه

*بهایم: جمع بهیمه، چارپایان (اهلی غیر از درندگان) *بیشه: نیزار، نیستان، جنگل کوچک *مرّوت: انصاف، مردانگی، جوان مردی

*همه: اسم یا ضمیر مبهم، نهاد *تسبیح: خدا را به پاکی یاد کردن، نیایش خداکردن *به غفلت: از روی غفلت، فراموشی

*نکته: گفتن «سبحان الله» را به عربی «تسبیح» و گفتن «لا اله الا الله» را «تهلیل»، گفتن «الله اکبر» را «تکبیر»، گفتن «لا حول ولا قوه الا الله» را «حوقله» و گفتن «اعوذ بالله» را «استغاده»، گفتن «بسم الله» را «تسمیه» و «ان شالله» را «استثنا» می نامند.

*همه در تسبیح و من به غفلت خفته: فعل های جمله به قرینه معنوی حذف شده اند. ← همه در تسبیح باشند و من به غفلت خفته باشم

قلمرو ادبی

*تضاد: شب و روز *سجع: خفته و رفته *تشخیص و استعاره: بلبلان، کبکان، گوکان و بهایم؛ زیرا به نالش در آمدند.

قلمرو فکری

*معنی: به یاد دارم که شبی در کاروانی همه شب راه رفته بودم. و سحر در کنار جنگلی (به سبب خستگی) خوابیدم. عاشق بی قراری که در آن سفر همراه ما بود، فریادی زد و راه بیابان را در پیش گرفت و یک لحظه آرامش نداشت. وقتی روز شد به او گفتم «آن چه حالتی بود که سحرگاه از تو سرزد؟» دیدم که آواز بلبلان از بالای درخت و کبکان از کوه و قورباغه ها از آب و چهارپایان از جنگل شنیده می شد و با خود اندیشیدم که ناجوانمردی است که همه آفریدگان، خداوند را به پاکی یاد کنند و من (که اشرف مخلوقاتم) در این جا بی خبر خوابیده باشم و عبادت خداوند را فراموش کرده باشم و خاموش باشم.

عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش

دوش مرغی به صبح می نالید

قلمرو زبانی

*دوش: دیشب، شب گذشته *مرغ: پرنده ای، منظور از مرغ صبح یا مرغ سحر، بلبل یا خروس است *به صبح: در سحرگاه، تا صبح

قلمرو ادبی

*تشخیص و استعاره: مرغ

قلمرو فکری

*معنی: دیشب، تا صبح پرنده ای شور و فغان می کرد. و آوازش، خرد و شکیبایی و توان و آگاهی را از من دور کرد. (ناله هایش مرا مدهوش کرد)

مگر آواز من رسید به گوش

یکی از دوستان مُخْلِص را

قلمرو زبانی

*را: نشانه اضافه یا بدل از کسره است: آواز من به گوش یکی از دوستان مُخْلِص رسید.
*مُخْلِص: صفت فاعلی از باب افعال؛ صمیمی، باخلاص *دوستان مُخْلِص: دوستان یک دل و یک جان؛ دوستان صمیمی و باخلاص
*مگر: از قضا، اتفاقاً، قید

یکی در صنعت کشتی گرفتن سر آمده بود، سید و شصت بند فاخر بدانستی و هر روز به نوعی از آن کشتی گرفتی. مگر گوشه خاطرش با جمال یکی از شاگردان میلی داشت سید و پنجاه و نه بندش در آموخت مگر یک بند که در تعلیم آن دفع انداختی و تأخیر کردی.

قلمرو فکری

*معنی: اتفاقاً دوستی صمیمی و پاک دل آواز مرا شنید

بانگ مرغی چنین کند مدهوش

گفت: باور نداشتم که تو را

*باور: قبول، ایمان *باور نداشتم: یقین نداشتم، باورم نمی شد *مدهوش: اسم مفعول از «دهشت» سرگشته، حیرت زده

قلمرو فکری

*معنی: و گفت: باور نداشتم که آواز پرنده ای تو را این گونه سرگشته و حیرت زده کند و تو از خود بی خود بشوی.

مرغ تسبیح گوی و من خاموش!

گفتم: این، شرط آدمیت نیست

قلمرو زبانی

*شرط آدمیت: روش انسانی، آیین مردمی *شرط نیست: خلاف شرط است.

بر بساط نکته دانان خودفروشی شرط نیست

یا سخن دانسته گو ای مرد عاقل یا خاموش

*تسبیح گوی: در نیایش، خداوند را به پاکی ستاینده

*حذف فعل «باشد و باشم» به قرینه معنوی: مرغ تسبیح گوی باشد و من خاموش باشم.

قلمرو ادبی

*تلمیح دارد: آیه ۴۴ سوره اسراء، آیه ۴۱ سوره جمعه، آیه ۱ سوره تغابن *تشخیص و استعاره: مرغ

قلمرو فکری

*معنی: پاسخ گفتم: در روش انسانی، شایسته نیست که پرنده ای خداوند را به پاکی وصف و ستایش کند و ما آنگاه خاموش باشیم. (او را ستایش نکنم.)

نه همه مستمعی فهم کنند این اسرار

کوه و دریا و درختان همه در تسبیح اند

دلی داند درین معنی که گوش است

به ذکرش هر چه بینی در خروش است

که هر خاری به تسبیحش زبانی است

نه بلبل بر گلش تسبیح خوانی است

بلبل به غزل خوانی و قمری به ترانه

هر کس به زبانی صفت حمد تو گوید

جمال یار ز گلبرگ سبز، تابان شد

سرود عشق ز مرغان بوستان بشنو

بار اول که پیر مرد را دیدم در کنگره نویسندگانی بود که خانه فرهنگ شوروی در تهران علم کرده بود؛ تیر ماه ۱۳۲۵. زبرو زرنگ می آمد و می رفت. دیگر شعرا کاری به کار او نداشتند. من هم که شاعر نبودم، و علاوه بر آن، جوانکی بودم و توی جماعت، بُرخورده بودم. شبی که نوبت شعر خواندن او بود، یادم است برق خاموش شد و روی میز خطابه شمعی نهادند و او «آی آدمها» یش را خواند.

* پیر مرد: منظور نیما پوشیچ

* کنگره: (واژه فرانسوی) مجمعی از دانشمندان و یا سیاستمداران که درباره مسائل علمی یا سیاسی بحث کنند. گردهمایی، همایش
* علم: پرچم، بیرق، درفش * علم کرده بود: کنایه از برپا کرده بود * زبرو زرنگ: چاپک و زیرک؛ چُست و چالاک، چالاک و چابکی
* بُرخوردن: در میان قرار گرفتن

* جوانکی بودم و توی جماعت، بُرخورده بودم: کنایه از جوانی کم سن و سالی بودم که بر حسب اتفاق در میان آن جمع قرار گرفته بودم.
* خطابه: سخنرانی، خطبه خواندن، وعظ کردن * آی آدم ها: منظور شعر «آی آدم ها» ی نیما است که در سال ۱۳۲۰ آن را سرود.

تا اواخر سال ۲۶ یکی دو بار به خانه اش رفتم. خانه اش کوچه پاریس بود. شاعر از «یوش» گریخته و در کوچه پاریس! عالیه خانم رو نشان نمی داد و پسرشان که کودکی بود، دنبال گربه می دوید و سروصدا می کرد.

* یوش: نام روستای زادگاه نیما در مازندران. * گریخته: گریزان، فرار کرده، فراری * عالیه: نام همسر نیما
* «واو» استبعاد و بعید در عبارت «شاعر از یوش گریخته و در کوچه پاریس!

* رو نشان نمی داد: کنایه از گوشه گیر و منزوی بود، در جمع حاضر نمی شد. احساس غریبی می کرد، صمیمی و اهل معاشرت نبود.

دیگر او را ندیدم تا به خانه شمیران رفتند؛ شاید در حدود سال ۲۹ و ۳۰. یکی دو بار با زنم به سراغشان رفتیم. همان نزدیکی های خانه آن ها تگه زمینی وقفی از وزارت فرهنگ گرفته بودیم و خیال داشتیم لانه ای بسازیم. راستش اگر او در آن نزدیکی نبود، آن لانه ساخته نمی شد و ما خانه فعلی را نداشتیم. این رفت و آمد بود و بود تا خانه ما ساخته شد و معاشرت همسایگانه پیش آمد. محل هنوز بیابان بود و خانه ها درست از سیئه خاک درآمده بودند و در چنان بیغوله ای آشنایی غنیمتی بود؛ آن هم با «نیما». از آن به بعد که همسایه او شده بودیم، پیر مرد را زیاد می دیدم؛ گاهی هر روز؛ در خانه هامان یا در راه. او کیفی بزرگ به دست داشت و به خرید می رفت و برمی گشت. سلام علیکی می کردیم و احوال می پرسیدیم و من هیچ فکر نمی کردم که به زودی خواهد رسید روزی که او نباشد. گاهی هم سراغ همدیگر می رفتیم؛ تنها یا با اهل و عیال. گاهی درد دلی، گاهی مشورتی از خودش یا از زنش یا درباره پسرشان که سالی یک بار مدرسه عوض می کرد و هر چه می گفتیم بحران بلوغ است و سخت نگیری، فایده نداشت.

* وقفی: منسوب به وقف * وقف: زمین یا دارایی و ملکی که برای مقصود معینی در راه خدا اختصاص دهند.

* لانه: آشیانه، خانه، استعاره از خانه کوچک * بود و بود: همواره بود، ادامه داشت * معاشرت: گفت و شنید، اُلفت داشتن

* همسایگانه: مربوط به همسایه، دو یا چند کس که اتاق یا خانه آنان نزدیک هم باشد، مجاور * درست: قید، دقیقاً

* خانه ها درست از سیئه خاک درآمده بودند: خانه ها در زمین خاکی ساخته شده بودند * سیئه خاک: اضافه استعاری

* خاک: تشخیص * بیغوله: کُنچ، گوشه ای دور از مردم * غنیمت: سودمند، آن چه بی رنج و زحمت به دست آید.

* در چنان بیغوله ای، آشنایی غنیمتی بود: در آن گوشه ی دور از مردم، داشتن آشنا، بسیار خوب بود.

* روزی که او نباشد: اشاره به مرگ نیما دارد * عیال: زن و فرزندان، اهل خانه، زن * اهل و عیال: خانواده، زن و فرزندان

* درد دل کردن: غم و غصه خود را بازگو کردن، غم و شادی گفتن، راز خود را به کسی گفتن

بدین سان درد دل بسیار می کرد به یوسف شوق خود اظهار می کرد جامی

* بحران: آشفتگی، وضع غیرعادی، تغییر حالت ناگهانی * بلوغ: رسیدن به سن رشد، رسیدن

زندگی مُرْقه‌ی نداشتند. پیرمرد سِندرغازی از وزارت فرهنگ می گرفت که صرف و خرج خانه اش می شد. رسیدگی به کار منزل اصلا به عهدهٔ عالیه خانم بود که برای بانک ملی کار می کرد و حقوقی می گرفت و بعد که عالیه خانم بازنشسته شد، کار خراب تر شد. پیرمرد در چنین وضعی گرفتار بود. به خصوص این ده سالهٔ اخیر، و آن چه این وضع را باز هم بدتر می کرد، رفت و آمد شاعران جوان بود.

* مُرْقه: راحت و آسوده، در رفاه و آسایش * زندگی مُرْقه‌ی نداشتند: زندگی آسوده و همراه با آرامشی از نظر مالی نداشتند.

* سِندرغاز = چندرغاز: پول اندک و ناچیز * سِندر: کهنه و فرسوده * وزارت فرهنگ: وزارت آموزش و پرورش * عهده: مسئولیت * کار خراب تر شد: مشکل بیشتر شد و در این جا؛ وضع مالی آن ها بدتر شد.

* غاز: کوچک ترین واحد پول در عهد قاجار بوده است. هر «جندگ» معادل دوغاز بود. پنج غاز (پنغاز) معادل نیم شاهی و ده غاز معادل یک شاهی و هریست شاهی برابر یک ریال بود.

عالیه خانم می دید که پیرمرد چه پناهگاهی شده است، برای خیل جوانان، اما تحمل آن همه رفت و آمد را نداشت؛ به خصوص در چنان معیشت تنگی. خودش هم از این همه رفت و آمد به تنگ آمده بود.

* تشبیه: نیما به پناهگاه * خیل: گروه؛ دسته * معیشت: زندگانی، آن چه با آن زندگانی کنند، از خوردنی و آشامیدنی

* معیشت تنگی: زندگی سختی * به تنگ آمدن: کنایه از پریشان گردیدن و به ستوه آمدن، کنایه از عاجز و درمانده شدن از چیزی
شہ چو تنگ آمدی ز تنگی کار یکسواره برون شدی به شکار

هر سال تابستان به یوش می رفتند. خانه را اجاره می دادند یا به کسی می سپردند و از قند و چای گرفته تا تره بار و بُنشن و دوا درمان، همه را فراهم می کردند و راه می افتادند؛ درست همچون سفری به قندهار، هم بیلاقی بود هم صرفه جویی می کردند. اما من می دیدم که خود پیرمرد در این سفرهای هرساله به جست و جوی تسلائی می رفت؛ برای غم غربتی که در شهر به آن دچار می شد. نمی دانم خودش می دانست یا نه که اگر به شهر نیامده بود، نیما نشده بود.

* بُنشن: خوار و بار از قبیل نخود و لوبیا و عدس * سفر قندهار: ضرب المثل یا مثل است برای سفر طولانی و دور و دراز (کنایه)

* تشبیه: درست همچون سفری به قندهار * بیلاق: سفر به ناحیهٔ سردسیر در فصل گرم

* تسلائی: آرامش یافتن * غربت: دور شدن؛ دور شدن از شهر خود * نیما نشده بود: شاعری به نام نیما نشده بود، استعدادش شکوفا نمی شد و نمی توانست شاعری در اندازه نیما شود. کنایه از به شهرت نمی رسید.

مسلماً اگر درها را به رویش نبسته بودند، شاید وضع جور دیگری بود. این آخری ها فریاد را فقط در شعرش می شد جست. نگاهش آرام و حرکاتش و زندگانی اش بی تلاطم بود و خیالش تخت.

* درها به رویش نمی بستند: کنایه از مانعش نمی شدند، بر او سخت نمی گرفتند، او را محدود نمی کردند.

* فریاد: مجاز از اعتراض * جست: یافت، پیدا کرد * تلاطم: حرکت شدید امواج دریا و مانند آن. مجاز از آشفتگی و ناراحتی

* بی تلاطم: کنایه از آشفته نبودن و بی ناراحتی، آرام و بی پریشانی * خیالش تخت [بود]: کنایه آرامش داشت، از چیزی نگرانی نداشت * و زندگانی اش بی تلاطم بود و خیالش تخت: زندگی اش آرام و خیالش آسوده بود.

به همین طریق بود که پیرمرد، دور از هر آدایی به سادگی در میان ما زیست و به ساده دلی روستایی خویش از هر چیز تعجب کرد و هر چه بر او تنگ گرفتند، کمربند خود را تنگ تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی هاما ن اُخت شد.

* ادا: تقلید و حالتی ساختگی برای جلب توجه، ظاهر سازی، ناز، کرشمه * ساده دلی: کنایه از بی ریا، بی مکر و حیل، صادقانه و روراست

* زیست: زندگی کرد * تنگ گرفتند: کنایه از سخت گرفتند و محدود کردند * حقارت زندگی هاما ن: منظور زندگی شهرنشینی

* کمربند خود را تنگ تر بست: کنایه از خود را با شرایط سازگار نکرد، خود را آماده تر و مصمم تر کرد.

* دست آخر: در نهایت، در آخر، بالاخره * حقارت: کوچکی، پستی * اُخت: سازگار * اُخت شدن: سازگار شدن، عادت کردن

* دست آخر با حقارت زندگی هاما ن اُخت شد: سرانجام، او با زندگی حقیر و پست ما سازگار شد (عادت کرد)

همچون مروارید در دل صدف کج و کوله ای، سال ها بسته ماند.

صدف کج و کوله: استعاره از روزگار ناسازگار نیما * دل صدف: اضافه استعاری * صدف: تشخیص یا استعاره تشخیصی

بسته ماند: ظاهراً ایهام می شود گرفت ۱. بسته شدن در پیوند با صدف ۲. کنایه از محدود و ناشناخته بودن باتوجه به فضای متن

همچون مروارید در دل صدف کج و کوله ای سال ها بسته ماند.

نیما مانند مرواریدی ارزشمند سال ها در جامعه ناشناخته ماند.

تشبیه: نیما « مشبه »، مروارید « مشبه به »، پوشیده و پنهان بودن « وجه شبه »

در چشم او که خود چشم زمانه ما بود، آرامشی بود که گمان می بردی شاید هم به حق از سر تسلیم است؛ اما در واقع طمأنینه ای بود که در چشم بی نور یک مجسمه دوره فراعنه هست.

طمأنینه: اطمینان، آرامش * فراعنه: جمع فرعون، عنوان هر یک از پادشاهان قدیم مصر * از سر: به خاطر، در اثر

چشم زمانه: اضافه استعاری * زمانه: تشخیص یا جان بخشی * تکرار: چشم * مجاز: چشم او (نظر و اندیشه او) * تشبیه: او (نیما) به چشم زمانه

چشم زمانه ما بود: ۱- تشبه، ایهام و کنایه از چشمی بیدار در زمانه ما بود ۲- کنایه از چون چشم عزیز و گرمی بود.

تشبیه: آرامش نیما به طمأنینه ای در چشم بی نور یک مجسمه دوره فراعنه

نکته: از همچون مروارید تا فراعنه است: وصف نیما و توصیف بی همتایی اوست در روزگار نازیبا ی ما. او که هوشیارانه به مسائل جامعه خود می پردازد و شخصیتی سترگ و مستحکم دارد.

در این همه سال که با او بودیم، هیچ نشد که از تن خود بنالد. هیچ بیمار نشد؛ نه سردردی نه پادردی و نه هیچ ناراحتی دیگر. فقط یک بار، دو سه سال قبل از مرگش شنیدم که از تن خود نالیده؛ مثل این که پیش از سفر تابستانه یوش بود.

هیچ نشد: اصلاً اتفاق نیفتاد، اصلاً پیش نیامد * بنالد: ناله کند، گلایه و شکایت کند * تکرار: تن

شبی که آن اتفاق افتاد، ما به صدای در از خواب پریدیم؛ اول گمان کردم میراب است. خواب که از چشمم پرید و از گوشم، تازه فهمیدم که در زدن میراب نیست و شستم خبردار شد. گفتم: «سیمین! به نظرم حال پیرمرد خوش نیست.» گفتمشان بود، وحشت زده می نمود.

شبی که آن اتفاق افتاد: اشاره به مرگ نیما دارد * اتفاق: منظور « مرگ نیما » * میراب: نگهبان آب، مسئول تقسیم آب خانه ها و باغها

خواب از چشم و گوشم پرید: کنایه از هوشیار و بیدار شدم. شستم خبردار شد: کنایه آگاه شدم، فهمیدم

سیمین: خانم سیمین دانشور، همسر زنده یاد جلال احمد * گفتم: خدمتکار زن * می نمود: نشان می داد، به نظر می رسید

نکته دستوری: وحشت زده: مسند، می نمود: فعل گذرا به مسند

فعل های به نظر رسیدن / آمدن، به شمار آمدن / رفتن: گذرا به مسند هستند یا مسند خواه هستند.

مدتی بود که پیرمرد افتاده بود. برای اول بار در عمرش، جز در عالم شاعری، یک کار غیر عادی کرد؛ یعنی، زمستان به یوش رفت و همین یکی کارش را ساخت. از یوش تا کناره جاده چالوس روی قاطر آورده بودندش.

پیرمرد افتاده بود: کنایه از بیمار شده بود * اول بار: بار اول (ترکیب وصفی مقلوب) * تشبیه: شاعری به عالم

کارش را ساخت: کنایه از او را از پای در آورد، برای او دردسردست کرد، سبب مرگش شد.

همین یکی کارش را ساخت: رفتن نیما به یوش در زمستان، نیما را بیمار کرد و سبب مرگش شد. * -ش: مفعول

قاطر: آستر، حیوانی که از جفت گیری خر نر و اسب ماده بوجود آید.

اما نه لاغر شده بود، نه رنگش برگشته بود؛ فقط پاهایش باد کرده بود و از زنی سخن می گفت که وقتی یوش بوده اند، برای خدمت او می آمده، می نشست و مثل جغد او را می پاییده؛ آن قدر که پیرمرد رویش را به دیواری کرده و خودش را به خواب می زده و من حالا از خودم می پرسم که نکنند آن زن فهمیده بود؟

نه رنگش برگشته بود: کنایه از این هیچ نشانه بیماری در او نبود * پاییدن: مراقبت کردن، نگاه کردن.

مثل جغد او را می پاییده: کنایه از زن مانند جغد با چشمی ثابت و بدون حرکت نیما را نگاه می کرد * تشبیه: زن به جغد

*نکند آن زن فهمیده بود؟: آل احمد حدس می زند که آن زن روستایی فهمیده بود که نیما دارد از دنیا می رود.

هر چه بود آخرین مطلب جالبی بود که از او شنیدم. هر روز سری می زدیم؛ آرام بود و چیزی نمی خواست و در نگاهش همان تسلیم بود، و حالا. ...

چیزی به دوشم انداختم و دویدم. هرگز گمان نمی کردم که کار از کار گذشته باشد. گفتم لابد دکتری باید خبر کرد یا دوایی باید خواست. عالیله خانم پای کرسی نشسته بود و سر او را روی سینه گرفته بود و ناله می کرد: «نیمام از دست رفت!».

کار از کار گذشت: کنایه از فرصت به پایان رسید، فرصتی برای اقدام نماند لابد: به ناچار، ناگزیر

کرسی: چهار پایه ای پهن، کوتاه و چهارگوش که در زمستان در زیر آن منقل می گذارند و بر رویش لحاف اندازند و در زیر آن خود را گرم کنند نیمام از دست رفت: کنایه از نیمای من فوت کرد یا مُرد* -م در نیمام: جهش ضمیر، مضاف الیه، نیما از دست من رفت.

آن سر بزرگ داغ داغ بود؛ اما چشم ها را بسته بودند؛ کوره ای تازه خاموش شده. باز هم باورم نمی شد. عالیله خانم بهتر از من می دانست که کار از کار گذشته است؛ ولی بی تابی می کرد و هی می پرسید: «فَلَانِي! یعنی نیمام از دست رفت؟». و مگر می شد بگویی آری؟ عالیله خانم را با سیمین فرستادم که از خانه ما به دکتر تلفن کنند. پسر را پیش از رسیدن من فرستاده بودند سراغ شوهر خواهرش. من و کُلْفَت خانه کمک کردیم و تن او را که عجیب سبک بود، از زیر کرسی در آوردیم و رو به قبله خواباندیم. گفتم: «برو سماور را آتش کن؛ حالا قوم و خویش ها می آیند» و سماور نفتی که روشن شد، گفتم رفت قرآن آورد. لای قرآن را باز کردم؛ آمد: «وَالصَّافَاتِ صَفًا».

آن سر بزرگ: مجاز از وجود نیما آن سر بزرگ داغ داغ بود: منظور هنوز حرارت بدن نیما در بدنش بود.

*اما چشم ها را بسته بودند: اشاره دارد به این که بعد از فوت شخصی، چشمان بازش را می بندند.

*کوره: استعاره از بدن نیما است. چون تب داشت بدنش مثل کوره داغ بود (بعضی ها تشبیه دانستند، وجود نیما به کوره تازه خاموش شده

*تازه خاموش شده: صفت بیانی مفعولی برای کوره، از نظر ساخت: وندی - مرکب

*کوره تازه خاموش شده: کنایه از حرارت بدن نیما، کاملاً از بین رفته بود.

مگر می شد بگویی آری؟: استفهام انکاری، پرسش تأکیدی؛ نمی شد آری بگویی آتش کن: روشن کن

*لای قرآن را باز کردم: کنایه از استخاره کردم، فال گرفتم

وَالصَّافَاتِ صَفًا: سوگند به فرشتگان صف در صف آرایه تضمین به آیه ۱سوره الصَّافَاتِ

ارزیابی شتاب زده، جلال آل احمد

درک و دریافت

۱- استنباط خود را از عبارت زیر بنویسید.

هرچه بر او تنگ گرفتند، گمربند خود را تنگ تر بست تا دست آخر با حقارت زندگی همامان اُخت شد.

*هرچه بیشتر بر نیما سخت گرفتند، نیما خود را در برابر دشواری ها آماده تر کرد (ایستادگی و مقاومت کرد) اما سرانجام سکوت و سازگاری کرد و با پستی زندگی ما (زندگی شهری) سازگار شد. (تسلیم شرایط جامعه شد.)

سنگ راه من نگردد سختی راه طلب کوه و صحرا پیش سیل بی قرار من یکی است صائب

۲- در کدام بخش متن، دیدگاه آل احمد درباره جایگاه و ارزش نیما بیان شده است؟

*همچون مروارید در دل صدف کج و کوله ای سال ها بسته ماند.

*در چشم او که خود چشم زمانه ما بود، آرامشی بود که گمان می بردی شاید هم به حق از سر تسلیم است.

درس پنجم

کلاس نقاشی

«سهراب سپهری» شاعر و نقاش مشهور معاصر «۱۳۰۷-۱۳۵۹ش» در کاشان دیده به جهان گشود. شعرا و ساده و بی آرایش و لبریز از مفاهیم عرفانی است. سپهری با فرهنگ مشرق زمین آشنایی فراوان داشت و نقاشی های او نیز هم چون شعرش زیبا و عمیق و چشم نواز است. آنچه می خوانید برگرفته از کتاب «تاق آبی» است که سپهری آن را در واپسین سال های زندگی خود نوشته است

✽ زنگ نقاشی، دل خواه و روان بود. خشکی نداشت. به جد گرفته نمی شد. خنده در آن روا بود. معلم دور نبود. صورتک به رو نداشت.

✽ دل خواه: مطابق میل و خواست، هرچیز که مطلوب باشد.

✽ روان: بن مضارع + ان، صفت بیانی فاعلی، وندی ✽ روان به معنی «روح» ساده است.

✽ خشکی: خشک + ی اسم ساز به معنی «بودن» ← صفت + وند، خشک بودن، جدی و خشن، بدون عاطفه و لطافت، سخت گیر بودن

✽ خشکی نداشت: کنایه از سخت گیری نبود، خسته کننده نبود

✽ به جد: جدی ✽ روا: بن مضارع + ا ←، صفت بیانی فاعلی، وندی، جایز

✽ معلم دور نبود: کنایه از صمیمی بود، بد اخلاق نبود.

✽ صورتک: پوششی به شکل صورت انسان یا حیوان که برای تغییر قیافه یا تفریح بر صورت می گذارند، حالتی از چهره آدمی که نشان دهنده باطن او نیست، قیافه دروغین، نقاب، ماسک

✽ صورتک به رو نداشت: کنایه از ظاهر و باطن اش یکی بود.

✽ معنی: زنگ نقاشی دوست داشتنی بود و زود می گذشت. خسته کننده نبود. جدی گرفته نمی شد و خنده در آن جایز بود. معلم با دانش آموزان صمیمی بود و قیافه دروغین به خود نمی گرفت (ظاهر و باطن اش یکی بود، در کلاس همان گونه بود که در بیرون از کلاس)

✽ «صاد» معلم ما بود. آدمی افتاده و صاف. سالش به چهل نمی رسید. کارش، نگار نقشه قالی بود و در آن، دستی نازک داشت. نقش بندی اش دل گشا بود و رنگ را نگارین می ریخت. آدم در نقشه اش نبود و بهتر که نبود. در پیچ و تاب عرفانی اسلیمی، آدم چه کاره بود؟

✽ صاد: نویسنده حرف «ص» را جانشین نام معلمش کرد. ✽ افتاده بودن: کنایه از فروتن و متواضع بودن

✽ صاف بودن: بدون ریا و یک رنگ بودن، ساده بودن ✽ سال: سن ✽ نگار: نقش، تصویر، نگاشتن

✽ نگار نقشه قالی: نقشه کشی قالی، کشیدن طرح قالی ✽ دست: مجاز از قدرت، مهارت ✽ آن: ضمیر اشاره، مرجع آن «نگار نقشه قالی»

✽ نازک: ظریف، دقیق، مقابل سست

✽ دست داشتن: کنایه از توانا بودن بر چیزی، مسلط بودن

✽ در آن دستی نازک داشت: کنایه از معلم در کشیدن نقشه و طرح قالی، دقیق و ماهر بود (ظریف کاری می کرد)

✽ نقش بندی (نقش بستن): کنایه از تصویر کردن، نقاشی کردن ✽ دل گشا: کنایه از شادی بخش، نشاط آور

✽ نقش بندی اش دل گشا بود: نقاشی اش شادی بخش بود.

✽ نگارین: صفت بیانی نسبی، وندی، هرچیز رنگ آمیزی شده و آرایش شده، خوش آب و رنگ

✽ رنگ را نگارین می ریخت: کنایه از رنگ را به زیبایی و هنرمندانه به کار می برد.

✽ آدم در نقشه اش نبود و بهتر که نبود: تصویری از چهره آدم در نقشه اش وجود نداشت و همان بهتر که این تصویر نبود.

✽ عرفانی: صفت بیانی نسبی، وندی ✽ عرفان: شناختن، (تصوف) شناختن حق تعالی از راه ریاضت و تهذیب نفس، خداشناسی

✽ اسلیمی: ممال اسلامی، صفت بیانی نسبی، «وندی»، طرح هایی مرکب از پیچ و خم های متعدد که شبیه عناصر طبیعت هستند نوعی از نقش و نگار، مرکب از ساقه های حلزونی شکل گل های مختلف با برگ های متنوع که در کتیبه ها، نقاشی ها، کاشی کاری ها و گچ ببری ها ترسیم می کنند.

✽ آدم چه کاره بود؟: استفهام انکاری، آدم هیچ کاره بود.

✽ در پیچ و تاب عرفانی اسلیمی آدم چه کاره بود؟

✽ در نقاشی هایی که طرح هایی با پیچ و تاب، عرفان اسلامی را به یاد می آورد، انسان نمی تواند جایی داشته باشد.

✽ نکته ۱: نویسنده طرح های پرپیچ و تاب اسلیمی را رمز و نمادی از عالم بالا و معرفت و عروج می داند.

✽ نکته ۲: به دلیل این که این طرح ها و نقش ها در مساجد و اماکن متبرکه است و مربوط به شناخت خدا و یادآور بهشت است و این که انسان موجودی گناهکار است، کشیدن عکس انسان در اماکن متبرکه از نظر شرعی مکروه است.

معلم مرغان را گویا می کشید، گوزن را رعنا رقم می زد، خرگوش را چابک می بست. سگ را روان گرتّه می ریخت اما در بیرنگ اسب حرفی به کارش بود و مرا حدیثی از اسب پردازی معلم در یاد است:

مرغان: پرندگان گویا: ایهام دارد: واضح، رسا، سخن گو، درحال آواز خواندن

*معلم مرغان را گویا می کشید: معلم پرندگان را واضح و زیبا می کشید. (طبیعی نقاشی می کرد)

*نکته: معلم آن قدر پرندگان را زنده و زیبا نقاشی می کرد که گویی پرندگان نقاشی او زنده بودند و آواز می خواندند.

*رعنا: خوش قد وقامت، زیبا

*نکته: این واژه، معنی گذشته (زن احمق و نادان) خود را از دست داد و معنی جدید (زیبا) پذیرفت. (تحول معنایی)

رقم: نوشتن رقم می زد: نقاشی کردن

*گوزن را رعنا رقم می زد: گوزن را زیبا و خوش اندام می کشید.

چابک: چُست و چالاک، ماهرانه، سریع، در حال دویدن می بست: می کشید

*خرگوش را چابک می بست: ۱- خرگوش را سریع و ماهرانه می کشید. ۲- چنان خرگوش را با مهارت می کشید که تندی و تیزی خرگوش در تصویر دیده می شد.

روان: در حال رفتن، ملایم و آرام گرتّه: گرده، زغال

*گرتّه ریختن: طراحی چیزی به کمک گرده یا خاکه زنگ یا زغال: نسخه برداری از روی یک تصویر یا طرح، کشیدن طرح اولیه ی یک تصویر

*سگ را روان گرتّه می ریخت: ۱- طرح اولیه سگ را آسان و سریع با گرده زغال می کشید ۲- طرح اولیه سگ را چنان می کشید که سگ را درحال حرکت نشان می داد.

*بیرنگ یا پیرنگ: از دو واژه بی یا پی (پایه، بنیاد) و رنگ (طرح، نقش) ترکیب شده که بنیاد طرح معنی می شود، نمونه و طرحی که نقاش به صورت کم رنگ یا نقطه چین بر کاغذ می آورد و سپس آن را کامل رنگ آمیزی می کند، طرح اولیه

*حرفی به کارش بود: کنایه از جای حرف داشت: مشکل داشت.

*اما در بیرنگ اسب حرفی به کارش بود: در کشیدن طرح اولیه اسب مشکل داشت.

* و مرا حدیثی از اسب پردازی معلم در یاد است: من خاطره ای از اسب کشیدن معلم به یاد دارم.

حدیث: سخن، خبر سخن دریاد: خاطره

*را: می توان هم به مفهوم نشانه مالکیت گرفت: در این کاربرد، همیشه با فعل «بودن» و مشتقات آن می آید.

مشنو ای دوست که غیر از تو مرا یاری هست. ما به فلک می رویم، عزم تماشا که راست؟* کافری را غلامی بود صاحب گوهر

و هم در مفهوم بدل از کسره یا فک اضافه: حدیثی از اسب پردازی معلم در یاد من است.

*سال دوم دبیرستان بودیم. اول وقت بود و زنگ نقاشی ما بود. در کلاس نشسته بودیم و چشم به راه معلم. «صاد» آمد. برپا شدیم و نشستیم. لوله ای کاغذ زیر بغل داشت. لوله را روی میز نهاد. نقشه قالی بود و لابد ناتمام بود. معلم را عادت بود که نقشه نیم کاری را با خود به کلاس آورد و کارش پیوسته همان بود: به تخته سیاه با گچ طرح جانوری می ریخت. ما را به رونمایی آن می نشانند و خود به نقطه چینی نقشه خود می نشست. معلم پای تخته رسید، گچ را گرفت، برگشت و گفت: «خرگوشی می کشم تا بکشید.» شاگردی از در مخالفت صدا برداشت: «خرگوش نه» و شیطنت دیگران را برانگیخت. صدای یکی شان برخاست: «خسته شدیم از خرگوش، دنیا پر حیوان است» از ته کلاس شاگردی بانگ زد: «اسب» و تنی چند با او هم صدا شدند: «اسب، اسب» و معلم مشوش بود. از در ناسازی صدا برداشت: «چرا اسب؟ به درد شما نمی خورد. حیوان مشکلی است.» پی بردیم راه دست خودش هم نیست و این بار اتاق از جا کنده شد. همه با هم دم گرفتیم: «اسب، اسب» که معلم فریاد کشید: «ساکت!» و ما ساکت شدیم. و معلم آهسته گفت: «باشد، اسب می کشم.» و طراحی آغاز کرد.

*چشم به راه: کنایه از منتظر بودن

برپا شدیم: ایستادیم لآبد: ناچار، ناگزیر* را: در مفهوم بدل از کسره یا فک اضافه

*معلم را عادت بود که نقشه نیم کاره ای را با خود به کلاس آورد: عادت معلم این بود که نقاشی نا تمامی را به کلاس بیاورد.

*طرح جانوری می ریخت: کنایه از جانوری را نقاشی می کرد.

* ما را به رونگاری آن می نشانند : ما را به کشیدن از روی آن طرح موظف می کرد. (تقلید)

* رونگاری : نقاشی کردن از روی طرح

* خود به نقطه چینی نقشه خود می نشست: و خودش با نقطه ها طرح اولیه نقشه اش را می کشید.

* نقطه چینی: طرح اولیه نقاشی که به صورت نقطه چین است. *نقطه چین: خط یا سطحی که از نقطه های متعدد تشکیل شده

* از در مخالفت در آمدن: کنایه از ناسازگاری کردن، اعتراض کردن *صدا برداشت: فریاد زد

* از در مخالفت صدا برداشت: «خرگوش نه»: از روی اعتراض فریاد زد «خرگوش نه».

* برانگیخت: تحریک کردن، تشویق کردن

* و شیطنت دیگران را برانگیخت: سبب شد تا دانش آموزان دیگر، شیطنت و بدجنسی کنند.

* برخواست: بلند شد *تنی چند: ترکیب وصفی مقلوب، چند تن

* هم صدا شدن: کنایه از هم عقیده شدن، متحد شدن، هماهنگ شدن، با هم به یک صدا مطلبی را بیان کردن

* و تنی چند با او هم صدا شدند: و چند تن با او هماهنگ شدند و فریاد می زدند.

* مشوش: آشفته و پریشان

* و معلم مشوش بود: و معلم، آشفته و پریشان بود.

* پی بردیم راه دست خودش هم نیست: کنایه از فهمیدیم که معلم در این کار مهارت کافی ندارد.

* اتاق: مجاز از دانش آموزان کلاس *از جا کنده شدن: کنایه از به حرکت در آمدن، جنب و جوش و شلوغی و سرو صدای بسیار

* و این بار اتاق از جا کنده شد. همه با هم دم گرفتیم: «اسب، اسب»: کنایه و این بار دانش آموزان خیلی شلوغ کردند. (سر و صدا کردند.) و

همه با همدیگر فریاد می زدیم «اسب، اسب» * «ساکت»: شبه جمله و یک جمله

* از پهلوی: از نیم رخ * «صاد» هرگز جانوری جز از پهلوی نکشید.

* نکته: در سنت نگارگری شرق به دلیل انتخاب زاویه ساده معمولاً نقش ها از پهلوی کشیده می شد.

* خَلْفِ صدق: جانشین راستین * نیاکان: اجداد.

* خَلْفِ صدق نیاکان هنرور خود بود: جانشین راستین اجداد هنرمند خودش بود (مانند اجدادش هنرمند بود.)

* از سر نیاز: از روی احتیاج

* و نمایش نیم رخ زندگان رازی در برداشت و از سر نیازی بود

نشان دادن نیم رخ موجودات زنده در نقاشی رازی را به همراه داشت و آن به دلیل نیازی بود که به این کار داشتند.

* اسبی: اسب بودن

* اسب از پهلوی، اسبی خود را به کمال نشان می داد: کشیدن اسب از نیم رخ زیباتر است و تناسب اندام حیوان را بهتر نشان می دهد.

* دست معلم از وَقَب حیوان روان شد: فرود آمد. لب را به اشاره صورت داد. فک زیرین را پیمود و در آخره ماند؛ پس بالا رفت؛ چشم را

نشانند؛ دو گوش را بالا برد؛ از یال و غارب به زیر آمد؛ از پستی پشت گذشت؛ گرده را بر آورد؛ دم را آویخت؛ پس به جای گردن باز آمد.

به پایین رونهاد؛ از خم کتف و سینه فرا رفت و دو دست را تا فراز گله نمایان ساخت. سپس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو گره زد.

* وَقَب: هر فرورفتگی اندام چون گودی چشم * فرود آمد: پایین آمد * به اشاره: به راحتی، با یک حرکت سریع

* صورت داد: کشید * پیمود: طی کرد، در این جا «کشید» * آخره: چنبره گردن، قوس زیر گردن

* یال: موی گردن، گردن * غارب: میان دو کتف * پستی پشت: گودی پشت * گرده: پشت، بالای کمر

* گله: برآمدگی پشت پای اسب * فراز: بالای نمایان: آشکار، مسند * ساخت: گذرا به مفعول و مسند

* نکته: فعل «ساخت» در سه معنی با گذر متفاوت در زبان فارسی رایج است:

۱- «گردانید» ← گذرا به مفعول و مسند که جمله چهار جزئی می سازد ← باران هوا را سرد ساخت.

۲- «بنا کردن» ← گذرا به مفعول که جمله سه جزئی به مفعول می سازد ← محمد این ساختمان را ساخت.

۳- «سازگاری کردن» ← گذرا به مضم که جمله سه جزئی گذرا به مضم می سازد ← محمد با هیچ کس نمی سازد

گرتنه: گرده، خاکه گرتنه زد: طراچی کرد.

مراعات نظیر: بین اعضای بدن حیوان تضاد: بالا و پایین

معنی: دست معلم از فرورفتگی چشم حیوان برای کشیدن اسب شروع شد، به پایین آمد و لب را به آسانی رسم کرد. فک پایینی را کشید و در قوس زیرگردن دست از نقاشی کشید، سپس دست معلم به سمت بالا حرکت کرد و چشم را کشید و دو گوش را به سمت بالا رسم کرد. از گردن و میان دو کتف دستش را پایین آورد: از گودی پشت گذشت، بالای کمر و پشت را نقاشی کرد، دم اسب را درحالت آویزن کشید؛ پس دوباره برای رسم گردن بازگشت. دستش به سمت پایین حرکت کرد: از خمیدگی کتف و سینه بالا رفت و دو دست را تا برآمدگی پشت پای اسب آشکار ساخت (رسم کرد). سپس شکم را کشید و دو پا را تا زیر زانو طراچی کرد.

صاد: از کار باز ماند. دستش را پایین برد و مردد مانده بود. صورت از او چیزی می طلبید؛ تمامت خود می خواست. گله پاها مانده بود با سم ها و ما چشم به راه آخر کار و با خبر از مشکل «صاد» سراپاش از درماندگی اش خبر می داد اما معلم در نماند. گریزی رندانه زد که به سود اسب انجامید: شتابان خط هایی درهم کشید و علفزاری ساخت و حیوان را تاساق پا به علف نشانند. شیطنت شاگردی گل کرد. صدا زد: «حیوان مچ پا ندارد، سم ندارد». و معلم که از مخصه رسته بود، به خون سردی گفت: «در علف است، حیوان باید بچرد.» معلم نقاشی مراخبر سازید که شاگرد وفادار حقیرت هر جا به صورتگری در می ماند، چاره درماندگی به شیوه معلم خود می کند.

از کار باز ماند: کنایه از ادامه کار کشیدن نقاشی، عاجز و ناتوان بود.

مردد: باشک و تردید، دو دل صورت: نقاشی، تصویر، تشخیص و استعاره؛ زیرا چیزی می خواهد.

تمامت: تمام کردن، کامل کردن سم: قسمت انتهایی دست یا پای چهارپایان

چشم به راه: کنایه از منتظر آخر: پایان سراپاش: سرتاپای او، مجاز از همه وجودش (محواره ای است)

گریز: گریختن، فرار کردن، رهایی رند: ز رنگ، زیرک، بی قید، لآبالی، در تصوف، کسی که باطنش سالم تر از ظاهرش باشد.

رندانه: زیرکانه انجامید: پایان یافت، منتهی شد نشانند: قرارداد

گل کرد: هیجانی و آشکار شدن خلق و خوی یا صفتی که در فرد است رسته: رها، آزاد

خون سردی: کنایه از آرامش

حقیر: کوچک؛ ضعیف، ناتوان مخصه: بدبختی و غم بزرگ، تنگنا، این واژه به معنی «گرفتاری» متداول شده است.

صورتگری: تصویرسازی؛ نقاشی در می ماند: ناتوان می شود، عاجز می شود

معنی: معلم از نقاشی کردن دست کشید و دستش را به سوی پایین برد و دودل بود. نقاشی از او چیزی می خواست. می خواست تا او را کامل کند. برآمدگی پشت پاهای اسب با سم آن مانده بود و ما منتظر پایان کار بودیم و مشکل آقای «صاد» را می دانستیم. تمام وجودش از ناتوانی او خبر می داد، اما معلم عاجز و درمانده نماند. چاره زیرکانه ای به کار برد که به سود اسب پایان یافت. سریع خط های درهمی کشید و علفزاری رسم کرد و حیوان را تا ساق پا در علف قرارداد. شیطنت شاگردی آشکار شد و فریاد زد: «حیوان مچ پا ندارد، سم ندارد» معلم که از گرفتاری، رها شده بود با آرامش گفت «در علف است و حیوان باید چرا کند» معلم نقاشی مرا با خبر کنید که شاگرد وفادار کوچکت، هر جا در نقاشی کردن درمانده می شود، درماندگی خود را به روش معلم خود، چاره می کند.

اتاق آبی، سهراب سپهری

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- سپهری، برای کلمه «نقاشی کردن» از چه معادل های معنایی دیگری استفاده کرده است؟

نگار، گرتة ریختن، نقش بندی، پرداختن، رقم زدن، بستن، نقطه چینی، پیمودن

۲- برای هریک از موارد زیر، یک مترادف از درس بیابید

*برآمدگی پشت پای اسب: کله *چنبره گردن: آخره *میان دو کتف: غارب

*چنبر: حلقه، هر چیز دایره مانند، محیط دایره * چنبره: به شکل چنبر، چنبر مانند

۳- از متن درس، چهار واژه مهم املائی بیابید و بنویسید.

غارب، وَقَب، مَخْمَصِه، آخره

۴- نقش دستوری کلمات مشخص شده را بنویسید.

«صاد» هرگز جانوری از پهلوی نکشید.

نهاد قید مفعول متمم

۵- به کاربرد حرف «و» در جمله های زیر توجه کنید:

الف) زندگی و سفر مانند هم هستند.

ب) در طول زندگی، سفر می کنیم و در سفر هم زندگی می کنیم.

«و» در جمله «الف»، دو یا چند کلمه را به هم پیوند داده است؛ به این نوع «و»، «واو عطف» می گویند.

«و» در جمله «ب»، دو جمله را به هم ربط داده است. به این «و» که معمولاً پس از فعل می آید و دو جمله را به هم می پیوندد،

«نشانه ربط یا پیوند» می گویند.

اکنون از متن درس، برای کاربرد هر یک از انواع «و»، نمونه ای بیابید و بنویسید.

*نشانه ربط یا پیوند: ۱- کله ی پاها مانده بود با سم ها و ما چشم به راه آخر کار ۲- فک زیرین را پیمود و در آخره ماند.

*واو عطف: ۱- زنگ نقاشی دل خواه و روان بود ۲- آدمی افتاده و صاف. ۳- ازبال و غارب به زیرآمد.

قلمرو ادبی

۱- در کدام قسمت از این متن، می توان نشانه های شاعری نویسنده را یافت؟

معلم مرغان را گویا می کشید، گوزن را رعنا رقم می زد، خرگوش را چابک می بست. سگ را روان گرتة می ریخت.

۳- دو کنایه در متن درس پیدا کنید و مفهوم آن ها را بنویسید.

۱- حرفی به کارش بود: کنایه از جای حرف داشت؛ مشکل داشت. ۲- معلم دور نبود: کنایه از صمیمی بود

۳- دستی نازک داشت: کنایه از ماهر بود. ۴- راه دست خودش نیست: کنایه از ماهر و توانا نبود

قلمرو فکری

۱- از نظر نویسنده، کلاس درس نقاشی در مقایسه با کلاس درس های دیگر چه ویژگی هایی داشت؟

دل خواه و روان بود. خشکی نداشت. به جد گرفته نمی شد. خنده در آن روا بود. معلم دور نبود. صورتک به رو نداشت.

۲- معنی و مفهوم هریک از عبارات های زیر را بنویسید.

خَلَفِ صَدَقِ نِیَاکَانَ هِنُرورِ خود بود: جانشین راستین اجداد هنرمند خودش بود (مانند اجدادش هنرمند بود.)

اسب از پهلوی، اسبی خود را به کمال نشان می داد: کشیدن اسب از نیم رخ زیباتر است و تناسب اندام حیوان را بهتر نشان می دهد.

خداش درهمه حال از بلا نکه دارد

۱- هر آنکه جانب اهل وفا نکه دارد

قلمرو زبانی

* هر آن که: اسم یا ضمیر مبهم، هر کسی که *جانب: پهلو، سوی، جهت *اهل: آن که دارای خصوصیتی است
 * اهل وفا: وفاداران، کسانی که به پیمان دوستی پایبند هستند. *در همه حال: در هر شرایطی *بلا: درماندگی
 *نکه دارد: فعل مرکب، مصراع اول: مضارع التزامی و در مصراع دوم: مضارع اخباری، حفظ کردن، چیزی را طوری حفظ کردن که صدمه
 نبیند. *خداش: خدایش، خدا او را *ش: جابه جایی و چرخش ضمیر، مفعول، خدا درهمه حال از بلا نکه داردش
 *خداش درهمه حال: خدا او را در هر حالی که هست *از بلا نکه دارد: از بلا او را در امان بدارد، بلا را از او دور کند.

قلمرو ادبی

*جانب کسی را نکه داشتن: کنایه از آن کس را حمایت کردن، حرمت او را نگهداشتن، رعایت حال او را کردن
 *تلمیح دارد به: آیه شریفه « وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ » و کسی که بر خدا توکل کند، خدا برایش کافی است «
 *واج آرایبی: مصوت / /

قلمرو فکری

*معنی: هر کسی که از اهل وفا و محبت، جانبداری کند، خداوند او را در هر حالی که هست، از بلا حفظ می کند.

که آشنا سخن آشنا نکه دارد

۲- حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست

قلمرو زبانی

*حدیث: سخن، ماجرا، روایت *دوست: محبوب و معشوق *حدیث دوست: منظور سخن از معشوق و اسرار عشق
 *مگر: جز، قید استثناء *حضرت: آستانه، درگاه *به حضرت دوست: در محفل یاران صمیمی و یکدل
 *آشنا: یار، دوست، آشنای دل، درداشنا، محرم *سخن آشنا: سخن دوست، منظور راز *نکه داشتن سخن آشنا: رازداری

قلمرو ادبی

*تکرار و واژه آرایبی: دوست و آشنا *تضمین: مصراع اول، عیناً تضمین مصراع اول این بیت سعدی است:
 حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست یکی تمام بود مطلع بر اسرارم

قلمرو فکری

*معنی: سخن عشق و دوستی را فقط در محضر دوست می گویم؛ زیرا فقط آشناست که راز آشنا را نکه می دارد.
 رازی که بر غیر نگفتم و نگویم با دوست بگویم که او محرم راز است
 پیش که بر آورم ز دست فریاد هم پیش تو از دست تو می خواهم داد
 ما راز درد عشق تو با کس حدیث نیست هم پیش یار گفته شود ماجرای یار
 تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش حافظ

فرشته ات به دو دست دعا نکه دارد

۳- دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای

قلمرو زبانی

*معاش: زندگانی کردن، زندگی، زیست *بلغزد پای: سرخوردن، سکندری خوردن
 *دعا: نیایش، درخواست حاجت از خدا. ج. ادعیه، دعا، از مفاهیم کلیدی و مهم شعر حافظ است
 *ت: متمم، چرخش و جابه جایی ضمیر، وابسته به فعل « دارد » ← فرشته به دو دست دعا نکه داردت (یا نگهت دارد)
 *فرشته ات به دو دست دعا نکه دارد: فرشته آسمان برای تو دست خود را به نشانه دعا بلند کند. برداشتن یا بلند کردن دست
 به هنگام دعا سنتی مستحب است. اشاره ای دارد به سنت دست برآوردن به هنگام دعا:

غم تو دست برآورد و خون چشمم ریخت
ما شبی دست برآریم و دعایی بکنیم
محراب ابرویت بنما تا سحرگهی

مکن که دست برآرم به رُبنا ای دوست
غم هجران تو را چاره ز جایی بکنیم
دست دعا برآرم و در گردن آرم

قلمرو ادبی

♦ **دل:** تشخیص و استعاره، می توان مجاز از انسان یا کل وجودش هم دانست ♦ **تضاد:** پا و دست؛ لغزیدن و نگه داشتن
♦ **مراعات نظیر:** فرشته و دعا، دل و دست و پا

♦ **بلغزد پای:** ایهام دارد: ۱- سُرخوردن، سکندری خوردن ۲- کنایه از خطر و دشواری پیش آید؛ لغزش و خطایی از تو سربرزند.
♦ **نگه داشتن به دو دست:** ایهام: ۱- دو دست را به نشانه دعا بلند کردن ۲- برای جلوگیری از افتادن کسی او را با دست نگه می دارند
♦ **فرشته ات به دو دست دعا نگه دارد:** تلمیح دارد به فرشته ای که از جانب خدا، مأمور نگاهبانی و مراقبت است.

قلمرو فکری

♦ **معنی:** ای دل چنان زندگی کن که اگر لغزش و خطائی از تو سرزد؛ فرشته آسمان با دو دست دعا نگاهت دارد.
♦ **یادداشت:** حافظ به دل خود می گوید: چنان زندگی کن که محبوب و مورد علاقه همه باشی، تا اگر احیاناً خطائی از تو سرزد، فرشتگان برای بخشوده شدن گناه تو دست به دعا بلند کنند.

نگاه دار سر رشته تا نگه دارد

۴- گرت هواست که معشوق نگیسد پیمان

قلمرو زبانی

♦ **هوا:** آرزو ♦ **نگیسد:** پاره نکند ♦ **نگیسد پیمان:** پیمان شکنی نکند. ♦ **رشته:** رشته مهر و محبت
♦ **نکته:** در متون ادب فارسی، به ویژه در شعر، فراوان با حذف مضاف الیه به کار می رود:
رشته ای بر گردنم افکنده دوست / می برد هر جا که خاطر خواه اوست
در خود کِشمت که رشته یکتاست / تا این دو عدد شود یکی راست
چون سکه ما یگانه گردد / نقش دویی از میانه گردد
♦ **ت:** مضاف الیه برای هوا، جابه جایی ضمیر، ← گرت هواست ← اگر هوات است ← اگر آرزوی تو است، اگر آرزومندی
♦ **معشوق نگیسد پیمان:** نهاد برای «گرت هواست»، اگر نگیسلانیدن (پاره کردن) پیمان از سوی معشوق هوای تو است

قلمرو ادبی

♦ **رشته:** استعاره از مهر و محبت، عهد و پیمان ♦ **سر رشته نگه داشتن:** کنایه از پیمان دوستی را رعایت کردن.
♦ **تلمیح:** مصراع دوم تلمیح دارد به: **وَأَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ** ← به پیمانم وفا کنید تا به پیمانتان وفا کنم. بقره ۴۰

قلمرو فکری

♦ **معنی:** اگر آرزومندی که معشوق، پیمان محبت را پاره نکند؛ سر رشته محبت را نگه دار تا او سر دیگر را نگه دارد.
(محبت یک جانبه پایدار نیست و باید حواسمون باشد که رشته پیمان و محبت را آن قدر نکشیم که پاره شود.)

ز روی لطف بگویش که جا نگه دارد

۵- صبا در آن سر زلف ار دل مرا بینی

قلمرو زبانی

صبا: بادی که از طرف شمال شرقی وزد؛ باد بهاری، نسیم خوشی که به هنگام صبح در فصل بهار می وزد و سبب شکفتن گل ها و گیاهان می گردد
و پیام آور عاشقان است. ♦ **ز روی لطف:** از راه لطف و مهربانی
♦ **نکته:** در سنت ادبی باد صبا دو نقش مهم زیر بر عهده دارد:

۱- باد صبا موجب شکوفایی گل ها و رویش چمن ها و سبزه ها می شود. مثال:
فراش باد صبا را گفته تا فرش زمردین بگسترده.

فراش خزان ورق بیفشاند / نقاش صبا چمن بیاراست

می گفت با صبا ز رُخت، گُل حکایتی

بادِ صبا خُرده زر کرد در دهن

خیمه بیرون بر، که فرآشان باد

فرش دیبا در چمن گسترده‌اند

۲- باد صبا در متون عرفانی و غنایی: نماد پیک و قاصد بین عاشق و معشوق است. مثال:

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را

که سر به کوه و بیابان تو داده ای ما را

به بوی ناهه ای کاخر، صبا ز آن طَره بگشاید

ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاده در دل ها

قلمرو ادبی

* **تشخیص و استعاره:** صبا؛ به دلیل مورد خطاب واقع شدن؛ و دل؛ به دلیل سخن گفتن با دل و نگه داشتن جا برای دیگری

* **ز روی لطف: ایهام دارد:** ۱- لطف صبا به دل، ۲- لطف صبا به صاحب دل؛ یعنی، گوینده ۳- لطف دل به صاحبش

* **نکته:** درست است که این دو در نهایت یکی هستند ولی عملاً در شعر از هم جدا و به صورت دو موجود متفاوت نشان داده می شوند.

* **جا نکه دارد: ایهام دارد:** ۱- دل، جای خود را در زلف یار، محکم بچسبید، از آن روی که جای خوش و دلخواه و نایاب است..

۲- جا را برای من (صاحب خود) نگه دارد.

* **روی: ایهام تناسب:** ۱- مجاز از قصد و هدف ۲- چهره که در این معنی با واژه سر، تناسب دارد.

* **نکته:** مضمون اقامت دل عاشق در سر زلف معشوق از سنت های رایج ادب غنایی است که شاعران در غزل های خود بیان کردند.

عمریست کز تو دورم و زان دل شکسته ام

نی از توام سلامی و نه از دل خبر رسید خاقانی

عقل اگر داند که دل در بند زلفش چون خوش است

عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما حافظ

زلفت هزار دل به یکی تار مو بیست

راه هزار چاره گر از چار سو بیست حافظ

در چین طَره تو دل بی حفاظ من

هرگز نگفت: مسکن مألوف یاد باد حافظ

بر گیسویت ای جان کمتر زن شانه

چون در چین و شکنش دارد دل من کاشانه

مقیم زلف تو شد دل که خوش سوادی دید

وز آن غریب بلاکش خبر نمی آید

قلمرو فکری

* **معنی:** ای نسیم بهاری، اگر دل مرا در پیچ و تاب زلف محبوب دیدی؛ از راه لطف و محبت به او بگو که همان جا بمان (در برابر رقیبان جا خالی نکن) زیرا جای خوبی است و از زلف یار بخواه که از دل من خوب نگهداری کند.

* **یادداشت:** حافظ دل از دست داده است، و باید صبا، قاصد عاشقان، پیام او را به دل او که در دام زلف معشوق است، برساند و به او بگوید که همان جا بمان، خوب جایی است؛ یعنی، حافظ نمی خواهد دل از آن معشوق بردارد، و این همان است که « نگاه دار سر رشته، تا نکه دارد.»

۶- چو گفتمش که دلم را نگاه دار چه گفت ز دست بنده چه خیزد؟ خدا نکه دارد

قلمرو زبانی

* **گفتمش:** به او گفتم * **خدا نکه دارد:** خدا باید دل تو را نکه دارد تا از راه به در نرود، حاضر جوابی معشوق نکته دان به عاشق، همراه با طنز و شوخ طبعی . می تواند ایهام دیربایی هم به ذهن برسد: ۱- کاری با تو ندارم ۲- خدا نکه دار و برو

* **ز دست بنده چه خیزد؟:** استفهام انکاری، از قدرت و توان بنده خارج است.

قلمرو ادبی

* **دلم را نگاه دار:** کنایه از مرا نرنجان، از دلم حمایت کن، مراعات دلم کن و به او دل داری بده

* **دست:** مجاز از قدرت و توان یا خود بنده * **بنده، ایهام دارد:** بنده خدا ۲- من، این بنده

* **خدا نکه دارد:** تلمیح دارد به آیه: **إِنَّ رَبِّي عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ حَفِيظٌ** ← همانا پروردگار من، نگاهدارنده همه چیز است.

قلمرو فکری

* **معنی:** وقتی به زلف یار گفتم که مقام و منزلت دل مرا رعایت کن، می دانی چه جوابی به من داد؟ از دست بنده خدا (از من یا این بنده) هیچ کاری ساخته نیست، خدا باید دل تو را نکه دارد تا از راه به در نرود.

قلمرو زبانی

* فعل دعایی « باد » در مصراع اول به قرینه معنوی حذف شده است. * **حق صحبت:** حق هم نشینی و دوستی
* **صحبت مهر و وفا:** همنشینی ها و گفتگوهایی که میان عاشق و معشوق بوده، و عهدی که با هم بسته اند، و حق آن صحبت، وفا کردن به آن است.

قلمرو ادبی

* **سر و دل و جان:** مراعات نظیر و مجاز از وجود انسان * **زر:** مجاز از ثروت و دارائی * **جناس ناقص یا ناهمسان:** سر و زر
* **مهر و وفا: ایهام دارد:** ۱- محبت و وفاداری ۲- تلمیح دارد به داستان عشق مهر و وفا که نام دو عاشق و معشوق در ایران قدیم بوده اند که خواجه در چند جای دیوان از آن ها به ایهام ذکر کرده است.

ورنگ کو؟ گل چهر کو؟ نقش وفا و مهر کو؟
حالی من اندر عاشقی داو تمامی می زنم

قلمرو فکری

* **معنی:** جان و مالم فدای آن معشوقی باشد که حق هم نشینی و قدر معاشرتِ همرا با محبت و وفاداری ما را فراموش نکند.

قلمرو زبانی

* **راهگذار:** راهی که از آن می گذری، گذرگاه و معبر * **است:** غیر اسنادی، وجود دارد. * **غبار:** خاک نرم، گرد
* **یادداشت:** در غزل فارسی، خاک کوی معشوق و خاک « راه گذار» او بوی خوش او را دارد، و صبا آن بوی خوش و آن غبار راه را
برای عاشق می آورد، و آن گویی پیام محبت معشوق به عاشق است. حافظ در این بیت می خواهد آن را بیابد و به یادگار - یادگاری که باد صبا آورده
- نگه دارد.

صبا اگر گذری افتدت به کشور دوست	بیار نفعه‌ای از گیسوی معنبر دوست
به جان او که به شکرانه جان برافشانم	اگر به سوی من آری پیامی از بر دوست
و گر چنان که در آن حضرتت نباشد بار	برای دیده بیاور غباری از در دوست
و نیز خاک راه معشوق را عاشق چون سُرْمه و توتیا به چشم خود می کشد.	
گر دهد دستم، کشم در دیده، همچون توتیا	خاک راهی کان مُشْرِف گردد از اَقدامِ دوست حافظ
بدو چشم خون فشانم هله ای نسیم رحمت	که ز کوی او غباری به من آر توتیا را شهریار
* غبار راهگذارت کجاست: غبار و گرد راه تو کجا وجود دارد؟ غبار و گرد راه تو را کجا می توان پیدا کرد؟	

* **نسیم صبا:** باد صبا، نسیم صبحگاهی

* **یادداشت:** صبا یکی از عناصر فارسی است که در دیوان حافظ فراوان آمده است و به نام های « نسیم سحر، نسیم عطرگردان، بادنوروزی، نسیم بهشت، نسیم شمال و نسیم صبا » از آن یاد شده است.

قلمرو ادبی

* **صبا:** نماد پیام آور عاشقان

قلمرو فکری

* **معنی:** ای معشوق، غبار و خاک راهی را که بر آن قدم می گذاری، آن چنان برای من عزیز و ارزشمند است که اگر باد صبا این
غبار را به سوی من آورد، مانند هدیه ای ارجمند، پیش خود نگاه خواهم داشت.
* **مفهوم:** اظهار اشتیاق عاشق به معشوقی که توان رسیدن به قُرب و وصالش را ندارد.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- معنای واژه‌های مشخص شده را با کاربرد آنها در متن درس مقایسه کنید.

ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست در حضرت کریم تمنّا چه حاجت است حافظ

* حضرت: در متن درس: درگاه، آستانه، پیشگاه، مجاز خداوند و معشوق ازلی؛ در این بیت: مجلس. محضر، حضور

قلمرو زبانی

* ارباب حاجت: اهل حاجت، نیازمندان * سؤال: گدائی و درخواست

* زبان سؤال نیست: توانایی و امکان پرسش و خواستن و گدائی نیست.

* کریم: بخشنده، بزرگوار * تمنّا: آرزو و درخواست.

قلمرو ادبی

* مراعات نظیر: حاجت، سؤال و تمنّا * حضرت کریم: مجلس و محضر انسان بخشنده و بزرگوار ۲- محضر خداوند

قلمرو فکری

* معنی: ما نیازمندیم و زبان درخواست و توانایی بیان تقاضای خود را نداریم. در حضور انسان بخشنده و بزرگوار نیازی به خواهش و تمنّای نیاز نیست. (زیرا ناگفته می بخشند و همه نیازها را برآورده می کنند.)

تعلیم زاره گیر در امر معاش نیمی سوی خود می کش و نیمی می پاش ابوسعید ابوالخیر

* معاش: در متن درس: زیست، زندگی، زندگی کردن؛ در این بیت: مایه زندگانی، روزی، مایه زندگی از لباس و غذا و جز آن

۲- ضمیر پیوسته غالباً در متن ادبی، در یکی از دو جایگاه زیر قرار می گیرد:

(الف) به فعل متصل می شود؛ در این صورت، «مفعول» یا «متمّم» است.

(ب) به واژه‌هایی به جز فعل وصل می شود؛ در این صورت، «مضاف‌الیه» است.

گاه ضمیر، برخلاف موارد «الف» و «ب» در جایگاه اصلی خود قرار نمی گیرد و در جای دیگر می نشیند؛ به این شیوه کاربرد ضمیر، «جهش» یا «جابه جایی ضمیر» می گویند؛ مانند کاربرد ضمیر پیوسته «ت» در مصراع اول سروده زیر:

ای بی نشان محض، نشان از که جویمت؟ گم گشت در تو هردو جهان از که جویمت؟ عطار

* ضمیر پیوسته «ت» در مصراع اول، متعلق به نشان است و در نقش مضاف الیه «ای خداوند بی نشان، نشان تو را از که جویم.

در شعر این درس، نمونه ای از «جهش ضمیر» را مشخص کنید.

هر آن که جانب اهل وفا نگه دارد خدایش در همه حال از بلا نگه دارد

* -ش: جابه جایی و چرخش ضمیر، مفعول، خدا در همه حال از بلا نگه داردش

دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای فرشته ات به دو دست دعا نگه دارد

* ضمیر پیوسته «ت» متعلق به فعل است و در نقش متمّم ← فرشته به دو دست دعا نگه داردت

گرت هواسست که معشوق ننگسند پیمان نگاه دار سر رشته تا نگه دارد

* -ت: مضاف الیه برای هوا، جابه جایی ضمیر، «اگر هوات است (اگر آرزوی تو است)

قلمرو ادبی

۱- در متن درس، دو نمونه «مجاز» بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

چو گفتمش که دلم را نگاه دار چه گفت ز دست بنده چه خیزد؟ خدا نگه دارد

♦♦♦ دست: مجاز از قدرت و توان یا خود بنده

سر و زر و دل و جانم فدای آن باری که حق صحبت مهر و وفا نگه دارد

♦♦♦ سر و دل و جان: مجاز از وجود انسان ♦♦♦ زر: مجاز از ثروت و دارائی

۲- در ادبیات فارسی، شاعران یا نویسندگان، واژه «صبا» را در کدام مفهوم نمادین به کار می برند؟

♦♦♦ نماد پیک و قاصد بین عاشق و معشوق یا پیام آور عاشقان است

۳- هرگاه، در عبارت یا بیتی، یک کلمه ای به چند معنا به کار رود، آرایه «ایهام» پدید می آید. ایهام، از ریشه «وَهَم» و به معنای «به تردید و

گمان افکندن» است؛ همانطور که در مصراع «چون بوی تو دارد جان، جان را هله بنوازم» کلمه «بوی» در دو معنای مختلف «رایحه» و «آرزو»

به کار رفته است.

♦♦♦ بیت زیر را از نظر کاربرد آرایه «ایهام» بررسی کنید.

گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد گفتا اگر بدانی هم اوت رهبر آید حافظ

♦♦♦ بوی: ایهام: ۱ رایحه ۲ مجاز از آرزو

قلمرو فکری

۱- با توجه به متن درس، حافظ، شرط وفاداری معشوق را در چه می داند؟

گرت هواسست که معشوق نَکَسَلِد پیمان نگاهدار سر رشته تا نگه دارد

نگه داشتن سر رشته عهد و پیمان و وفا

۲- بیت زیر، با کدام قسمت از سروده حافظ، ارتباط مفهومی دارد؟

تا نگردي آشنا زين پرده رمزي نشنوي گوش نامحرم نباشد جاي پيغام سروش حافظ

قلمرو زبانی

آشنا: در این جا، اهل درد، عاشق ♦♦♦ سروش: فرشته، جبرئیل، ندادهنده غیبی

♦♦♦ پیغام سروش: منظور همان رمزی است که راهنمای عرفانی به گوش صاحب‌دلان و عارفان می رساند

قلمرو ادبی

♦♦♦ پرده: ایهام دارد: ۱- در اصطلاح موسیقی، نغمه، آهنگ و سرود ۲- حجاب و پوشش، استعاره از عالم عشق و عالم معنا که پیر و راهنمای عرفانی، اسرار

آن را می داند و اگر کسی به راستی عاشق باشد، «رمزی» از آن را - و نه همه اسرار را - به او می گوید.

قلمرو فکری

♦♦♦ معنی: تا آشنا و محرم راز نشوی، نمی توانی از اسرار عالم غیب، رمزی را بشنوی؛ زیرا گوش نامحرمان ناآشنا، جایگاه شنیدن پیام ندادهنده غیبی

نیست.

حدیث دوست نگویم مگر به حضرت دوست که آشنا سخن آشنا نگه دارد

۳- از کدام بیت درس، می توان مفهوم آیه شریفه « وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ » و کسی که بر خدا توکل کند، خدا برایش کافی

است « را دریافت؟

چو گفتمش که دلم را نگاه دار چه گفت ز دست بنده چه خیزد؟ خدا نگه دارد یا

هر آن که جانب اهل وفا نگه دارد خداهش در همه حال از بلا نگه دارد

روزی فردی نزدیک شیخ آمد و گفت: «ای شیخ آمده ام تا از اسرار حق چیزی با من نمایی.»

شیخ گفت: «بازگرد تا فردا.»

آن مرد بازگشت.

شیخ بفرمود تا آن روز، موشی بگیرتند و در حَقَّة کردند.

دیگر روز آن مرد باز آمد و گفت: «ای شیخ! آن چه وعده کرده ای بگوی.»

شیخ بفرمود آن حَقَّة را به وی دادند و گفت: «زینهار! تا سر این حَقَّة باز نکنی.»

مرد حَقَّة را برگرفت و به خانه برد و سودای آتش گرفت که آیا در این حَقَّة، چه سر است؟

هر چند صبر کرد، نتوانست. سر حَقَّة باز کرد و موش بیرون جست و برفت.

مرد پیش شیخ آمد و گفت: «ای شیخ! من از تو سرّ خدای تعالی طلب کردم، تو موشی به من دادی؟!»

شیخ گفت: «ای درویش! ما موشی به تو دادیم، تو پنهان نتوانستی داشت. سرّ خدای را با تو بگوییم، چگونه نگاه خواهی داشت؟»

*شیخ: مرد پیر، پیر و سالخورده، مُرشد؛ در این جا منظور شیخ ابوسعید ابوالخیر

*حَقَّة: قوطی، ظرف کوچک که در آن جواهر یا چیز دیگر می گذارند.

*تشبیه: راز به حَقَّة *نمایی: نشان دهی

*دیگر روز: روز دیگر، ترکیب وصفی مقلوب *باز آمد: بدوباره آمد، برگشت

*زینهار = زنهار: پناه، امان، شبه جمله که برای تشبیه و تحذیر گویند به معنای دور باش، حذر کن.

*تا: می تواند صوت باشد: مبادا، هرگز *سودا: فکر و خیال، وسوسه *سودای آتش بگیرت: این فکر و خیال بر او غلبه کرد.

*آیا در این حَقَّة، چه سر است؟ در این صندوق چه چیز وجود دارد؟ *است: وجود دارد، غیر اسنادی

*هر چند صبر کرد، نتوانست: هر چه قدر بر باری و شکیبایی کرد، نتوانست بر خیال و وسوسه خود پیروز شود.

*جست: پرید *تعالی: برتر است، یلندمرتبه است، الله تعالی، حق تعالی، ایزد تعالی

*طلب کردم: درخواست کردن، خواستن

طلب کردم ز دانایان یکی پند مرا گفتند با نادان میبوند

*نگاه داشتن: حفظ کردن

*مفهوم حکایت: ستایش رازداری و پوشیدن آن

مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كَلَّ لِسَانُهُ: هر کس خدایش را بشناسد زبانش کوتاه می شود.

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند

* بدان که قرآن مانند است به بهشت جاودان. در بهشت از هزار گونه نعمت است و در قرآن از هزار گونه پند و حکمت است.

قلمرو زبانی

* **بدان**: آگاه باش * **مانند**: از ادات تشبیه به معنی شبیه * **جاودان**: مخفف جاویدان است و دو تلفظی، پاینده، پایدار، همیشگی
* **هزار**: عدد بیانگر کثرت و زیادی * **نعمت**: احسان، نیکی، بهره، مال، روزی * **است**: وجود دارد
* **حکمت**: دانایی، علم، دانش * **پند**: اندرز، نصیحت، عبرت

قلمرو ادبی

* **تشبیه**: قرآن به بهشت از نظر پایداری و جاودانگی * **سجع**: نعمت و حکمت * **هزار**: مجاز از کثرت و زیادی

قلمرو فکری

* **معنی**: آگاه باش که قرآن مانند بهشت، پاینده و همیشگی است. در بهشت احسان و روزی فراوانی وجود دارد و در قرآن پند و حکمت فراوانی وجود دارد.

* **مفهوم**: شباهت قرآن و بهشت، که بهشت نعمت های بسیار دارد و قرآن پنندهای فراوان

* **و مثل قرآن، مثل آب است روان**: در آب، حیات تن ها بود و در قرآن، حیات دل ها بود.

قلمرو زبانی

* **مثل**: مانند، نظیر، همتا * **روان**: جاری، صفت بیانی فعلی، بن مضارع + ان * **حیات**: زنده بودن، زندگی، متضاد ممات
* **تن ها**: جسم ها، نماد اجسام مادی * **دل ها**: قلب ها، جان ها، روح ها، مجاز از جایگاه عواطف و احساسات در انسان، نماد درونی ترین بخش وجود یا عمق جان که نشان دهنده عواطف عمیق آدمی است، در عرفان و تصوف، آن بخش از وجود آدمی که محل دریافت و ادراک حقایق الهی است.

ای مخزن اسرار الهی دل ما سرمایه ملک پادشاهی دل ما

قصه چه کنم باتو چه گویم دل چیست ازماه گرفته تا به ماهی دل ما

* **نکته**: گاهی « فعل » بین موصوف و صفت بیانی فاصله می اندازد: **مثل قرآن مثل آب است روان = مثل آب روان است.**

قلمرو ادبی

* **سجع**: تن ها و دل ها * **تشبیه**: قرآن به آب روان * **تضاد**: تن و دل * **تکرار**: آب، حیات، قرآن، تن

قلمرو فکری

* **معنی**: قرآن مانند آب روان است. آب، به جسم انسان، زندگی می بخشد و قرآن، به دل ها و احساسات.

و در قرآن، قصه ها بسیار است و لکن قصه یوسف (ع) نیکوترین قصه هاست. این قصه، عجب ترین قصه هاست: زیرا که در میان دو ضد جمع بود: هم فرقت بود و هم وصلت: هم محنت بود، هم شادی: هم راحت بود، هم آفت: هم وفا بود، هم جفا: در بدایت بند و چاه بود، در نهایت تخت و گاه بود: به اول بیم و هلاک بود و به آخر عز و ملک بود: پس چون در او این چندین اندوه و طرب بود، در نهاد خود شگفت و عجب بود.

قلمرو زبانی

* **است**: وجود دارد، ناگذر * **لکن**: اما، لیکن، ولی * **فرقت**: جدایی، دوری * **وصلت**: پیوند، پیوستگی

* **محنت**: رنج، سختی، زحمت، ج، مَحْن * **راحت**: آسودگی، آسایش * **آفت**: آسیب، بلا، رنج

* **وفا**: به جا آوردن عهد و پیمان، نگهداری عهد و پیمان، پایداری در دوستی، پیمان، عهد. دوستی، صمیمیت

* **جفا**: ستم، بی وفایی * **بدایت**: آغاز، اول چیزی، اول کار

* **بند**: زنجیر و ریسمانی که برپای و دست اسیران بندند * **نهایت**: پایان، انتها، آخر * **گاه**: تخت شاهی، سریر، مسند

* **بیم**: ترس، خوف * **هلاک**: نیستی، فنا، مردن در اثر حادثه بد و ناگوار * **عز**: عزیز شدن، ارجمند شدن، ارجمندی، گرامی بودن

* **ملک**: پادشاهی، بزرگی، عظمت * **ملک**: فرشته، ج، ملایک، ملائکه * **ملک**: پادشاه، صاحب ملک، ج. ملوک

* **ملک**: آن چه در تصرف شخص باشد، زمین متعلق به شخص * **طرب**: شادی * **نهاد**: سرشت، ذات، طبیعت

خدای عرش جهان را چنین نهاد، نهاد که گاه مردم شادان و گه بود ناشاد رودکی

• شگفت: تعجب، حیرت، معجزه، عجیب • عَجَب: شگفتی، تعجب، شگفت آور، عجیب

قلمرو ادبی

• سجع: فُرقت و وُصلت و مِحنت، راحت و آفت، وفا و جفا، چاه و گاه، طَرَب و عَجَب • بند: مجاز از زندان

• تضاد: فُرقت و وُصلت، مِحنت و شادی، راحت و آفت، وفا و جفا، چاه و گاه، بدایت و نهایت، اول و آخر، بند و تخت، بیم و عزّ، هلاک و مُلک، اندوه و طَرَب • جناس ناقص: وفا و جفا، چاه و گاه • تکرار: قصه، بُود

• پارادوکس: جمع اضداد بودن قصه یوسف در این که هم فُرقت باشد و هم وُصلت و ...

قلمرو فکری

• معنی: در قرآن، داستان های بسیاری وجود دارد اما داستان یوسف (ع) زیباترین داستان هاست. این داستان، شگفت انگیزترین داستان هاست؛ زیرا در داستان حضرت یوسف، چیزهای متضاد کنار هم جمع شده است. هم داستان جدایی است و هم داستان پیوند و به هم رسیدن؛ هم رنج و سختی در آن وجود دارد و هم شادی؛ هم آسایش است هم رنج و آسیب؛ هم باوفایی در آن است هم ستم در آغاز داستان، زندانی شدن و در چاه افتادن است و در پایان آن، پادشاهی و بر تخت فرمانروایی نشستن؛ پس چون در در این داستان، این اندازه غم و شادی وجود دارد، در سرشت خودش، شگفت انگیز و عجیب دیده می شود.

• مفهوم: داستان حضرت یوسف (ع) داستان تضادها در کنار هم است، و این که سختی ها در نهایت، پایان خوش و زیبایی دارد.

یا هم نشینی و همراهی پدیده های متضاد

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد

قطره تویی بحر تویی لطف تویی قهر تویی

نگنجد در خرد و صفش که او را جمع ضدین است چه بی ترکیب ترکیبی، عَجَب مجبور مختاری.

گفته اند «نیکوترین»، از بهر آن بود که یوسف صدیق وفادار بود و یعقوب خود او را به صبر آموزگار بود، و زلیخا در عشق و درد او بی قرار بود، و اندوه و شادی در این قصه بسیار بود، و خبر دهنده از او ملک جبار بود.

قلمرو زبانی

• از بهر: برای، به سبب، به جهت، حرف اضافه • صدیق: لقب یوسف بن یعقوب، بسیار راست گو

• وفادار: باوفا، کسی که در دوستی پایداری کند • خود: ضمیر مشترک، بدل، در این جا به معنی شخصاً

• نکته: ضمیر مشترک که در میان اول شخص، دوم شخص و سوم شخص مشترک است و همیشه مفرد آید، بدل و برای تأکید به کار می رود: تو خود گفتی، من خود گفتم، او خود گفت و ...

• آموزگار: آموزنده، کسی که به دیگری درس بدهد، راهنما • را: فک اضافه، یعقوب خود او را به صبر آموزگار بود ← آموزگار او بود

• صبر: شکیبایی کردن، بردباری • زلیخا: نام زن عزیز مصر که عاشق یوسف (ع) شد.

• عشق: به شدت دوست داشتن، شیفتگی، دلدادگی • درد: محنت، غم، اندوه، حزن، شور و شوق و حس غم خواری ناشی از عشق فراوان به کسی یا چیزی، اندوه و رنجی که از دوری حق به رونده راه حق دست می دهد، درد خاص آدمی است

درد و خون دل نباید عشق را

ساقیا خون جگر در جام کن

عشق را دردی نباید پرده سوز

ذره ای عشق از همه آفاق به

عشق مغز کاینات آمد مُدام

قدسیان را عشق هست و درد نیست

• ملک: پادشاه، صاحب مُلک، ج. مُلوک • جبار: مسلط، قاهر، و قادر، یکی از صفات خداوند تعالی است.

قلمرو ادبی

• سجع: وفادار، آموزگار، بی قرار، بسیار، جبار، روزگار • تضاد: اندوه و شادی • مراعات نظیر: یعقوب، یوسف، زلیخا

قلمرو فکری

• معنی: گفته اند نیکوترین برای این بود که یوسف (ع) صدیق، وفادار بود و یعقوب، آموزگار صبوری و زلیخا، در عشق بی قرار بود

و در این داستان، غم و شادی بسیاری وجود دارد و بیان کننده این داستان خداوندِ قادر و جبار است.

❖ **قصهٔ حال یوسف را نیکو نه از حسن صورت او گفت، بلکه از حسن سیرت او گفت:** زیرا که نیکو خو، بهتر هزار بار از نیکو رو. نبینی که یوسف را از روی نیکو، بند و زندان آمد و از خوی نیکو، امر و فرمان آمد؟ از روی نیکوش حبس و چاه آمد، و از خوی نیکوش تخت و گاه آمد.

قلمرو زبانی

❖ **حسن:** زیبایی، نیکویی، خوبی ❖ **صورت:** سیما، شکل، چهره، ظاهر، رخ ❖ **سیرت:** روش، خلق و خو، عادت
❖ **نیکو خو:** خوش خوی، خوش خلق ❖ **هزار:** عدد بیان کننده کثرت و زیادی ❖ **نیکو رو:** خوب رو، خوشگل، زیبا
❖ **نیکو خو، بهتر هزار بار از نیکو رو:** نیکو خو، بهتر است هزار بار از نیکو رو ← نیکو خو، هزار بار بهتر از نیکو رو است.
فعل جمله (است) حذف شده، از معنی جمله به حذف فعل پی می بریم. (حذف به قرینهٔ معنوی)

قلمرو ادبی

❖ **سجع:** صورت و سیرت، نیکو خو و نیکو رو، زندان و فرمان، چاه و گاه ❖ **جناس ناقص:** نیکو خو و نیکو رو، چاه و گاه
❖ **تضاد:** سیرت و صورت، چاه با تخت و گاه، حبس با تخت و گاه ❖ **هزار:** مجاز از بسیاری و زیادی

قلمرو فکری

❖ **معنی:** خداوند داستان یوسف را به خاطر زیبایی چهرهٔ او، نیکو نگفته است، بلکه به سبب زیبایی خلق و خوی و باطن او، زیبا نامیده است؛ زیرا که رفتار نیکو و خوش اخلاقی، بسیار بهتر از زیبایی چهره است. به طوری که چهرهٔ زیبای یوسف، او را به زندان انداخت و رفتار نیکو، او را به پادشاهی رساند.

❖ **مفهوم:** برتری خوش اخلاقی و رفتار خوب بر زیبایی چهره و ظاهری، ترجیح باطن بر ظاهر
صورت زیبای ظاهر هیچ نیست
ما که باطن بین جمله کشوریم
ای برادر سیرت زیبا پیار
دل ببینیم و به ظاهر ننگریم

پادشاه عالم، خبر که داد در این قصه، از حسن سیرت او داد، نه از حسن صورت او داد، تا اگر نتوانی که صورت خود را چون صورت او گردانی؛ باری، بتوانی که سیرت خود را چون سیرت او گردانی

قلمرو زبانی

❖ **عالم:** جهان، هستی ❖ **باری:** برای مختصر کردن سخن به کار می رود، خلاصه، دست کم، حداقل
❖ **سیرت خود را چون سیرت او گردانی:** چهار جزئی گذرا به مفعول و مسند

قلمرو ادبی

❖ **پادشاه عالم:** استعاره از خداوند ❖ **تضاد:** صورت و سیرت ❖ **سجع:** صورت و سیرت

قلمرو فکری

❖ **معنی:** پروردگار جهان، زیبایی باطن و درون یوسف (ع) را بیان می کند نه زیبایی چهرهٔ او را، تا اگر نمی توانی چهرهٔ زیبایی مانند چهرهٔ زیبای یوسف (ع) داشته باشی؛ حداقل بتوانی خلق و خوی خود را مانند خلق و خوی حضرت یوسف بکنی.

❖ **مفهوم:** برتری خوش اخلاقی و رفتار خوب بر زیبایی چهره و ظاهری

آن که گفتیم سیرتش نیکوترین سیرت ها بود، از بهر آن که در مقابلهٔ جفا، وفا کرد و در مقابلهٔ زشتی، آشتی کرد و در مقابلهٔ لثیمی، کریمی کرد.

قلمرو زبانی

❖ **لثیمی:** پستی، فرومایگی ❖ **کریمی:** جوانمردی، بخشندگی، بزرگواری ❖ **مقابله:** رویارویی

قلمرو ادبی

❖ **تضاد:** جفا و وفا، آشتی و زشتی، لثیمی و کریمی ❖ **جناس ناقص یا ناهمسان:** جفا و وفا

قلمرو فکری

❖ **معنی:** آن که گفتیم، خلق و خوی حضرت یوسف زیباترین خلق و خوی است، برای آن است که در برابر ستم، مهربانی انجام داد و در برابر زشتی ها، آشتی کرده، در برابر ستم هاف همانند ده ن، گاه، نشاء داد.

❖ مفهوم: بدی را با خوبی پاسخ دادن، سازگاری و مدارا کردن با دوست و دشمن

در میان جاهل و عاقل بُودِ فرقی سلیم

مَدَعی گر با تو بد باشد تو با او خوب باش

چون درشتی می‌کند دشمن تو نرمی پیشه کن

نرمی از دل کینه‌ها بیرون، یکایک می‌کند

❖ برادران یوسف، چون او را زیادتِ نعمت دیدند، و یعقوب را بدو میل و عنایت دیدند، آهنگِ گَید و مکر و عداوت کردند تا مگر او را هلاک کنند و عالم از آثار وجود او پاک کنند. تدبیر برادران بر خلافِ تقدیر رحمان آمد. مَلِکِ تعالی او را دولت بر دولت زیادت کرد و مملکت و نُبُوت، زیادت بر زیادت کرد، تا عالمیان بدانند که هرگز گَید کایدان با خواستِ خداوند غیب دان برابر نیاید!

قلمرو زبانی

❖ زیادت: زیاده، افزون شدن، بسیار شدن، افزونی، فزونی ❖ میل: آرزو، آهنگ، علاقه و دل بستگی

❖ عنایت: مهربانی، لطف، توجه داشتن ❖ آهنگ: قصد، عزم، اراده، تصمیم ❖ گَید: حيله و فریب ❖ مکر: فریب، حيله، خُدعه

❖ عداوت: دشمنی، خصومت ❖ مگر: در مقام شک و گمان به کار می‌رود، باشد، شاید ❖ آثار: ج اثر، نشانه‌ها

❖ تدبیر: به پایان کاری اندیشیدن، مشورت کردن ❖ برخلاف: برعکس و برضد ❖ تقدیر: اندازه گرفتن، فرمان خدا، سرنوشت

❖ رحمان: بخشاینده، مهربان، یکی از صفات خداوند ❖ مَلِکِ تعالی: خداوند والا مرتبه ❖ دولت: بخت، اقبال، حکومت، فرمانروایی

دولت بر دولت: بسیار سعادت‌مند و ثروتمند ❖ زیادت بر زیادت: بسیار زیاد

❖ میانوند « بر » در « دولت بر دولت » و « زیادت بر زیادت » معنی « کثرت و فروانی و زیادی » می‌دهد.

❖ نُبُوت: پیامبری، پیغامبری، رسالت، آگاهی دادن، خبر دادن ❖ مملکت: کشور، قلمرو پادشاهی، پادشاهی، سلطنت

❖ کایدان: ج کاید، مکاران، حيله گران ❖ غیب دان: داننده غیب، عالم الغیب

❖ خواست: اراده ❖ غیب دان: صفت فاعلی مرکب مرخم، غیب داننده، آن که از غیب آگاه است، از صفات خداوند

قلمرو ادبی

❖ اشتقاق: کید و کاید ❖ سج: نعمت، عنایت و عداوت؛ هلاک و پاک ❖ جناس: تدبیر و تقدیر

❖ عالم از وجودش پاک کنند: کنایه از او را بکشند. ❖ مَلِکِ: استعاره از خداوند

مَلِکَا ذکر تو گویم که تو پاکی و خدایی

نروم جز به همان ره که توأم راه نمایی

❖ تلمیح: به مفهوم آیه شریفه « وَمَكْرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَبِيرُ الْمَاكِرِينَ »

آل عمران، آیه ۵۴

و [منکران] مکرورزیدند و خداوند هم [در پاسخشان] مکر در میان آورد، و خداوند بهترین مکرانگیزان است

غیب دان: تلمیح دارد به « عالم الغیب » و « عَلَامُ الْغُیُوبِ » بودن خداوند

زورت از پیش می‌رود با ما

با خداوند غیب دان نرود

قلمرو فکری

❖ معنی: هنگامی که برادران یوسف، دیدن او بسیار ثروتمند است و حضرت یعقوب به او دل بستگی و علاقه دارد، قصد دشمنی و حيله با او کردند تا شاید او را نابود کنند و جهان را از آثار و نشانه‌های وجودش پاک کنند (کنایه از او را بکشند). اما اندیشه برادران حضرت یوسف، برعکس تقدیر خداوند مهربان بود. خداوند بلندمرتبه بخت و اقبال حضرت یوسف را بسیار زیاد کرد و به او پادشاهی و پیامبری بخشید تا مردم جهان بدانند که هرگز حيله انسان‌های فریبکار با خواست و اراده خداوند داننده غیب برابر نخواهد بود.

تفسیر سورة یوسف (ع) احمد بن محمد بن زید طوسی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- با توجه به متن درس، معادل معنایی کلمه های زیر را بنویسید.

* دولت: بخت، اقبال، حکومت، فرمانروایی

* لثیمی: پستی، فرومایگی

* گرمی: جوانمردی، بخشندگی، بزرگواری

۴- کدام قسمت جمله زیر، حذف شده است؟ نوع حذف آن را بنویسید.

* فعل «است» به قرینه معنوی حذف شده است و از معنی جمله به حذف فعل پی می بریم.

نیکوخو، بهتر هزاربار از نیکو رو: = نیکوخو، بهتر است هزاربار از نیکو رو = نیکوخو، هزاربار بهتر از نیکو رو است.

۵- در فارسی معیار و رایج، برخی واژه ها به دو شکل، تلفظ می شوند؛ نظیر «مهربان، مهربان.» درگفتار عادی، از هر دو گونه تلفظی می

توان استفاده کرد، اما در شعر، با توجه به وزن و آهنگ، باید تلفظ مناسب را انتخاب کرد.

* در متن درس، واژه های دو تلفظی را بیابید.

جاودان و جاودان، آموزگار، آموزگار، روزگار و روزگار

قلمرو ادبی

۱- در بند ششم متن درس (این قصه عجیب ترین)،....، کدام نوع از روابط معنایی واژه ها، بر زیبایی سخن افزوده است؟

تضاد

* نکته: معنای دقیق یک واژه در جمله و با کاربرد و روابط آن با دیگر واژه ها مشخص می شود. مجموعه ی این پیوستگی ها را روابط معنایی می

گویند.

انواع روابط معنایی

۱- ترادف (هم معنایی): خاور = مشرق یا باختر = مغرب، دوست و رفیق، خانه و منزل

۲- تضاد (واژه های متضاد): غم و شادی یا دوزخ و بهشت

۳- تَصْمِین (هم پوشی): سرو و درخت، پروانه و حشره، اسب و حیوان که معنای یک واژه، معنای واژه ی دیگر را نیز در بر می گیرد؛ یعنی، اگر چیزی

اسب باشد، لزوماً حیوان نیز هست.

۴- تناسب (مراعات نظیر): سیر و کاشتن یا گل و بلبل

۵- همانمی (چند معنایی): شیر، پروانه، روشن و ...

-هماوایی (واژه های متشابه): خار و خوار، خیش و خویش

۲- در جمله زیر، چهار رکن تشبیه را مشخص کنید.

قرآن مانند است به بهشت جاودان: قرآن: مشبه، مانند: ادات تشبیه، بهشت: مشبه به، جاودان: وجه شبه

۳ در عبارت زیر، کدام واژه ها «جناس» دارند؟

«در مقابله جفا، وفا کرد و در مقابله زشتی، آشتی کرد» = جفا و وفا

۴- به واژه هایی که در پایان دو جمله بیابند و از نظر صامت ها و مصوت های پایانی، وزن یا هر دوی هماهنگ باشند، کلمات «مَسَجَع»

و به آهنگ برخاسته از آن ها «سجع» می گویند. در بند سوم درس (و مثل قرآن)،... کلمات مَسَجَع را مشخص نمایید.

قلمرو فکری

۱- به چه دلایلی نویسنده معتقد است که: «مثل قرآن، مثل آب روان است.»؟
هر دو آلودگی و گناهان را پاک می کند یکی برای جسم و دیگری برای جان و دل

۲- کدام بخش از متن درس، به مفهوم آیه شریفه «و مکروا و مکرا الله والله خیر الماکرین.» (آل عمران، آیه) ۵۴ اشاره دارد؟
عالمیان بدانند که هرگز کید کایدان با خواست خداوند غیب‌دان برابر نیاید
تدبیر برادران برخلاف تقدیر رحمان آمد.

۳- هر یک از بیت های زیر، با کدام عبارت درس، ارتباط معنایی دارد؟

خدمت حق کن به هر مقام که باشی خدمت مخلوق افتخار ندارد عطار
اگر معاملات می کنی، با حق کن، که تا خلق سود خود نبینند، با تو معاملات نکند
صورت زیبای ظاهر هیچ نیست ای برادر، سیرت زیبا بیار سعدی

* قصه حال یوسف را نیکو نه از حُسن او صورت گفت بلکه از حُسن سیرت او گفت.

* مفهوم: برتری رفتار نیکو بر چهره زیبا

۴- درباره ارتباط مفهومی دو عبارت زیر، توضیح دهید.

«الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ»

* یعقوب، خود او را به صبر آموزگار بود

هر دو عبارت تأکید بر صبر و شکیبایی دارند و ما را به به صبر و شکیبایی دعوت می کنند.
گفتم او را که صبر کن که صبر هر غمی را که هست پایانی است
ساقی بیا که هاتف غیبم به مژده گفت با درد صبر کن که دوا می فرستمت

* چند ویژگی برجسته قلمرو زبانی در متن درس

۱- تکرار فعل بارزترین ویژگی زبانی متن است.

۲- کوتاهی جمله ها

۳- وجود واژه های عربی: طهارت، معاملات، وُصَلت، لثیم...

۴- بهره گیری از مقایسه در نگارش

۵- جابه جایی ارکان جمله به ویژه فعل: قرآن مانند است به بهشت جاودان / پادشاه عالم خبر که داد در این قصه

۶- کاربرد رای فک اضافه: یعقوب، خود، او را به صبر آموزگار بود

۸- فاصله افتادن بین موصوف و صفت: مثل قرآن مثل آب است روان

۹- کاربرد واژه های دو تلفظی: مهربان، آموزگار، جاودان

۱۰- استفاده از واژه های متضاد: فرقت و وصلت، محنت، شادی / صورت، سیرت و...

شعر خوانی

ساختار غزل

بوی گل و ریحان ها

الف: موسیقی بیرونی غزل یا وزن غزل: مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن، بحر هزج مثنیٰ ا خرب
هر مصراع این غزل ۱۴ هجا دارد که ۴ هجای آن کوتاه است و ۱۰ هجای آن بلند است.

ب: موسیقی کناری غزل: قافیۀ آن در واژه های «بستان ها، ریحان ها، آن ها، جان ها، پیمان ها، گلستان ها و...» قرار دارد.

۱- وقتی دل سودایی می‌رفت به بستان‌ها بی‌خویشتم کردی بوی گل و ریحان‌ها

قلمرو زبانی

* وقتی: روزگاری، زمانی * سودایی: صفت بیانی نسبی ← سودا + ی نسبت، شیدا، شیفته، عاشق

* سودا: مؤنث آسود، سیاه، یکی از اخلاط (چیزهای درهم آمیخته) چهارگانه (صفرا، خون، بلغم و سودا) بدن در طب قدیم،

* دل سودایی: دل عاشق و شیدا، موصوف و صفت بیانی نسبی * بستان: گلزار و گلستان را گویند و مخفف بوستان هم هست، باغ

* کردی: می‌کرد، به معنی می‌گردانید، چهار جزئی مفعول و مسند، «ی» در این فعل و افعال بیت های بعد «استمراری» است.

* بی‌خویشتم کردی: مرا از خود بی‌خود می‌کرد، مرا سرمست می‌کرد

* گل: گل سرخ، در ادبیات فارسی منظور از گل معمولاً گل سرخ است.

* ریحان: هر گیاه سبز و خوش بو، سِپرغم، نازبو، گیاهی معطر و خوش بو از تیره نعنائیان، وقتی همراه گل می‌آید، گل خوش بو معنی می‌دهد.

* م در بی‌خویشتم: ضمیر شخصی پیوسته یا متصل در نقش مفعول

قلمرو ادبی

* دل سودایی: تشخیص یا استعاره تشخیصی در واژه «دل»: زیرا سودایی (عاشق) است و به بوستان ها می‌رفت.

* نکته: گاهی ساختار تشخیص یا استعاره مکنیه به شکل ترکیب وصفی می‌آید، این نوع استعاره را در ظاهر ترکیب موصوف و صفت بیانی می‌سازند،

اما صفت ذکر شده از ویژگی های موصوف نیست بلکه یکی از ویژگی های مشبه به محذوف است که به موصوف قرض داده شده است.

* مراعات نظیر: بستان، گل، ریحان * بی‌خویشتم: کنایه از از خود بیخود، سرمست و بی‌اختیار

گر خسته دلی نعره زَند بر سر کوبی عیش نتوان گفت که بی‌خویشتم است آن

قلمرو فکری

* معنی: روزگاری پیش از این، دل شیدای من برای گشت و گذار به باغ ها و بستان ها می‌رفت (به یاد بوستان می‌افتادم، به بستان می‌رفتم) و در

آن جا بوی خوش گل ها و ریحان ها او را از خود بی‌خود و سرمست می‌کرد.

۲- گه نعره زدی بلبل گه جامه دریدی گل با یاد تو اُفتادم از یاد برقت آن‌ها

قلمرو زبانی

* گه: مخفف «گاه» * نعره: فریاد، بانگ بلند * زدی: می‌زد، ماضی استمراری به شیوه کهن * جامه: لباس

* دریدی: می‌درید، پاره می‌کرد، ماضی استمراری به شیوه کهن * با: به * تو: مرجع آن «معشوق»

* آن‌ها: مرجعش، دو عمل صورت گرفته در مصرع اول؛ یعنی نعره زدن بلبل و جامه دریدن گل

قلمرو ادبی

* نعره زدی: کنایه از از شادی ناله سومی داد، از شادی آواز می‌خواند.

* بلبل در ادب فارسی: ۱- عاشق است و معشوق او گل است.

بلبل آن را بستاید که زبانش آموخت گل از او جامه دراند که برفروخت خدش (چهره اش، رخسارش)

حاصل مرا چو بلبل مشت ز گلشنی است چون بلبلم جدایی گلزار می‌کشد

همه مرغان چمن هر طرفی می‌پرند بلبل از واسطه گل زچمن می‌نرود مولانا

۲- به سبب عاشقی کار او ناله و فغان است.

لبالب است زخون جگر دل لاله
زیس که بلبل بیچاره می کند افغان
کمال الدین اسماعیل

***مراعات نظیر، تشخیص و استعاره:** بلبل و گُل چون نعره می زنند و جامه می درند که از افعال انسانی است.
***جامه دریدی:** کنایه از می شکفت، باز می شد. سعدی می خواهد با این کنایه اشتیاق گُل را هم بیان کند.
***جامه:** استعاره از گل برگ های گُل ***آن ها:** منظور همه زیبایی های طبیعت از آواز بلبل گرفته تا زیبایی های گل
***تشبیه مضمَر یا پوشیده:** معشوق به طور پنهانی از لحاظ نغمه سرایی و زیبایی به بلبل و گل مانند شده است.

قلمرو فکری

***معنی:** گاه در آن باغ، بلبل در گوشه ای آواز می خواند و زمانی گل از شوق نغمه های بلبل لباس خود را پاره می کرد (می شکفت) هنگامی که به یاد تو افتادم، همه آن زیبایی ها را فراموش کردم.

***یادداشت:** شاعر می گوید: در باغ و بوستان می دیدم که گاه بلبل شوریده از عشق گل فریاد و فغان سر می دهد (از شادی آواز می خواند) و گاه گل از سوز عشق بلبل جامه بر تن می درید (می شکفت، باز می شد). من از تماشای این صحنه عشق بازی سرمست می شدم، اما از وقتی به یاد تو افتادم باغ و گل و بلبل و همه چیز را فراموش کردم. از این جلوه ها و مظاهر گذشتم و عشق تو مرا از تماشای بیرون به سیر در درون باز آورد. به بیان دیگر می گوید: ای معشوق ازلی، هر چه لطف و زیبایی در جهان هست - هر چند پرتوی از جمال توست و یادآور توست - تا زمانی فرصت برای دلربایی و جلوه گری دارد که تو خود را نشان نداده باشی. کافی است که تو جلوه گرشوی تا همه زیبایی ها در برابر تو رنگ ببازند و محو شوند.

۳- تا عهد تو در بستم عهد همه بشکستم
بعد از تو روا باشد نقض همه پیمان ها

قلمرو زبانی

***تا:** از وقتی که، از روزی که ***عهد تو در بستم:** با تو عهد و پیمان بستم ***بعد از تو:** به غیر از تو، به جز تو، با وجود تو
***روا:** جایز، شایسته ***نقض:** شکستن، شکستن عهد و پیمان، زیر پا گذاشتن، اهمیت املائی دارد ***نغز:** دل کش و خوش

قلمرو ادبی

***تکرار:** عهد و همه، تو ***تضاد:** در بستم با شکستن و نقض ***عهد بشکستم:** کنایه از عهد را زیر پا گذاشتم و به آن عمل نکردم.

قلمرو معنایی

***معنی:** ای معشوق، از روزی که با تو عهد و پیمان عشق و دوستی بستم با دیگران همه عهد و پیمانم را شکستم. زیرا بعد از پیمان بستن با تو شایسته است عهد و پیمان های دیگر شکسته شود.

۴- تا خارِ غمِ عشقت آویخته در دامن
کوته نظری باشد رفتن به گلستان ها

قلمرو زبانی

***تا:** از وقتی که، از روزی که ***خار:** تیغ درخت، سیخ های نوک تیز که در شاخه های بعضی از درختان و گیاه ها می روید.
***آویخته:** فرو رفته، آویزان شده ***خوار:** واژه هم آوا با خار به معنی « آسان، سهل، پست، زبون، ذلیل، حقیر »

قلمرو ادبی

***خارِ غم:** غم خLENده چون خار، اضافه تشبیهی

***نکته:** تعبیر « خارِ غم » از این جهت است که غم عشق از بیرون غم و رنج می نماید، اما از درون شیرین و دلنواز است.

خارِ سودای تو آویخته در دامن دل
سعدی
ننگم آید که به اطراف گلستان گذرم

***خار در دامن آویختن:** کنایه از رنج و آزار دیدن، گرفتار شدن

***خارِ غمِ عشق در دامن کسی آویختن:** کنایه از گرفتار عشق شدن آن شخص ***خار و گلستان:** تضاد و مراعات نظیر

***در دامن کسی آویختن:** متوسل شدن به کسی، پناه بردن به آن کس، به او امید کردن

باغ فردوس میارای که ما رندان را
سعدی
سر آن نیست که در دامن جان آویزیم

سعدی نظر از رویت کوته نکند هرگز
و روی بگردانم، در دامن آویزد
سعدی

❖ **تشخیص و استعاره:** خار به قرینه این که در دامن آویخته است. سعدی در جای دیگر می فرماید:

آن که در دامنش آویخته باشد خاری

خارسودای تو آویخته در دامن دل

❖ **کوته نظری:** کنایه از اندک بینی، دوراندیش نبودن، کوته فکری، نادانی

قلمرو فکری

❖ **معنی:** از زمانی که گرفتار عشق تو شدم و عشق تو در من آویخت، دیگر اگر بخواهم به گلستان بروم (و به چیزهای خوب و زیبایی دیگر فکر کنم) از نادانی و کوته فکری خواهد بود.

❖ **یادداشت ۱:** خارِ غمِ عشق تو اگر چه مرا می آزارد، اما از هرگلی برای من عزیزتر است. راست است که این خار در دامن من آویخته و قدرت حرکت را از من گرفته، اما از وقتی که این خار در دامنم چنگ زده است (از روزی که غمِ عشق تو در دلم نشست است) گشت و گذار در گلستان ها دیگر چیزی نیست جز کوتاه فکری و غفلت.

❖ **یادداشت ۲:** غم به دو مفهوم در ادبیات به کار می رود: ۱- مثبت، معنوی و غم عشق و محبت که این غم به عالم محبت وابسته است و روح پرور و چراغ غربت عاشق. غم عشق، ارزشمند و متعالی است و برای عاشق به منزله « لطف » است و سبب شادمانی و از آن نمی هراسد و دلتنگش می شود و در این بیت منظور این غم است.

غم را لطف لقب کن، ز غم و درد طرب کن

مرا چون کم فرستی غم حزین و تنگ دل باشم

شاد از غم شو که غم دام لغاست

اندرین ره سوی پستی ارتقاست

مولانا

۲- غم منفی و دنیایی که محصول اعمال بد انسان هستند و در واقع از عذاب های حق به شمار می روند. این غم را باید از دل پاک کرد و از زشتی آن به خدا پناه برد.

دل را ز غم بروب که خانه خیال اوست

چون که غم پیش آیدت در حق گریز

چون که غم بینی تو استغفار کن

ودر رباعی زیر هردو مفهوم « غم » آمده است:

اندر دل بی وفا غم و ماتم باد

دیدم که مرا هیچ کسی یاد نکرد

ناصرح گفت که جز غم چه هنر دارد عشق

غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد

هرچند میل تو سوی بیدادی ست

آن را که وفا نیست ز عالم کم باد

جز غم که هزار آفرین بر غم باد

برو ای خواجه عاقل هنری بهتر از این

ساقیا باده بده شادی آن کاین غم ازوست

یک ذره غمت په از جهانی شادی ست

مولانا

حافظ

حافظ

ظهیری سمرقندی

۵- گر در طلبت رنجی ما را پرسد، شاید

چون عشق حرم باشد سهل است بیابانها

قلمرو زبانی

❖ **طلب:** جستجو، جستن، (تصوف) از مراحل سلوک که در آن سالک در پی یافتن حق و حقیقت است. *را: به، حرف اضافه

❖ **شاید:** فعل است از مصدر شایستن نه قید، شایسته است، سزاوار است، روا است، به جاست * **چون:** وقتی، هنگامی

❖ **سهل:** آسان، نرم، زمین نرم * **حرم:** گرداگرد خانه، گرداگرد کعبه و اماکن مقدس

❖ **سهل است بیابانها:** گذر از بیابان ها آسان می شود. چون در قدیم پیاده با عبور از بیابان ها باید به کعبه می رسیدند.

قلمرو ادبی

❖ **حرم:** مجاز از کعبه * **مراعات نظیر:** حرم و بیابان

❖ **سهل:** ایهام تناسب دارد: ۱- آسان ۲- زمین نرم و هموار که با بیابان تناسب دارد

❖ **بیابان:** نماد سختی ها، مشکلات و دشواری ها ❖ بیت اسلوب معادله دارد.

قلمرو معنایی

❖ **معنی:** اگر برای رسیدن به تو رنجی به ما برسد، شایسته و روا است. هم چنان که عشق رسیدن به کعبه و دیدار آن در دل داشته باشی، تحمل سختی های بیابان و راه سفر، آسان است.

سرزنش ها گر کند خار مگیلان غم مخور	حافظ	در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم
عشاق نیندیشد از خار مگیلان	سعدی	ای بادیه هجران تا عشق حرم باشد
هزار بادیه سهلست اگر بیمایند	سعدی	به بوی آن که شبی در حرم بیاسیند
و گر خلاف کنم سعدیا به سوی تو باشم		هزار بادیه سهلست با وجود تو رفتن
که خارهای مگیلان حریر می آید	سعدی	جمال کعبه چنان می دواندم به نشاط

۶- گویند: « مگو سعدی چندین سخن از عشقش » می گویم و بعد از من گویند به دوران ها

قلمرو زبانی

❖ **چندین:** این همه ❖ **مگو:** فعل نهی، نگو ❖ **دوران:** روزگار، عهد، زمان
❖ **نکته:** دوران در عربی بر وزن فعلان است و دوران خوانده می شود و « ان » جزء ذات واژه است و از نظر ساخت، ساده است.

قلمرو ادبی

❖ **اشتقاق:** گویند، مگو، می گویم ❖ **تضاد:** گویند و مگو

قلمرو معنایی

❖ **معنی:** از روی نیک خواهی مرا نصیحت می کنند و می گویند: سعدی، این همه از عشق او سخن نگو (اما چگونه می توانم نگویم). می گویم و پس از من نیز در همه دوران ها از عشق او سخن خواهند گفت. (سخن عشق پایانی ندارد)

ز خاک سعدی بیچاره بوی عشق آید	هزار سال پس از مرگ او گرش پویی	سعدی
عشق سعدی نه حدیثی است که پنهان ماند	داستان نیست که بر هر سر بازاری هست	سعدی
گویند رمز عشق مگویند و مثنوید	مشکل حکایتی است که تقریر می کنند	حافظ

کلیات اشعار، غزلیات، سعدی

درک و دریافت

۱- کدام نوع لحن برای خوانش این شعر مناسب است؟ چرا؟

❖ لحن تغزلی و عاطفی، زیرا شاعر با تناسب های آوایی مناسب، آهنگ و موسیقی ویژه ای ایجاد کرد که باعث دل نشینی و شورانگیزی بیشتر شعر برای بیان احساسات و عواطف شخصی و حالات عاشقانه - عارفانه شاعر شده است.

۲- چرا این سروده، در ادب غنایی جا می گیرد؟

❖ زیرا شاعر احساسات، عواطف شخصی، حالات عاشقانه و امید و آرزویی را با زبانی نرم و لطیف در قالب غزل بیان می کند.

عامل شهری به خلیفه نبشت که دیوار شهر، خراب شده است، آن را عمارت باید گردن. جواب نبشت که شهر را از عدل، دیوار کن و راه ها از ظلم و خوف پاک کن، که حاجت نیست به گل و خشت و سنگ و گچ.

سیاست نامه، **خواجه نظام الملک توسی**

* تشبیه: عدل به دیوار

* عمارت: بنا کردن، آباد کردن، تعمیر، ساختمان . ج . عمارات

* نبشت: نوشت، کاربرد واژه کهن، فرآیند واجی ابدال

* خوف: ترس و وحشت، بیم

* کن: گذرا به مفعول و مسند، به معنی گردانید * پاک: مسند

* مفهوم: عدالت گستری، برقراری عدل و داد و دوری از ظلم و ستم هرگونه نامنی و اضطراب را از بین می برد

دعوت به عدل و داد

درس نهم

بیداد ظالمان

* قالب: قصیده * سبک: عراقی * وزن عروضی: مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

* بحر عروضی: مضارع مثنیٰ آخر ب مکفوف محذوف

* ردیف: شما نیز بگذرد * واژه های قافیه: جهان ، زمان ، آشیان، دهان، ظالمان و ...

* حروف قافیه : ان * شاعر: سیف فرغانی

* مخاطب قصیده: طبقه مرفه و حاکم عصر شاعر (مغولان)

* درون مایه: انتقاد از رفتار ظالمانه فرمانروایان و تاخت و تاز سپاه مغول، با بیانی کوبنده و دعوت آنان به عدل و داد و پرهیز از ستم

هم رونقِ زمان شما نیز بگذرد

۱- هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی

* رونق: اعتبار، فروغ، درخشش، زیبایی، رواج * زمان: دور، عهد، عصر، روزگار

قلمرو ادبی

* جهان: مجاز از زندگی و هستی * تشخیص و استعاره: مرگ به گذر کردنش * گذر مرگ بر جهان کسی: کنایه از مردن او

قلمرو فکری

* معنی: ای ستمگران، مرگ به سراغ شما نیز خواهد آمد و دوران شکوه، قدرت و حکومت شما نیز به پایان خواهد رسید.

* مفهوم: ناپایداری قدرت و حکومت و خوشی ها، همگانی و اجباری بودن مرگ و نیستی، هم مفهوم با ابیات ۳، ۶، ۷

بر دولت آشیان شما نیز بگذرد

۲- وین بومِ محنت از پی آن تا کند خراب

قلمرو زبانی

* وین: و این * بوم: جغد، نماد شومی و نامبارکی و نحس بودن، در خرابه زندگی می کند

* محنت: رنج، اندوه، ناراحتی ج . مَحْن * از پی: به خاطر * دولت: دارایی، زمان فرمانروایی، سعادت

* دولت آشیان: ترکیب اضافی مقلوب (آشیان دولت)، آشیانه خوشبختی، منظور جایگاه قدرت و فرمانروایی

قلمرو ادبی

* بوم: تلمیح دارد به این موضوع که پرنده جغد در ویرانه ها زندگی می کند و در دوران بعد از اسلام، نماد شومی و نامبارکی دانسته شده است.

* بومِ محنت: تشبیه محنت به بوم * مراعات نظیر: بوم، خراب، آشیان * تشبیه: دولت به آشیان * تضاد: دولت و محنت

* بومِ محنت بر آشیان کسی گذشتن: کنایه از نابودی قدرت و اعتبار و از بین بردن خوشبختی آن کس

قلمرو فکری

* معنی: محنت و سختی، جغد شوم و ویرانگری است که به ما بسنده نمی کند، شما را نیز خانه خراب خواهد کرد. (رنج و بلا، خانه استوار شما را

ویران می کند و سعادت شما را به بد بختی تبدیل خواهد کرد)

* مفهوم: ناپایداری بودن بخت و سعادت مندی، ناپایداری قدرت

بر حلق و بر دهان شما نیز بگذرد

۳- آبِ اجل که هست گلوگیرِ خاص و عام

قلمرو زبانی

* آبِ اجل: مرگ * گلوگیر: خفه کننده، آن چه راه گلو را بگیرد * خاص: ویژه، برگزیده * عام: فراگیرنده، همه، همگان

* خاص و عام: افراد برگزیده و افراد عادی

قلمرو ادبی

* آبِ اجل: اضافه تشبیهی * مراعات نظیر: گلو، حلق و دهان * خاص و عام: تضاد و مجازاز همه افراد

* تلمیح: كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ← هر نفسی چشنده مرگ است (فراگیر بودن و ناگزیری از مرگ)

هرآن کس که زاد او ز مادر، بُمرد

ز دست آجل هیچ کس جان نبرد

قلمرو فکری

معنی: مرگ که مانند آب همه مردم را خفه می کند و می کشد، روزی در دهان و گلوی شما نیز فروخواهد رفت (مرگ به سراغ شما نیز خواهد آمد و شما را خواهد کُشت)

مفهوم: رهایی از مرگ امکان پذیر نیست و همه انسان ها می میرند.

بیدادِ ظالمان شما نیز بگذرد

۴- چون دادِ عادلان به جهان در، بقا نگرد

قلمرو زبانی

چون: وقتی که، پیوند وابسته ساز*داد: عدالت، دادگری، انصاف، عدل

به جهان در: درجهان، به + در= دو حرف اضافه برای یک متمم (جهان)*بقا نگرد: پایدار نماند

قلمرو ادبی

بیداد: ستم، ظلم*بقا: پایدار ماندن، دوام، همیشگی، پایداری*تضاد: داد و بیداد، عادل و ظالم*واج آرایی: / د / /

قلمرو فکری

معنی: وقتی دادگری دادگران در جهان پایدارنماند (وقتی دادگران مُردند و عدالت آنان باقی نماند)، بی تردید ستمگری و بیداد شما هم باقی نمی ماند.

مفهوم: ناپایداری ظلم و ستم ستمکاران و قدرتمندان

این عوعو سگان شما نیز بگذرد

۵- در مملکت چو غرّش شیران گذشت و رفت

قلمرو زبانی

عوعو: بانگ سگ، وغوغ، «نام آوا» که بیانگر صدای سگ است*غرّش: صدای مهیب، فریاد ترسناک، بانگ جانوران درنده

قلمرو ادبی

شیران: استعاره از انسان های شجاع و مردان بزرگ*سگان: استعاره از انسان های پست و فرومایه و وحشی و ستمگر

عوعو: استعاره از قدرت های ظاهری*تضاد: غرّش و عو عو، سگان و شیران*اشتقاق: گذشت و بگذرد (ویژه انسانی)

قلمرو فکری

معنی: وقتی که انسان های شجاع و شریف مُردند؛ (عدالت خواهان مُردند) پس مطمئن باشید سگ های ستمگری مانند شما هم زنده نخواهند ماند.

مفهوم: زوال پذیری شکوه و قدرت ظاهری انسان های پست و فرومایه

هم بر چراغدان شما نیز بگذرد

۶- بادی که در زمانه بسی شمع ها بگشت

قلمرو زبانی

زمانه: روزگار، دهر*بسی: بسیار*بگشت: خاموش کرد*گشتن: خاموش کردن آتش و چراغ و مانند آن

هم: نیز*چراغدان: جای چراغ، اسم مشتق

توجه: هرگاه تکواژ « دان » به معنی دانستن و بن مضارع باشد، جزء معنی دار است و به همراه جزء معنی دار دیگر، یک واژه مرکب می سازد و اگر به مفهوم جای و ظرف باشد یک « پسوند » است و همراه با جزء معنی دار یک واژه وندی می سازد؛ مانند: شیمی دان، ریاضی دان و...که واژه مرکب هستند و واژه های قنددان ، نمکدان و...وندی هستند

قلمرو ادبی

باد: استعاره از مرگ، قدرت مردم، عذاب الهی

شمع: استعاره از انسان های ارزشمند و بزرگ، انسان هایی که مثل شمع با نورشان وسیله هدایت دیگران می شوند.

چراغدان: استعاره از حکومت، زندگی حاکمان پست و کوچک*مراعات نظیر: شمع، بگشت، چراغدان

قلمرو فکری

معنی: همان بادی که شمع های گذشتگان را خاموش کرد، چراغ شما را نیز روشن نخواهد گذاشت (شما نیز از تیره روزی و نابودی درامان نیستید).
مفهوم: رهایی از مرگ امکان پذیر نیست و همه انسان ها می میرند.

۷- زمین کاروان سرای بسی کاروان گذشت / ناچار کاروان شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی

کاروان: قافله، عده ای مسافر که با هم حرکت کنند، از نظر ساختمان واژه « ساده » است.
کاروان سرای: کاروان خانه، محل اقامت موقتی قافله که در مسیر راه ها وجود داشت

قلمرو ادبی

کاروان سرای: استعاره از دنیا * تکرار: کاروان * کاروان اول: استعاره از حکومت و سلسله گوناگون، طبقات و گروه های مختلف
کاروان دوم: عمر و زندگی انسان، حکومت و قدرت * مراعات نظیر: کاروان سرا و کاروان * واج آرای: مصوت بلند / /

قلمرو فکری

معنی: کاروان های بسیاری از این دنیا عبور کرده اند و رفته اند به ناچار کاروان شما نیز خواهد گذشت. (حکومت و سلسله های زیادی آمده اند و سقوط کردند شما نیز سقوط خواهید کرد یا انسان های مختلفی آمدند و مُردند. شما نیز خواهید مرد).
مفهوم: انسان ها همگی فانی هستند یا همه حکومت ها و حاکمان از بین می روند.

خیمه انس مزین بر در این کهنه رباط	که اساسش همه بی موقع و بی بنیادست	خواجو
دل ای رفیق درین کاروان سرای میند	که خانه ساختن آیین کاروانی نیست	سعدی
ما کاروانیم و جهان کاروانسرا	در کاروانسرا نکند کاروان، سرا	
مهمان سراسر خانه دنیا که اندرو	یک روز این بیاید و یک روز آن رود	همایی

۸- ای مُفْتَخِر به طالع مسعودِ خویشتن / تأثیر اختران شما نیز بگذرد

قلمرو زبانی

مُفْتَخِر: افتخار کننده * طالع: بخت و اقبال * مسعود: باسعادت * اختران: ستارگان * خویشتن: ضمیر مشترک

قلمرو ادبی

تأثیر اختران: قدما اعتقاد داشتند که ستارگان در تعیین سرنوشت انسان دخالت دارد؛ از این بابت بیت تلمیح دارد.
تلمیح دارد به سخن علی (ع): الدَّهْرُ یَوْمَانِ یَوْمٌ لَکَ وَ یَوْمٌ عَلَیْکَ: روزگار دو روز است؛ روزی به سود تو و روزی به زیان تو

قلمرو فکری

معنی: ای کسی که باغرور و افتخار به بخت بلند خود می نازی (خود را جاودانه می پنداری) سعادت تو ماندگار نیست و دوران شکوفایی ات تمام می شود.

مفهوم: اعتقاد به رقم زدن سرنوشت انسان به وسیله ستارگان؛ ناپایداری شادی و آسایش، همراه نبودن همیشگی بخت

توجه: یکی از مشهورترین موضوعات نجوم در ادب فارسی بحث سعد و نحس بودن ستارگان و سیارگان و تأثیر آن ها بر سرنوشت انسان هاست. مردم بر این باور بوده اند که بعضی ستارگان تأثیر خوبی بر زندگی آن ها دارند و به همین دلیل، آن ها را اختران فرخ یا سعد می گفته اند؛ مثل زهره و مشتری. بعضی از ستارگان نیز تأثیر بدی در زندگی مردم می گذاشته اند و به این سبب آن ها را اختران نافرخ یا شوم یا نحس می گفته اند؛ مثل زحل و مریخ.

در این بیت، شاعر با اشاره به این عقیده می گوید: توجه ستارگان (سرنوشت - خدا) به شما همیشگی نیست و به پایان می رسد.

بگیر طره مه چهره ای و قصه مخوان	که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است	حافظ
همی خواست پیروزی و دستگاه	نبود آگه از بخشش هور و ماه	فردوسی
چون تو خود کنی اختر خویش را بد	مدار از فلک چشم نیک اختری را	ناصر خسرو

به یک دم باز رست از چرخ و ننگ سعد و نحسش هم که این تثلیث برجیس است و آن تربیع کیوانی خاقانی

تا سختی کمان شما نیز بگذرد

۹- بر تیر جورتان ز تحمل سپر کنیم

قلمرو زبانی

✽ جور: ستم

✽ سخت کمان: تیرانداز ماهر، بی رحم و سنگدل، کسی که کمان سخت و محکم را بکشد و این نشانه قدرتمندی او بود

✽ سپر کنیم: یادآور سپری کردن نیز است و ازین دیدگاه، نوعی ایهام می سازد.

✽ نکته: سپر: در سیر تاریخی واژه ها، این واژه هم معنی قدیم خود را حفظ کرده است و هم معنی جدید پذیرفته است.

۱- معنی گذشته: ابزاری جنگی از جنس فلز یا چرم که برای سالم ماندن از ضربات شمشیر و نیزه از آن استفاده می کردند

۲- معنی جدید: آن چه از فلز به شکل میله، نوار یا تخته درست می کنند و برای مقاومت یا محافظت در جلو چیز دیگر قرار می دهند؛ مانند سپر ماشین

سیله دفاع، امروزه علاوه بر حفظ معنای قدیم، در معنی جدید، یعنی قسمتی از بدنه ی خودرو به کار می رود

قلمرو ادبی

✽ تشبیه: جور به تیر؛ تحمل به سپر

✽ سپر کردن: کنایه از دفاع کردن، محافظ ساختن، پناه قرار دادن

پیش جان تو سپر کرده است یزدان تنت را چرا جان را همی داری به پیش تن سپر؟ ناصر خسرو

نه شرط عشق بود با کمال ابروی دوست که جان سپر نکنی پیش تیر بارانش سعدی

✽ سختی کمان: کنایه از قدرتمندی، قدرت و سلطه فراوان

✽ کمان: مجاز از قدرت، سلطه، زور و ستم، جنگ جویی ✽ مراعات نظیر: تیر و سپر و کمان

قلمرو فکری

✽ معنی: ما با سپری از صبر و تحمل در برابر تیر ستم شما از خودمان دفاع می کنیم تا زمانی که دوران قدرت شما نیز به پایان برسد. (ما ستم های

شما را بصورانه تحمل می کنیم تا دوران دشوار و رنج آور حکومت شما به پایان برسد)

✽ مفهوم: ایستادگی و صبر در برابر ستمگران

این گرگی شبان شما نیز بگذرد

۱۰- ای تو، رمه سپرده به چوپانِ گرگِ طبع

قلمرو زبانی

✽ شبان: چوپان ✽ گرگ طبع: کسی که سرشتی مانند گرگ دارد، کنایه از درنده خو و وحشی

✽ تو: منظور انسان های پستی که حاکمان ستمگر را روی کار آورده اند.

قلمرو ادبی

✽ رمه: استعاره از مردم، توده مردم ✽ چوپان: استعاره از مأمور و حاکم ستمگر مغول

✽ چوپانِ گرگِ طبع: استعاره از مأمور و حاکم ستمگر مغول که دارای خویِ خشونت، درندگی و وحشی گری مانند گرگ دارد.

✽ شبان: استعاره از مأمور و حاکم ستمگر مغول

✽ گرگی شبان: استعاره از ظلم، ستم و رفتار ستمگرانه مأمور و حاکم ستمگر مغول

✽ چوپانِ گرگِ طبع: تشبیه: مشبّه: طبع چوپان، مشبّه به: طبع گرگ، وجه شبه: درندگی و خشونت و وحشی گری

✽ چوپانِ گرگِ طبع: نوعی پارادوکس

✽ گرگی: استعاره از ظلم و ستم، رفتار ستمگرانه ✽ مراعات نظیر: گرگ و رمه و شبان و چوپان ✽ رمه و گرگ: تضاد

قلمرو فکری

*معنی: ای پادشاهی که مردم را به حاکمانِ گرگ صفت (ظالم و ستمگر) سپرده‌ای؛ این گرگ بودن چوپان (ستمگری و وحشی‌گری) شما نیز به پایان خواهد رسید.

*مفهوم: ناپایداری ظلم و ستم و عاقبت شوم آنان

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- در شعری که خواندید، پنج واژهٔ مهم املایی بیابید و بنویسید.

مَحْنَت، غُرْش، أَجَل، طالع، عوعو، تأثیر، رونق

۲- تفاوت معنایی فعل «گشت» را در ابیات زیر توضیح دهید.

گفتم که نوش لعلت ما را به آرزو گشت

بی جان کردن، به قتل رساندن

هم بر چراغدان شما نیز بگذرد

بادی که در زمانه بسی شمع‌ها بگشت

خاموش کردن آتش و چراغ و مانند آن

۳- برای هر واژهٔ مشخص شده، یک مترادف از متن درس بیابید.

بر در بخت بد فرود آید

طالع

هر که گیرد عنان مرکبش، آز

همّت بلند دار که نزد خدا و خلق

رونق

باشد به قدر همت تو اعتبار تو

ابن یمن

قلمرو ادبی

۱- قافیه و ردیف را در بیت نخست این سروده مشخص کنید.

هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد

قافیه ردیف

هم رونقِ زمان شما نیز بگذرد

قافیه ردیف

۲- در بیت زیر، کنایه‌ها را بیابید و مفهوم آنها را بنویسید.

بر تیرِ جورتان ز تحمل سپر کنیم

*سپر کردن: کنایه از دفاع کردن، محافظ ساختن، پناه قرار دادن

*سختی گمان: کنایه از قدرتمندی، قدرت و سلطهٔ فراوان

۳- به بیت زیر توجه کنید:

برکن زبن این بنا که باید

از ریشه بنای ظلم برکنند

محمدتقی بهار

در مصراع اول، مقصود شاعر از «بنا»، مفهوم «ظلم» است؛ یعنی شاعر، «ظلم» را به «بنا» تشبیه کرده است؛ سپس به سبب شباهت آن دو به هم مُشَبَّه (ظلم) را حذف کرده و فقط مُشَبَّه به (بنا) را ذکر کرده است تا شباهت را تا مرحلهٔ یکی شدن نشان دهد؛ به این تصویر خیال انگیز، «استعاره» می‌گویند.

در استعاره، یک طرف تشبیه (مشبَّه یا مشبَّه به) ذکر نمی‌شود

مثال برای حذف «مشبَّه به»: خورشید شکفت

«خورشید» به «گل» تشبیه شده است و «شکفتن» از ویژگی‌های گل است که به «خورشید» نسبت داده شده است.

*در بیت پنجم، استعاره ها را مشخص کنید و مفهوم هر یک را بنویسید

*شیران: استعاره از انسان های شجاع و مردان بزرگ

*سگان: استعاره از انسان های پست و فرومایه و وحشی و ستمگر

*عوعو: استعاره از قدرت های ظاهری

قلمرو فکری

۱- با توجه به توضیح زیر، معنی و مفهوم بیت اول درس را به نثر روان بنویسید.

سیف الدین محمد فرغانی، در سده هفتم هجری، هنگامی که شهرهای بزرگ و آباد ایران، در آتش بیداد مغولان می سوخت، این شعر را سرود. سیف در این سروده، از رفتار ظالمانه فرمانروایان و تاخت و تاز سپاه مغول، با بیان کوبنده ای انتقاد می کند.

هم مرگ بر جهان شما نیز بگذرد هم رونقِ زمان شما نیز بگذرد

*معنی: ای مغولان ستمگر، مرگ به سراغ شما نیز خواهد آمد و دوران شکوه، قدرت و حکومت شما نیز به پایان خواهد رسید.

*مفهوم: ناپایداری قدرت و حکومت و خوشی ها، همگانی و اجباری بودن مرگ و نیستی

۲- در بیت زیر، مقصود شاعر از «رمه» «چوپانِ گرگِ طبع» و «گرگی شبان» چیست؟

ای تو، رمه سپرده به چوپانِ گرگِ طبع این گرگی شبانِ شما نیز بگذرد

*رمه: استعاره از مردم، توده مردم

*چوپانِ گرگِ طبع: استعاره از مأمور و حاکم ستمگر مغول که دارای خویِ خشونت، درندگی و وحشی گری مانند گرگ دارد

*شبان: استعاره از مأمور و حاکم ستمگر مغول

*گرگی شبان: استعاره از ظلم، ستم و رفتار ستمگرانه مأمور و حاکم ستمگر مغول

۳- از متن درس، برای حدیث و آیه زیر، نمونه بیتی مرتبط بیابید و بنویسید.

*الدَّهْرُ يَوْمَانِ يَوْمٌ لَكَ وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ: روزگار دو روز است؛ روزی به سود تو و روزی به زیان تو امام علی (ع)

ای مُفْتَخِرْ به طالع مسعودِ خویشتن تأثیرِ اخترانِ شما نیز بگذرد

*كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ: هر نفسی چشنده مرگ است

سوره آل عمران، آیه ۱۸۵ بر خلق و بر دهانِ شما نیز بگذرد

آبِ أَجَلٍ که هست گلوگیرِ خاص و عام

۴- سروده زیر، یادآور کدام بیت درس است؟

ما بارگه دادیم، این رفت ستم بر ما بر قصر ستمکاران، گویی چه رسد خذلان خاقانی

*این بیت با ابیات ۴، ۵، ۱۰ ارتباط معنایی دارد.

شعر خوانی

همای رحمت

قالب: غزل * سراینده: سید محمد حسین بهجت تبریزی، مُتَخَلِّص به شهریار * ردیف: را * قافیه: خدا، هما، ماسوا و ...

۱- علی، ای همای رحمت، تو چه آیتی خدا را!
که به ماسوا فکندی همه سایه هما را

قلمرو زبانی

* منادا و شبه جمله: علی و ای همای رحمت

* نکته: انواع منادا: الف) با حرف ندا: ای همای رحمت، یا حسین، ای آدم ها، شهریار! ب) بدون نشانه ندا و با تغییر آهنگ: علی و دل: در بیت های اول و دوم

* هما: پرنده ای است زیبا از راسته شکاریان، دارای جثه ای نسبتاً درشت. در زبان پهلوی (فارسی باستان) به معنی فرخنده است و به همین دلیل، نماد سعادت به شمار می آید. گذشتگان این پرنده را موجب سعادت می دانستند و معتقد بودند، سایه اش بر سر هر که افتد، او را خوشبخت می کند.

* همای رحمت: بدل از علی؛ گاهی بدل به شکل منادا می آید.

* چه: صفت تعجبی * آیت: نشانه * ای در آیتی: مُخَفَّف فعل اسنادی = هستی

* را: ۱- مصراع اول: حرف اضافه، برای، به خاطر ۲- مصراع دوم: نشانه مفعول

* ماسوا: مُخَفَّف «ماسوی الله»: آن چه غیر خداست، همه مخلوقات.

* که به ماسوا فکندی همه سایه هما را: سایه خوشبختی و رحمت را بر سر همه موجودات افکنده ای

قلمرو ادبی

* هما: استعاره از علی و نماد سعادت و خوشبختی * تشبیه: رحمت الهی به همای

* سایه افکندن بر سر کسی: کنایه از خوشبخت و سعادت مند کردن کسی، حمایت کردن کسی

* تلمیح دارد به: گذشتگان هما را موجب سعادت می دانستند و معتقد بودند، سایه اش بر سر هر که افتد، او را خوشبخت می کند.

* آیت: ایهام تناسب دارد: ۱- نشانه، معنی مورد نظر در بیت ۲- آیه قرآن که با خداوند تناسب دارد

* نکته ادبی: همراه شدن استعاره و تشبیه در یک ترکیب

گاه در ترکیب های تشبیهی، یک کلمه هم پایه ای از تشبیه است هم استعاره، مانند ترکیب «همای رحمت» که «هما» استعاره از علی (ع) است و هم مُشَبَّه به برای رحمت است. در این ترکیب، رحمت به هما مانند شده است. نمونه ای دیگر:

مگر ای سحاب رحمت تو بباری ارنه دوزخ
به شرار قهر سوزد همه جان ماسوا را

گفتی خُرده مینا بر خاکش ریخته و عقدِ ثریا بر تاکش آویخته

در ترکیب «عقدِ ثریا» عقد (= گردن بند) هم استعاره برابط خوشه انگور و هم مُشَبَّه به برای ثریا است. در این ترکیب، ستاره های ثریا به گردن بند تشبیه شده است.

قلمرو فکری

* معنی: علی، ای پرنده سعادت بخش رحمت الهی، تو چه نشانه و معجزه شگفت انگیز خداوند هستی که سایه خوشبختی و رحمت الهی را بر سر همه موجودات افکنده ای

* مفهوم: علی (ع) نشانه و معجزه شگفت انگیز خداوند است: سعادت بخشی علی (ع)

۲- دل اگر خدا شناسی همه در رخ علی بین
به علی شناختم من، به خدا قسم خدا را

قلمرو زبانی

* اگر خدا شناسی: اگر می خواهی خدا را بشناسی * خدا: مفعول * شناسی: بشناسی، مضارع اخباری

* به خدا قسم خدا را: شبه جمله است برای سوگند

قلمرو ادبی

* دل: مجاز از انسان یا استعاره تشخیصی * رُخ: مجاز از وجود علی (ع) * مراعات نظیر: دل و رُخ * تکرار یا واژه آرایی: خدا

* واج آرایی: / خ / ۵ / بار / د / ۵ / بار / ۱ / ۶ / بار، فضای سخن را برای توجه بیشتر به واژه خدا آماده کرده است.

قلمرو فکری

معنی: ای انسان، اگر می خواهی خداوند را بشناسی، به چهره زیبای علی (ع) نگاه بکنف زیرا علی (ع) بهترین نشانه خداوند است. به خدا سوگند می خورم که من خدا را با شناخت علی (ع) می شناسم

مفهوم: معرفت و خداشناسی علی (ع)، علی (ع) آینه تجلی خداوند است.

بشناختم به حق و یقین و حقیقتش	منت خدای را که به جود امام حق
تو را شناختم آن گه خداشناس شدم	مرا از حسن تو صنع خدای ظاهر شد
به خویش خواست کند جلوه ای به صبح ازل	به پرده بود جمال جمیل عز و جل
علی شد آینه، خیر الکلام قل و دل	چو خواست آن که جمال جمیل بنماید

۳- برو ای گدای مسکین، در خانه علی زن که نگین پادشاهی دهد از گرم، گدا را

قلمرو زبانی

گدا: منظور هر انسان نیازمند مسکین: فقیر، تنگدست را: حرف اضافه، به

قلمرو ادبی

در خانه کسی رازدن: کنایه از پناه آوردن به آن کس یا ابراز نیاز کردن به آن کس، از آن کس یاری و کمک خواستن

نگین: مجازاً انگشتری، جزء را گفته کل را اراده کرده است. مراعات نظیر: گدا، خانه، در، گرم تضاد: گدا و پادشاه

تلمیح: یعنی به گوشه چشم اشارت کردن. در اصطلاح ادبی آرایه ای است که در آن شاعر کلمه یا کلماتی رامی آورد که یادآور داستانی، ماجرای تاریخی، آیه ای و حدیثی باشد.

نکته: اگر کل داستان یا آیه و حدیث آورده شود، تضمین است

نگین پادشاهی: منظور بخشش فراوان علی (ع) است. و تلمیح دارد به آیه ۵۵ سوره مائده « اَئِمَّا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَ الَّذِیْنَ آمَنُوا الَّذِیْنَ یَقِیْمُونَ الصَّلٰوةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ وَ هُمْ رَاکِعُونَ » که حضرت علی (ع) انگشتر خود را در نماز به سائل یا گدا می بخشد.

قلمرو فکری

معنی: ای انسان نیازمند، حاجت خود را از علی (ع) بخواه: زیرا تنها اوست که از بخشندگی، انگشتری خود را به فقیری می بخشد.

مفهوم: بخشندگی و بخشش فراوان علی (ع)

آن را که در رکوع غنی کرد بی سؤال درویش را به پیش پیمبر سخاوتش

۴- به جز از علی که گوید به پسر که قاتل من چو اسیر تست اکنون به اسیر کن مدارا؟

قلمرو زبانی

که اول: چه کسی، ضمیر پرسشی مدارا: مهربانی، به نرمی و حسن خلق با کسی رفتار کردن

پرسش انکاری یا تأکیدی: شاعر پرسشی را بیان کرده است که به پاسخ نیاز ندارد و تنها برای تأکید بیشتر آمده است. استفهام انکاری از مقوله دستوری است و آرایه ادبی شمرده نمی شود. بیت های ۵ و ۶ و ۸ پرسش انکاری دارند.

قلمرو ادبی

تلمیح: بیت تلمیح دارد به واقعه ضربت خوردن علی (ع) و توصیه آن حضرت به مدارا و مهربانی برخورد کردن با ابن ملجم

قلمرو فکری

معنی: به غیر از علی (ع) چه کسی را می توان یافت که به پسرش بگوید با قاتلش که اسیر آن هاست با مهربانی رفتار کنند؟

مفهوم: مدارا و بزرگ منشی

می زند پس، لب او کاسه شیر	می کند چشم، اشارت به اسیر
آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست	با دوستان مروّت با دشمنان مدارا
دشنام خلق را ندهم جز دعا جواب	ابرم تلخ گیرم و شیرین عوض دهم

۵- به جز از علی که آرد پسری ابوالعجائب

که علم کند به عالم شهدای کربلا را ؟

قلمرو زبانی

ابوالعجائب: پدر شگفتی ها، بسیار شگفت آور * علم: پرچم

قلمرو ادبی

* تلمیح: به قیام عاشورا و واقعه کربلا اشاره دارد * جناس ناقص یا ناهمسان: علم و عالم

* علم کند: کنایه از سر بلند و سرشناس کند و در درس حمله حیری فارسی یازدهم به مفهوم « برافراشتن و برپا داشتن پرچم است

قلمرو فکری

* معنی: تنها علی است که فرزندی چون حسین (ع) دارد، که پدر شگفتی ها نام گرفت و شهیدان کربلا را در جهان سر بلند و بلند آوازه ساخت.

۶- چو به دوست عهد بندد ز میان پاکبازان

چو علی که می تواند که به سر برد وفا را ؟

قلمرو زبانی

* پاکباز: پاک باخته، کسی که در قمار تمام دارایی اش را ببازد، در عرفان کسی که بدون توقع و چشم داشت به خدا عشق بورزد عاشق صادق و پاک نظر

که ما پاکبازیم و صاحب نظر

گروهی نشینند با خوش پسر

قلمرو ادبی

* دوست: منظور خداوند یا پیامبر است * تلمیح دارد: لیلۃ المبیت (شبی که علی (ع) در بستر پیامبر (ص) خوابید)

* به سر بردن وفا: کنایه از وفا و عهد و پیمان را تا پایان وفادار بودن

قلمرو فکری

* معنی: زمانی که در میان عاشقان با خدای خود پیمان می بند، چه کسی مانند علی (ع) می تواند کاملاً وفادار باشد؟

* مفهوم: علی (ع) وفادارترین و پاکباز ترین فرد است.

خفت در خوابگاه پیغمبر

عشق بازی که هم آغوش خطر

متحیرم چه نامم شه ملک لافتی را !

۷- نه خدا توانمش خواند نه بشر توانمش گفت

قلمرو زبانی

* متحیرم: سرگشته و حیران هستم * ملک: سرزمین، پادشاهی * خدا، بشر، متحیر، چه: مسند

* فتی: جوانمردی * ملک لافتی: سرزمین جوانمردی

قلمرو ادبی

* اغراق: شهریار با اغراقی شاعرانه، علی (ع) را فوق بشر می داند و ناتوانی خویش را در وصف علی (ع) بیان می کند

* مصراع دوم تلمیح دارد به جمله مشهور « لافتی الا علی لاسیف الا ذوالفقار » که ندایش همزمان با رشادت های فوق العاده آن حضرت در

غزوه احد پیچیده شده بود. معنی جمله این است: جوانمردی چون علی و شمشیری چون ذوالفقار نیست.

* شه ملک لافتی: استعاره از علی (ع) * تشبیه: لافتی به ملک

قلمرو فکری

* معنی: نه می توانم او را خدا بنامم و نه می توانم انسان بدانم. در شگفتم که پادشاه سرزمین جوانمردی را به چه نامی بخوانم.

* مفهوم: فوق بشر بودن علی (ع)، ناتوانی شاعر در وصف علی (ع)

۸- چه زخم چو نای هر دم ز نوای شوق او دم

که لسان غیب، خوش تر بنوازد این نوا را

قلمرو زبانی

* چه: چرا؟ * نای: ساز بادی * نوا: نغمه، سرود * دم: اول: لحظه، دوم: مجاز از سخن

* پرسش انکاری: بهتر است از شوق او دم نزنم * بنوازد: به نوا درمی آورد

* شوق: آرزومندی، برانگیختن به عشق و محبت، میل و رغبت فراوان * لسان غیب: زبان غیب، منظور حافظ

* لسان غیب، خوش تر بنوازد این نوا را: منظور این که حافظ بهتر از من عشق به معشوق را سروده است.

قلمرو ادبی

* تشبیه: شاعر و گوینده شعر به نای * جناس تام: دم: اول: لحظه، دوم: مجاز از سخن * مراعات نظیر: زدن، نای، نوا، بنوازد
* دم زدن: کنایه از سخن گفتن حرف زدن، این جا به معنای سرودن شعر در وصف معشوق
* جناس تام: نوا مصراع اول: نغمه و سرود، مصراع دوم: استعاره از شوق و عشق یا استعاره از شعر و سروده

قلمرو فکری

* معنی: من نمی توانم عشق و اشتیاق خود را نسبت به علی (ع) بیان کنم. شعر و سروده حافظ برای بیان این عشق شایسته است.
* مفهوم: تواضع و فروتنی شاعر

۹- «همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی به پیام آشنائی بنوازد آشنا را»

قلمرو زبانی

* همه شب: تمامی و سراسر شب، در طول شب، این تعبیر در نظم و نثر قرون پنجم تا نهم فراوان دیده می شود.
از صبا پرس که ما را همه شب تا دم صبح بوی زلف تو همان مونس جان است که بود
پاسبان حرم دل شده ام شب همه شب تا در این پرده جز اندیشه او نگذارم
ای گل خوش نسیم من بلبل خویش را مسوز کر سر صدق می کند شب همه شب دعای تو
* نسیم صبحگاهی: بوی خوش باد صبا، نماد پیام آور عاشقان است.
* آشنا: در شعر حافظ، آشنای اول، معشوق (خدا) و آشنای دوم، عاشق (حافظ) اما از نگاه شهریار، آشنای اول، علی (ع) و آشنای دوم، خود شهریار * بنوازد: نوازش و دلجویی کند. * در محور عمودی شعر بین «بنوازد» جناس تام برقرار است.

قلمرو ادبی

* تضمین: شهریار این بیت را تضمین کرده است. * تضاد: صبح و شب
* ایهام: پیام آشنایی: ۱- پیامی که از جانب آشنایی (معشوق) فرستاده شده است. در این معنی «ی» نکره است.
۲- پیامی که در آن معشوق به عاشق اظهار آشنایی کرده و او را مورد لطف قرار داده است. در این معنی «ی» اسم ساز است
* تشخیص و استعاره، نماد: نسیم صبحگاهی

قلمرو فکری

* معنی: تمامی شب را به این امید می گذرانم که نسیم صبح از آشنایی برایم پیام محبت بیاورد، تا مایه نوازش و آرامش خاطرم گردد.
* مفهوم: خشنود شدن و به آرامش رسیدن عاشق با رسیدن پیامی از معشوق

۱۰- نوای مرغِ یاقق بشنو که در دل شب غم دل به دوست گفتن چه خوشست شهریارا

قلمرو زبانی

* نوا: نغمه، سرود * مرغِ یاقق: مرغِ حق، نوعی جغد است که هنگام آواز خواندن گویی کلمه حق را تکرار می کند.
* دوست: منظور محبوب ازلی، خداوند * شهریار: شبه جمله و منادا؛ و تخلص شاعری محمد حسین بهجت تبریزی است.

قلمرو ادبی

* دل در دل شب: مجاز از درون و میان چیزی * دل در غم دل: مجاز از قلب، جایگاه احساسات و عواطف در انسان
* مراعات نظیر: نوا بشنو، گفتن * جناس تام: دل و دل * تلمیح دارد: «يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ»

قلمرو فکری

* معنی: ای شهریار، به آواز مرغ یا حق در نیمه شب گوش بسپار تا آگاه شوی که راز و نیاز کردن با محبوب ازلی چقدر دلنشین است (ای شهریار، لذت نیایش و راز و نیاز شبانه را از مرغ حق بیاموز)

هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد	توحیدگوی او نه بنی آدمند و بس
عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش	دوش مرغی به صبح می نالید
مگر آواز من رسید به گوش	یکی از دوستان مخلص را
بانگ مرغی چنین کند مدهوش	گفت باور نداشتم که تو را

درک و دریافت

۱- شاعر به کمک کدام ویژگی های زبانی، باور و ایمان عمیق و ارادت خود را نسبت به اهل بیت (ع) آشکار می سازد؟
با بهره گیری از زبانی صمیمی و عاطفی و ساده و روان، باور و ایمان عمیق و ارادت خود را نسبت به اهل بیت (ع) آشکار می سازد

۲- در این سروده به کدام ویژگی های شخصیت والای حضرت علی (ع) اشاره شده است؟

نشانه و معجزه شگفت انگیز بودن خداوند؛ سعادت بخشی علی (ع)، بخشش فراوان علی (ع)، فوق بشر بودن علی (ع)، وصف ناپذیر بودن، وفادارترین و پاک باز ترین فرد بودن، مهربانی و بزرگ منش بودن، معرفت و خدانشناسی علی (ع)، آینه تجلی خداوند بودن علی (ع)

درس دهم

دریا دلان صف شکن

* پیام و درون مایه: شجاعت و دلاوری رزمندگان اسلام و پیروزی خون و ایمان بر شمشیر و تفنگ

غروب روز بیستم بهمن ۱۳۶۴ حاشیه اروندرود

غروب نزدیک می شود و تو گویی تقدیر تاریخی زمین از همین حاشیه اروندرود جاری می گردد و مگر به راستی جز این است؟ تاریخ، مشیت باری تعالی است که از طریق انسان ها به انجام می رسد.

* تو گویی: قید شک و تردید؛ گویا، پنداری

سر و دل پر از کینه کرد و برفت تو گویی که از روی و از آهن است

تو گویی که عهد فریدون گرفت فردوسی

نه مردم نژاد است که آهرمن است فردوسی

* تقدیر: سرنوشت، قسمت، و سرنوشتی که خداوند برای بندگان خود معین فرموده؛ استعاره دارد؛ زیرا مثلاً رودی یا سیلی است که جاری می شود.

* تقدیر تاریخی: سرنوشت مکتوب و نوشته شده، سرنوشت حتمی * تقدیر زمین: اضافه استعاری * زمین: تشخیص و استعاره؛ زیرا سرنوشتی دارد.

* زمین: مجاز از اهل زمین، انسان، دنیا * حاشیه: کرانه، کناره * اروند: خروشان و تیز * اروندرود: نام رودی در جنوب ایران

* جاری: روان، رونده، در جریان * مگر: آیا، قید پرسش * به راستی: حقیقتاً، قید؛ وندی

* جز: حرف اضافه، غیر * پرسش انکاری: مگر به راستی جز این است؟ حتماً همین است * مشیت: اراده و خواست خداوند

* باری: آفریننده، خالق، پروردگار * تعالی: بزرگ، بلندمرتبه * باری تعالی: خداوند بزرگ * طریق: راه، شیوه، روش

* انجام: اجرا کردن، پایان، آخر، عاقبت * انجام می رسد: به پایان می رسید.

قلمرو فکری

* تاریخ مشیت باری تعالی است: تاریخ، خواست و اراده خداوند بزرگ است. (خواست و اراده خداوند، جریانات و حوادث تاریخ را می سازند).

* تاریخ، مشیت باری تعالی است که از طریق انسان ها به انجام می رسد.

* مفهوم: عامل اصلی همه اتفاقات خداوند است، انسان اجراکننده امر خداوند است.

تدبیر بنده، سایه تقدیر ایزد است ورنه کدام کار به تدبیر می شود؟

و تاریخ فردای کره زمین به وسیله این جوانان تحقق می یابد؛ همین بچه هایی که اکنون در حاشیه اروند رود گرد آمده اند و با اشتیاق منتظر شب هستند تا به قلب دشمن بتازند.

* تحقق: حقیقت پیدا کردن، به حقیقت پیوستن، راست و درست شدن * گرد آمده اند: جمع شدند.

* اشتیاق: شوق داشتن، میل داشتن، آرزومندی

* قلب: جمع: قلوب، عضو عضلانی صنوبری شکل در جانب چپ سینه، دل، قسمت میانی لشکر، بین میمنه و میسره، مرکز

* قلب: ایهام دارد: ۱- دل، ۲- مرکز سپاه * بتازند: هجوم ببرند، حمله ببرند

* تو گویی تقدیر تاریخی زمین در حاشیه اروندرود جاری می گردد.

گویا سرنوشت حتمی زمین (انسان ها، جهان) در کناره اروندرود روان می شود. (صورت می پذیرد و تعیین می شود)

* به قلب دشمن بتازند: به مرکز فرماندهی سپاه دشمن حمله کنند.

قلمرو فکری

* مفهوم: تلاش و مبارزه رزمندگان برای نسل های آینده است.

بچه ها، آماده و مسلح با کوله پشتی و پتو و جلیقه های نجات، در میان نخلستان های حاشیه ی اروند، آخرین ساعات روز را به سوی پایان خوش انتظار طی می کنند. بعضی ها وضو می گیرند و بعضی دیگر پیشانی بندهایی را که رویشان نوشته اند «زائران کربلا» بر پیشانی می بندند. بعضی دیگر از بچه ها گوشه خلوتی یافته اند و گذشته خویش را با وسواس یک قاضی می کاوند و سراپای زندگی خویش را محاسبه می کنند وصیت نامه می نویسند.

* مسلح: سلاح پوشیده، سلاح دار، دارای اسلحه * جلیقه: نیم تنه کوتاه بی آستین که معمولاً روی پیراهن می پوشند

* نخلستان: جایی که در آن نخل بسیار کاشته شده، خرماستان، نخل زار * طی: درنوردیدن، پیمودن * زائر: زیارت کننده، دیدارکننده

• محاسبه: حساب کردن، رسیدگی به حساب • وصیت: سفارشی که شخص پیش از مردن به وصی خود می کند تا بعد از مرگش انجام شود.
• وصیت نامه: سفارش نامه، نامه ای که در آن وصیت شخصی نویسد و مهر و امضا کنند تا وصی پس از مرگ او از روی آن نامه عمل کند.
• تشبیه: رزمنده به قاضی • گذشته خویش را با وسواس یک قاضی می کاوند: گذشته خود را مانند یک قاضی با دقت بررسی می کنند.

قلمرو فکری

• مفهوم: حسابرسی از اعمال خود؛ رسیدگی به حساب خود قبل از مرگ؛ محاسبه نفس
زان پیشتر که حشر به دیوان کشد تو را
کنجی نشین و از نفس خود حساب گیر
حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا: به حساب خود برسید پیش از آن که به حسابتان برسند.

« حق الله را خدا می بخشد اما وای از حق الناس ... » و تو به ناگاه دلت می لرزد: آیا وصیت نامه ات را تنظیم کرده ای؟

• حق الله: حقی که خداوند بر بنده دارد، اجرای اوامر خدا و طاعت و عبادت او • وای: شبه جمله ای است دال بر تألم و افسوس و اندوه و درد
• حق الناس: حقی که افراد نسبت به یکدیگر دارند و باید رعایت کنند؛ مانند تجاوز نکردن به جان، مال، ناموس، شرف، و حیثیت یکدیگر
• دلت می لرزد: کنایه از می ترسی، نگران می شوی، مضطرب می شوی.

قلمرو فکری

• مفهوم: توجه به ادای حق مردم؛ ضرورت حسابرسی از خود و ادای حقوق دیگران؛ توجه به حق الناس
یاور شو خلق را به داد، به دنیا
گرت به عقبی خدای باید یاور
زگوش پنبه برون آر و داد خلق بده
و گر تو می ندهی داد روز دادی هست

از یک طرف بچه های مهندسی جهاد آخرین کار های مانده را راست و ریس می کنند و از طرف دیگر سگان دارها قایق هایشان را می شویند و با دقتی عجیب همه چیز را وارسی می کنند ... راستی تو طرز استفاده از ماسک را بلدی؟ وسایل سنگین راه سازی را بار شناورها کرده اند تا به محض شکستن خطوط مقدم دشمن، آن ها را به آن سوی رود خانه ی اروند حمل کنند و بچه ها نیز، همان بچه های صمیمی و بی تکلف و متواضع و ساده ای هستند که همیشه در مسجد و نماز جمعه و محل کارت و این جا و آن جا می بینی اما در این جا و در این ساعات، همه چیزهای معمولی حقیقتی دیگر می یابند. تو گویی اشیا گنجینه هایی از رازهای شگفت خلقت هستند اما تو تا به حال در نمی یافته ای.

در این جا و در این لحظات، دل ها آن چنان صفایی می یابند که وصف آن ممکن نیست. آن روستایی جوانی که گندم و برنج و خرزبه می کاشته است، امشب سربازی است در خدمت ولی امر. به راستی آیا می خواهی سربازان رسول الله (ص) را بشناسی؟ بیا و بین آن رزمنده، کشاورز است و این یک، طلبه است و آن دیگری در یک مغازه گم نام، در یکی از خیابان های دور افتاده مشهد لبتیات فروشی دارد و به راستی آن چیست که همه ما را در این جا در این نخلستان ها گرد آورده است؟ تو خود جواب را می دانی: عشق.

• بچه ها: مجازاً نیروها • بچه های مهندسی جهاد: نیروهای مهندسی جهاد سازندگی • راست و ریس: آماده و مهیا کردن هموار کردن، مرتب کردن
• توجه: اتباع در لغت به معنی پیروی کردن است و در اصطلاح دستور پژوهان، فرآیندی است که از طریق آن واژه های مرکب یا مشتق - مرکب می سازند، شامل دوجز که یکی را متبوع و دیگری را تابع می گویند؛ مانند « کتاب متاب » که « کتاب » را متبوع و « متاب » را تابع می گویند.
تابع برای تاکید و استواری متبوع می آید و متبوع است که معنی کل واژه و نیز نوع دستوری آن را تعیین می کند؛ مانند « رخت پخت » معنایش از جزء اول « رخت » گرفته می شود و نوع دستورش؛ یعنی، اسم بودن آن نیز از همین جزء به دست می آید؛ نمونه های دیگر:

راست و ریس یا راست و ریست، کج و کوله، صاف و صوف، ناز و نوز، چاله چوله، لختی پختی، ندیدیدید، پت و پهن، چراغ مراغ، زن من و...

• سگان: دنباله هواپیما یا کشتی، ابزاری در دنباله کشتی برای حرکت دادن کشتی از سمتی به سمت دیگر، وسیله هدایت وسیله های شناور یا پرند
مثل کشتی و هواپیما • سگان دار: مأمور هدایت وسیله های شناور یا پرند • وارسی: بازرسی، به دقت رسیدگی کردن، جست و جو

• طرز: روش، شیوه، سبک، شکل • ماسک: آن چه که چهره خود را بدان بپوشانند، روی بند، نقاب، در این جا مقصود ماسک های شیمایی است.

• شناورها: چیزی که روی آب حرکت کند، وسیله ای برای جابه جایی افراد یا کالا بر روی آب یا در زیر آن؛ نوعی قایق • محض: خالص، ناب

• خطوط: جمع خط، خط ها، نوشته ها، رشته ها راه ها • مقدم: پیش رفته، پیش افتاده • خطوط مقدم: جلوترین منطقه درگیری با دشمن

• تکلف: رنج بر خود نهادن، خودنمایی و تجمل • بی تکلف: کنایه از بی ریا و ساده • حقیقتی دیگر می یابند: اصل و ذاتی دیگر پیدا می کنند.

• اشیا گنجینه هایی از رازهای شگفت خلقت هستند: تشبیه اشیا به گنجینه ای از راز • در نمی یافته ای: نمی فهمیدی، درک نمی کردی

*گنجینه: جای نگه داشتن چیزهای گران بها، منسوب به گنج، جای گنج، خزانه

*تو گویی اشیا گنجینه هایی از رازهای شگفت خلقت هستند اما تو تا به حال در نمی یافته ای: گویا ذات و اصل اشیا مانند گنجینه های ارزشمندی هستند که رازهای شگفت انگیز آفرینش را در خود پنهان کردند اما تو تا الان آن ها را درک نکردی و نشناختی.

*مفهوم: پدیده ها، آیینه تجلی خداوند هستند؛ غفلت انسان از درک اسرار هستی؛ تجلی آفرینش در پدیده های هستی

برگ درختان سبز در نظر هوشیار
هر ورقش دفتری است معرفت
کدام برگ درختست اگر نظر داری
که سر صنع الهی برو نه مکتوبست

*صفا: پاکی، روشنایی *ممکن: شدنی، آسان، روا، برقرار شده، پابرجا

*ولی: دوست، آن که اختیار کسی در دست اوست، آن که پس از پیامبر بالاترین مقام را دارد *امر: فرمان، دستور، حکم، ج اوامر

*ولی امر: سرپرست جامعه، رهبر، جانشین پیامبر *طلبه: ج. طالب، دانشجوی علوم دینی، خواهندگان

*توجه: این واژه در زبان فارسی معنی مفرد دارد و دوباره به «طَلَب» جمع بسته می شود؛ نمونه های دیگر: حقوق، اسلحه، ارباب، جواهر

قلمرو فکری

آن روستایی جوانی که گندم و برنج و خربزه می کاشته است، امشب سربازی است در خدمت ولی امر.

*مفهوم: لزوم اطاعت از ولی امر و رهبر هدایتگر

به راستی آن چیست که همه ما را در این جا در این نخلستان ها گرد آورده است؟ تو خود جواب را می دانی: عشق.

*مفهوم: عشق عامل جنبش و حرکت همه پدیده ها در جهان هستی است.

این جا سوله ای است که گردان عبدالله آخرین لحظات قبل از شروع عملیات را در آن می گذاراند. این ها که یکدیگر را در آغوش

گرفته اند و اشک می ریزند، دریا دلان صف شکنی هستند که دل شیطان را از رعب و وحشت می لرزانند و در برابر قوه الهی آنان هیچ

قدرتی برای ایستایی ندارد. ساعتی بیش به شروع حمله نمانده است و این جا آیینه تجلی همه تاریخ است. چه می جویی؟ عشق؟

همین جاست. چه می جویی؟ انسان؟ این جاست. همه تاریخ این جا حاضر است؛ بدر و حنین و عاشورا این جاست.

*سوله: ساختمان سقف دار فلزی *گردان: پهلوانان، در اصطلاح نظامی یک سوم هنگ، سه گروهان

*عملیات: فعالیت های نظامی، اقدام نظامی یا اجرای مأموریت نظامی در حوزه های راهبردی و... مجموعه کارهایی با هدفی خاص

*دریا دلان: تشبیه درون واژه ای، دارنده دلی همانند دریا در بخشندگی، کنایه از شجاع و دلیر و مبارز، بسیار بخشنده؛ در این جا رزمندگان دلاور

*صف شکن: شکننده صف، برهم زننده صف دشمن، کنایه از دلیر، شجاع *رعب: ترس، دلهره، هراس مترادف با وحشت

*لرزاندن دل: کنایه از ترساندن *قوه: نیرو، توان

*یارا: توانایی، جرات، نیرو، صورتاً صفت فاعلی است از یارستن، مانند گویا و بینا اما استعمال کلمه در معنی اسم معنی است.

*ایستایی: ثابت و بی حرکت بودن، متضاد آن پویایی، در این جا به معنی ایستادگی است به مفهوم پایداری و مقاومت.

*تشبیه: جبهه جنگ به آیینه مانند شده است. *عشق: به شدت دوست داشتن، شیفتگی، دل دادگی

*بدر: جنگ مسلمانان با مشرکان در سال دوم هجرت *حنین: جنگ مسلمانان با کافران پس از فتح مکه

*عاشورا: روز دهم محرم و شهادت امام حسین *مراعات نظیر: بدر، حنین و عاشورا *این بخش آرایه تلمیح دارد.

*دریا دلان صف شکنی هستند که دل شیطان را از رعب و وحشت می لرزانند و در برابر قوه الهی آنان هیچ قدرتی یارای ایستایی

ندارد: رزمندگان شجاعی که به صف دشمن حمله می کنند و دل شیطان (صدام و حامیانش) را از ترس و وحشت می لرزانند و در برابر نیروی الهی

آنان هیچ قدرتی، توانایی ایستادگی ندارد.

*مفهوم: قدرت، استواری، ایستادگی رزمندگان در برابر دشمن؛ قدرت الهی برتر از همه قدرت هاست؛ اتکا کردن به قدرت خداوندی

اگر سبق برد از باد، اسب تو نه شگفت
که پیش اسب تو باد چهنده باشد لنگ

اگر برهنه کنی تیغ بر لب دریا
بسوزد از تف تیغ تو زیر آب نهنگ

*این جا آیینه تجلی همه تاریخ است: جبهه جنگ مانند آیینه ای است که تمام تاریخ بشری را در خود آشکار می کند و نمایش می دهد.

صبح روز بیست و یکم بهمن ماه - گزاره آروند

هنوز فضا از نم باران آکنده است اما آفتاب فتح در آسمان سینه مومنین درخششی عجیب دارد. دیشب در همان ساعات اولیّه

عملیات، خطوط دفاعی دشمن یک سره فرو ریخت. بیش از همه، غواص ها در سکوت شب، بعد از خواندن دعای فَرَج و توسل به حضرت زهراى مرضیه (ص)، به آب زدند و خط را گشودند و آن گاه خیل قایق هاو شناورها به آن سوی اروند روان شدند. صف طویل رزمندگان تازه نفس، - با آرامش و اطمینانی که حاصل ایمان است - وسعت جبهه فتح را به سوی فتوحات آینده طی می کنند و خود را به خط مقدم می رسانند. گاه به گاه گروهی از خط شکن ها را می بینی که فاتحانه، اما با همان تواضع و سادگی همیشگی، بی غرور، بعد از شبی پر حادثه باز می گردند.

*فضا: محیط، مکان فراخ، زمین وسیع *آکنده: پر، مملو، انباشته

آفتاب فتح در آسمان سینه مومنین درخششی عجیب دارد.

*معنی: نور امید و پیروزی درون مؤمنان را روشن نموده است - (رزمندگان پیروزی را در وجود خود حس می کنند).

*آفتاب فتح: تشبیه فتح به آفتاب *آفتاب: مجاز از خورشید *آسمان سینه مومنین: تشبیه سینه مؤمنین به آسمان

*خطوط دفاعی دشمن یک سره فرو ریخت: کنایه از دشمن به طور کامل شکست خورد.

*یک سره: سراسر، از ابتدا تا انتها، به کلی، تماماً *فرو ریخت: خراب شد و ویران شد

*غواص: به دریا فروشونده به طلب مروارید، دریا فرو رونده، آب باز *سکوت شب: اضافه استعاری و تشخیص

*فَرَج: گشایش، گشایش در کار و مشکل *دعای فَرَج: دعای فَرَج امام زمان در اصل، دعایی است که این گونه آغاز می شود: «الهی، عَظَمَ الْبَلَاءُ...»

دعای «اللَّهُمَّ كُنْ لَوَاحِقَ» که امروزه به عنوان دعای فَرَج رایج شده دعای سلامتی امام زمان یا به قول برخی علما، دعای عام فَرَج است و دعای

خاص فَرَج، همان دعای الهی، عَظَمَ الْبَلَاءُ می باشد. *توسل: با چیزی به کسی نزدیکی جستن، وسیله قرار دادن، دست به دامن شدن

*دعای توسل: نام یکی از ادعیه مشهور است و با اللهم اِنِّی اَسئَلُکَ وَاتَّوَجَّهَ اِلَیْکَ بِنَبِیْکَ نَبِیِّ الرَّحْمَةِ اَغاز می شود

*حضرت: قُرب، حضور، آستانه درگاه، کلمه ای است که برای احترام پیش از نام قدیسان و بزرگان می آید.

*زهرا: مؤنث آزر، درخشنده، درخشنده روی، سپید روی، نابنده، از نام های زنان

*مرضیه: تانیث مرضی، پسندیده، مورد رضایت، مطبوع، خشنود، از نام های زنان

*زهرا و مرضیه: هردو از القاب حضرت فاطمه هستند.

*به آب زدند و خط را گشودند: کنایه از وارد آب شدند و راه حمله به دشمن را باز کردند. (با حمله به دشمن، در میانشان نفوذ کردند).

*به آب زدند: داخل آب روان شدن و گذشتن به آب روان بی پایاب، کنایه از شناکردن

*خط را گشودند: کنایه از راه حمله به دشمن را باز کردند. *خیل: گروه و دسته *طویل: دراز، بلند

*تازه نفس: کسی که تازه به کاری پرداخته و هنوز خسته نشده است، کنایه از نیرومند و توانمند، بدون خستگی

*با آرامش و اطمینانی که حاصل ایمان است: تلمیح دارد به آیه ۲۸ سوره رعد «أَلَا بِذِکْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» آگاه باش که با یاد خدا دل ها

آرامش می یابد *وسعت: گستردگی *فتح: پیروزی *جبهه فتح: تشبیه فتح به جبهه

*فتوحات: ج فتح، جمع الجمع است، پیروزی ها، گشایش ها *طی: درنوردیدن، پیمودن

*رزمندگان تازه نفس، - با آرامش و اطمینانی که حاصل ایمان است - وسعت جبهه فتح را به سوی فتوحات آینده طی می کنند

*مفهوم: ایمان به خدا، آرامش بخش است.

از عمر خود من آن نفسی شادمان شوم
کز تن به یاد دوست برآید نفس مرا

*خط مقدم: جلوترین منطقه درگیری با دشمن

*خط شکن ها: صفت بیانی مرکب مرخم، نیروهایی که ابتدا به صف دشمن می تازند تا خط را باز کنند تا دیگر رزمندگان عبور کنند.

و به راستی چه قدرت شگفت آور است که انسان در متن عظیم ترین تحولات تاریخ جهان و در میان سردم داران این تحول زندگی

کند و از نسیان و غفلت هرگز در نیابد که در کجا و در چه زمانی زیست می کند.

*فاتحانه: پیروزمندانه *تواضع: فروتنی کردن، از جای خود برخاستن برای احترام دیگری، فروتنی *شبی پر حادثه: منظور شب عملیات

*متن: پشت، درون چیزی، نوشته، مکتوب، [مقابل حاشیه] بخش اصلی یک نوشته یا صفحه *متن تحولات: اضافه استعاری

*متن عظیم ترین تحولات تاریخ جهان: منظور رشادت ها، جانبازی ها، ایمان، فروتنی و سادگی های رزمندگان اسلام در جبهه های جنگ

*سردمدار: سردسته، رئیس *تحول: دگرگونی *نسیان: فراموشی *غفلت: بی خبری، فراموشی *زیست: زندگی، حیات

*مفهوم: بی توجهی به قدرت های مادی جهان و اتکا به خود

آن ها با اشتیاق از میان گل و لایی که حاصل جزر و مد آب «خور» است، خود را به قایق ها می رسانند و ساحل را به سوی جبهه های فتح ترک می کنند. طلبه جوانی با یک بلند گوی دستی، هم چون وجدان جمع، فضای نفوس را با یاد خدا معطر می کند و دایم از بچه ها صلوات می گیرد.

دشمن در برابر ایمان جنود خدا متکی به ماشین پیچیده جنگ است. از همان نخستین ساعات فتح، هواپیماهای دشمن در پی تلافی شکست بر می آیند؛ حال آن که در معرکه قلوب مجاهدان خدا، آرامشی که حاصل ایمان است، حکومت دارد. دشمن حیرت زده است که چگونه ممکن است کسی از مرگ نهراسد؟ کجا از مرگ می هراسد آن کس که به جاودانگی روح خویش در جوار رحمت حق آگاه است؟ و این چنین اگر یک دست تو نیز هدیه راه خدا شود، باز هم با آن دست دیگری که باقی است، به جبهه ها می شتابی. وقتی «أسوه» تو آن «تمثیل وفاداری» عباس بن علی (ع) باشد، چه باک اگر هر دو دست تو نیز هدیه راه خدا شود؟ این ها که نوشته ام وصف حال رزمنده ای است که بایک دست و یک آستین خالی در کنار «خور» ایستاده است. تفنگ دوربین دارش نشان می دهد که تک تیرانداز است و آن آستین خالی اش، که با باد این سوی و آن سوی می شود، نشانه مردانگی است و این که او به عهده ای که با ابوالفضل (ع) بسته، وفادار است. چیست آن عهده؟ «مبادا امام را تنها بگذاری».

* لای: گل نرم ته نشین شده * جزر: پایین رفتن آب دریا * مد: بالا آمدن آب دریا بر اثر جاذبه ماه و خورشید
* خور: زمین پست، شاخه ای از دریا * وجدان: نیرویی باطنی که خوب را از بد تشخیص می دهد
* تشبیه طلبه جوان به وجدان * نفوس: ج نفس، مجازاً انسان ها، موجودات زنده
* معطر: بودار، خوشبو * صلوات: ج صلوات، اللهم صلی علی محمد وآله محمد، درودها، نمازها، دعاها
* دشمن در برابر ایمان جنود خدا متکی به ماشین پیچیده جنگ است.

* جنود: ج جند، لشکریان، سپاهیان * متکی: تکیه کننده * تشبیه جنگ به ماشین * ماشین پیچیده جنگ: مجاز از ابزارهای پیشرفته جنگی
* معنی: دشمن در برابر لشکریان خدا به ابزارهای پیچیده جنگی خود وابسته است.
* مفهوم: برتری ایمان بر ابزار جنگی؛ تکیه دشمن بر توان نظامی و تکیه مؤمنان بر قدرت الهی
* هواپیماهای دشمن: مجاز از خلبانان و جنگجویان هواپیماها * در پی: به دنبال * تلافی: عوض دادن، جبران کردن، تاول، غرامت
* معرکه: میدان جنگ * تشبیه قلوب به معرکه

* در معرکه قلوب مجاهدان خدا، آرامشی که حاصل ایمان است، حکومت دارد: تلمیح دارد به آیه ۲۸ سوره رعد
* مجاهدان: جهادکنندگان در راه خدا، رزمندگان، کوشش کنندگان * معرکه قلوب مجاهدان خدا: منظور جهاد با نفس رزمندگان
* آرامش: تشخیص و استعاره؛ زیرا مانند حاکمی، حکومت می کند.
* معنی: دردل های رزمندگان خدا که مانند میدان جنگ است؛ آرامش همراه با ایمان به خداوند حاکم است.
* مفهوم: ایمان به خدا، آرامش بخش است.

* دشمن حیرت زده است که چگونه ممکن است کسی از مرگ نهراسد؟ پرسش انکاری * نهراسد: نترسد
* کجا از مرگ می هراسد آن کس که به جاودانگی روح خویش در جوار رحمت حق آگاه است؟ پرسش انکاری
* مفهوم: مؤمن از مرگ نمی هراسد؛ جاودانگی روح در جوار حق
* این چنین اگر یک دست تو نیز هدیه راه خدا شود: کنایه از یک دست تو قطع شد.

* جوار: همسایگی * رحمت: مهربانی و بخشایش مخصوص خدا * أسوه: الگو، سرمشق، نمونه، پیشوا، مقتدا
* تمثیل: مثال آوردن، تشبیه کردن، نمونه، مثل، مانند * عباس بن علی (ع): بدل * این بخش تلمیح دارد به رشادت و جانبازی حضرت عباس
وقتی «أسوه» تو آن «تمثیل وفاداری» عباس بن علی (ع) باشد، چه باک اگر هر دو دست تو نیز هدیه راه خدا شود؟
* مفهوم: بزرگان دین الگوی مردان خداوند هستند؛ پاکبازی و جان نثاری
* چه باک؟ ترسی نیست * چه باک اگر هر دو دست تو نیز هدیه راه خدا شود؟ پرسش انکاری
* تک تیرانداز: تیرانداز ماهر که فقط با یک تیر هدف خود را می زند.
* مبادا امام را تنها بگذاری: کنایه و تأکیدی است از لزوم پیروی از رهبر

در خط، درگیری با دشمن ادامه دارد. دشمن برده ماشین است و تو ماشین را در خدمت ایمان کشیده ای. در زیر آن آتش شدید، بولدوزچی جهاد خاک ریز می زند. بر کوهی از آتش نشسته است و کوهی از خاک را جابه جا می کند و معنای خاکریز هم آن گاه

تفهیم می شود که در میان یک دشت باز گرفتار آتش دشمن باشی. یک رزمنده روستایی فریمانی در میان خاک نشسته است و با یک بیل دستی برای خود سنگرمی سازد. آن ها چه آنسی با خاک گرفته اند و خاک مظهر فقر مخلوق در برابر غنای خالق است. معنای آن که در نماز پیشانی بر خاک می گذاری، همین است و تا با خاک آنس نگیری، راهی به مراتب قرب نداری. برو به آن ها سلام کن؛ دستشان را بفشار و بر شانه های پهنشان بوسه بزن. آن ها مجاهدان راه خدا و علم داران آن تحوّل عظیمی هستند که انسان امروز را از بنیان تغییر می دهد. آن ها تاریخ آینده بشریت را می سازند و آینده بشریت، آینده ای الهی است.

*دشمن برده ماشین است و تو ماشین را در خدمت ایمان کشیده ای: تشبیه دشمن به برده

*برده ماشین: اضافه استعاری و تشخیص *دشمن برده ماشین است: کنایه از دشمن به ماشین و ادوات جنگی اتکا دارد.

*در خط، درگیری با دشمن ادامه دارد. دشمن برده ماشین است و تو ماشین را در خدمت ایمان کشیده ای.

*مفهوم: برتری ایمان بر ابزار جنگی؛ اتکای دشمن به مادّات و اتکای رزمندگان به قدرت معنوی

*در زیر آن آتش شدید، بولدوزچی جهاد خاک ریز می زند *آتش: مجاز از تیراندازی، بمباران، موشک و ... * خاک ریز: سنگر خاکی

*معنی: در زیر آن بمب ها و گلوله ها، راننده بولدوزر جهادسازندگی، در حال ساختن سنگر است.

*برکوهی از آتش نشسته است و کوهی از خاک را جابه جا می کند.

* کوهی از آتش و کوهی از خاک: تشبیه همراه با اغراق، آتش و خاک به کوه

*برکوهی از آتش نشسته است: کنایه از در معرض انواع بمب و نارنجک و دیگر ابزارهای جنگی قرار گرفته است.

*معنی: با آن که بمب ها و گلوله ها زیادی بر سر بلدوزچی ریخته می شود، او خاک های زیادی را برای ساختن سنگر و خاک ریز جابه جا می کند.

کند. (با وجود این که بمب های زیادی در میدان جنگ منفجر می شوند، بلدوزچی خاک های زیادی را برای ساختن سنگر و خاک ریز جابه جا می کند.)

*آنس: خو، عادت، آمیزش، الفت *تفهیم: فهماندن، رساندن معنی به فهم شنونده بالفظ

*آنس گرفتن به کسی یا چیزی: کنایه از عادت کردن به آن چیز و کس، دل بستگی پیدا کردن به آن چیز یا آن کس

*مظهر: نماد، نشانه، تماشاگاه، محل ظهور، جای آشکار شدن . ج . مظاهر *مخلوق: آفریده شده، ساخته شده، انسان *غنا: توانگری، بی نیازی

*خالق: خلق کننده، آفریننده، از نام ها و صفات خداوند *تضاد و اشتقاق: مخلوق و خالق *تضاد: فقر و غنا

*آن ها چه آنسی با خاک گرفته اند و خاک مظهر فقر مخلوق در برابر غنای خالق است.

*معنی: آن ها چه دلبستگی ای به خاک پیدا کردند و خاک نشانه نیازمندی انسان در برابر بی نیازی خداوند است.

*مفهوم: خاکساری و فروتنی در برابر پروردگار، شرط رسیدن به خداوند است؛ تواضع و فروتنی مخلوق در برابر خالق

ز خاک آفریدت، خداوند پاک

من کیستم که سجده بر آن آستان کنم ؟

در خاک می کنم ز خجالت سجود خویش

*معنای آن که در نماز پیشانی بر خاک می گذاری، همین است و تا با خاک آنس نگیری، راهی به مراتب قرب نداری.

* پیشانی بر خاک می گذاری: کنایه از سجده و عبادت می کنی *همین: ضمیر اشاره و منظور نیازمندی انسان و بی نیازی خداوند

*تا با خاک آنس نگیری: کنایه از تواضع و فروتنی نشان ندهی

*مراتب: ج مرتبه، درجات، پایه ها، درجه ها، مراحل، منازل، رتبه ها *قرب: نزدیک شدن، نزدیکی

*معنی: معنای آن زمانی که خداوند را سجده و عبادت می کنی، همین نیازمندی انسان و بی نیازی خداوند است. و تا آن زمان که خداوند را

سجده و عبادت نکنی (فروتنی و نیازمندی نشان ندهی)، راهی برای نزدیک شدن به او نداری.

*دستشان را بفشار و بر شانه های پهنشان بوسه بزن *دستشان را بفشار: کنایه از با آن ها دوست و صمیمی باش

*شانه های پهنشان: کنایه از قدرت و توانمندی و مردانگی رزمندگان *بوسه زدن: کنایه از احترام گذاشتن و تحسین کردن، بزرگ شمردن

*معنی: با رزمندگان دوستی بکن و صمیمی شو و توانمندی و مردانگی آن ها را تحسین کن (به قدرت آن ها احترام بگذار)

*آن ها مجاهدان راه خدا و علم داران آن تحوّل عظیمی هستند که انسان امروز را از بنیان تغییر می دهد.

* مجاهدان: جهادکننده در راه خدا، رزمنده، مبارز، کوشنده، پیکارجو، جنگجو *علم: پرچم، بیرق، رایط

*علم داران: کسی که در میان سپاه علم را به دست می گیرد، پرچم دار، کنایه از پیشقراول، طلایه دار، پیشرو *تحوّل: دگرگونی

*عظیم: بزرگ *بنیان: اساس، ریشه، پایه

*معنی: رزمندگان، جهادکنندگان راه خدا و پیشروان آن دگرگونی بزرگی هستند که انسان این روزگار را از اساس و پایه تغییر می دهند.

خواب مرداب

کآرام درون دشت شب خفته ست

حسرت نبرم به خواب آن مرداب

*سراینده: استاد دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی * قالب شعر: قطعه * وزن: مستفعل فاعلات مستفعل (بحر هزج مسدس آخرب مقبوض)
* ردیف: است * واژه های قافیه: آشفته و خفته * پیام درس: مقدم شمردن حرکت و انقلاب و مبارزه بر ایستایی و بی حرکتی و ظلم پذیری

کآرام درون دشت شب خفته ست

حسرت نبرم به خواب آن مرداب

* حسرت: دریغ، افسوس * مرداب: تالاب، آبگیر عمیق، آب ایستاده و لجن زار * کآرام: مخفف که آرام * خفته: خوابیده
* جمله مستقل مرکب است: حسرت نبرم به خواب آن مرداب ← جمله هسته * کآرام درون دشت شب خفته ست ← جمله وابسته
* مصرع اول به شیوه بلاغی است؛ زیرا فعل بر متمم، مقدم شده است.

* مرداب: نماد ایستایی و بی حرکتی، مرگ، انسان های ترسو و ناآگاه * خواب مرداب: اضافه استعاری و تشخیص * تشبیه: شب به دشت
* شب: نماد ظلم و ستم، سرزمین پرازترس و وحشت * خواب: نماد غفلت و نادانی * مراعات نظیر: خواب و شب
* خفتن مرداب: نشانه آرامش و سکون حاکم بر آن است.

* معنی: من به خواب مردابی که با آرامش در دشت تاریک شب خوابیده است، افسوس نمی خورم.

(من هیچ وقت به آرامش انسان هایی که مانند مرداب بی حرکت هستند، و در خواب غفلت هستند، افسوس نمی خورم)

دریا همه عمر خوابش آشفته ست

در یایم و نیست باکم از طوفان

* نیست: ندارم، فعل غیراسنادی است * باک: ترس، بیم * همه: تمام، سرتاسر * آشفته: پریشان

* نیست باکم از طوفان: به شیوه بلاغی است؛ زیرا فعل بر متمم، مقدم شده است.

* تشبیه: م (من، گوینده) به دریا * دریا: نماد جنبش و حرکت و مبارزه، انسان های شجاع، بیدار و انقلابی

* دریا: تشخیص و استعاره؛ زیرا آشفته و خوابیده است.

* مراعات نظیر: دریا و طوفان * تکرار: دریا * طوفان: نماد و استعاره از سختی ها و دشواری ها، حوادث زندگی

* کنایه: خواب کسی آشفته بودن: کنایه از رؤیاهای پریشان و ناراحت کننده می بیند

* معنی: من مانند دریا هستم و ترسی از طوفان ندارم؛ زیرا خواب دریا در سرتاسر عمرش پریشان است.

* مفهوم: تأکید بر بی باکی و شجاعت؛ دوری کردن از خاموشی و سکون؛ سرزنش راحت طلبی، سکون و تنبلی؛ توصیه بر حرکت و پویایی، تحول و دگرگونی

* توجه ۱: شاعر در این قطعه، مرداب را که نماد ایستایی و مرگ است در برابر دریا که نماد جنبش و حرکت و مبارزه است، قرار داده است.

هم چنین شاعر، طوفان و آشفتهگی را بر آرامش مرداب برتری می دهد. در نهایت حرکت و انقلاب را بر ایستایی و بی حرکتی مقدم می شمارد.

* توجه ۲: وجه اشتراک این شعر و درس دریادلان صف شکن: در هر دو روح شجاعت، مقاومت، بی باکی و نترسیدن از خطر دیده می شود.

* توجه ۳: شاعر به خواب مرداب ها حسرت نمی برد، و زندگی سرتاسر تلاطم و موج را پذیرفته است، و چون اقبال لاهوری باور دارد که موج تا

هنگامی موج است که آرام نگیرد، زیرا به محض آرام گرفتن، نابود خواهد شد، شفیعی در زمانه شعرهای خواب آور، زندگی دریایی و دست در

گریبان با موج و پریشانی و طوفان را برگزیده است

کلیم کاشانی

موجیم که آسودگی ما عدم ماست

ما زنده به آنیم که آرام نگیریم

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- پنج گروه کلمه مهم املایی از متن درس بیابید.

مشیت باری تعالی، رعب و وحشت، بدر و حنین، نسیان و غفلت، صف طویل، أسوه وفاداری، معركة قلوب، مظهر فقر، غنای خالق، مرتب قرب

۲- مترادف واژه های زیر را از متن درس بیابید.

*فرا موشی: نسیان
*بی ریا و صمیمی: بی تکلف

۳- به جمله های زیر توجه کنید.

الف) خطوط دفاعی دشمن یکسره فروریخت. ب) این ها دریادلان صف شکنی هستند که دل شیطان را از رعب و وحشت می لرزانند.

به جمله اول که یک فعل دارد، «ساده» و به جمله دوم، که بیش از یک فعل دارد، «غیر ساده» می گویند.

جمله غیر ساده «ب»، شامل دو جمله است که از نظر معنایی به یک دیگر وابسته اند؛ به طوری که یکی از جمله ها بدون دیگری ناقص است:

جمله مرکب، معمولاً از یک جمله پایه (هسته) و یک یا چند جمله پیرو (وابسته) تشکیل می شود؛ بخشی که پیوند وابسته ساز ندارد، پایه است.

پیوندهای وابسته ساز عبارتند از: « که، تا، چون، اگر، زیرا، برای، اینکه، به طوری که، هنگامی که...»

جمله «ب» را از این دید بررسی می کنیم:

جمله پایه یا هسته: اینها دریادلان صف شکنی هستند.

جمله پیرو یا وابسته: (که) دل شیطان را از رعب و وحشت می لرزانند.

پیوند وابسته ساز

حال از متن درس برای هر یک از انواع جمله، نمونه ای بیابید و بنویسید.

*غیر ساده: این جا سوله ای است که گردان عبدالله..... می گذرانند

*ساده: بچه های مهندسی جهاد آخرین کارهای مانده را راست و ریس می کنند.

قلمرو ادبی

۱- هر قسمت مشخص شده، چه آرایه ای دارد؟

حسرت نبرم به خواب آن مرداب / کآرام درون دشت شب خفته است

*مرداب: نماد و استعاره از ایستایی و راکد بودن، انسان های ترسو، ناآگاه و ساکن؛ جامعه غیرپویا و بی تحرک

*دشت شب: اضافه تشبیهی (شب: مشبه، دشت: مشبه به)

۲- در عبارت زیر، ارکان هر تشبیه را مشخص کنید.

«آفتاب فتح در آسمان سینه مؤمنین درخششی عجیب دارد.»

*مشبه: فتح *مشبه به: آفتاب *وجه شبه: درخشش داشتن / *مشبه: سینه مؤمنین *مشبه به: آسمان

قلمرو فکری

۱- نویسنده در کدام جمله، از مفهوم آیه « أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ » استفاده کرده است؟

۱- در معركة قلوب مجاهدان خدا آرامشی که حاصل ایمان است حکومت دارد. ۲- صف طویل رزمندگان با آرامش و اطمینانی که حاصل ایمان است.

۲- درباره ارتباط محتوایی متن « دریادلان صف شکن » و این سروده شفيعی کدکنی توضیح دهید.

حسرت نبرم به خواب آن مرداب / کآرام درون دشت شب خفته ست
دریایم و نیست باکم از طوفان / دریا همه عمر خوابش آشفته ست

در هردو روح شجاعت، مقاومت، بی باکی و نترسیدن از خطر دیده می شود. یا هردو برپویایی و دگرگونی و تحرک تاکید دارند و از ایستایی و بی حرکتی ما را برحذر می دارند.

۳- چرا نویسنده معتقد است که «همه تاریخ اینجا (جبهه) حاضر است؛ بدر و حنین و عاشورا این جاست.»؟

زیرا نویسنده در این بخش اعتقاد دارد که «رزمندگان مانند مسلمانان صدر اسلام، برای زنده نگه داشتن اسلام و رسیدن به حقیقت و نجات آن از نابودی و انحراف با عشق و فداکاری و اخلاص و اعتماد کامل به خداوند به میدان مبارزه آمدند.»

درس یازدهم

خاک آزادگان (= سرزمین انسان های آزاد) = ایرانیان

قالب: غزل* قافیه: دشمن، گلشن، تن، میهن، جان کندن، مدفن، توسن، خرمن، دامن، گردن* شعر ردیف دارد (مردّف است)* ردیف: من* اکثر بیت ها، شیوه بلاغی است* وزن شعر: فعولن فعولن فعولن، چهار بار فعولن یا متقارب مثنی سالم

۱- به خون گر کشی خاک من، دشمن من بجوشد گل اندر گل از گلشن من

قلمرو زبانی

*دشمن من: منادا و جمله استثنایی یک جزئی

*اندر: شکل کهن «در» *گل اندر گل: گل های زیاد* گلشن: گلستان، گلزار؛ از نظر ساختمان « ساده »

*شیوه بیان، شیوه بلاغی است؛ زیرا ارکان دستوری جمله جابه جا شده است.

*بازگردانی: دشمن من، اگر خاک من را به خون کشی، گل اندر گل از گلشن من بجوشد.

جمله مستقل مرکب: جمله وابسته: به خون گر کشی خاک من جمله هسته: بجوشد گل اندر گل از گلشن من

قلمرو ادبی

*به خون کشیدن: کنایه از نابود کردن، کشتن انسان های بسیار

*استعاره: جوشیدن گل؛ از این که گل بجوشد استعاره است؛ زیرا آن چه در عالم واقع می جوشد، مایع است

*جوشیدن گل: کنایه از رویدن گل های فراوان، رشد کردن گل، به وجود آمدن گل

خاک: مجاز از وطن، سرزمین، کشور گل: استعاره از جوانان، مبارزان، انسان

مراعات نظیر: گل، خاک و گلشن گلشن: استعاره از کشور، وطن، سرزمین

تکرار: من، گل واج آرای: / گ، ن / اغراق: در کثرت کشتار درمصراع اول

قلمرو فکری

معنی: ای دشمن من، اگر سرزمین من و مردمش را به خاک و خون بکشی (همه چیز را نابود کنی)، باز از سرزمین من گل های زیادی می رویند. (جوانان و مبارزان بیشتری از سرزمین زیبای من برمی خیزند و به مبارزه با تو می پردازند.)

مفهوم: مقاومت، ایستادگی و پایداری در برابر دشمن؛ میهن دوستی و شهادت طلبی؛ دفاع از وطن در برابر دشمن

۲- تنم گر بسوزی، به تیرم بدوزی جدا سازی ای خصم، سر از تن من

قلمرو زبانی

* «- م» : در تنم مضاف الیه و در تیرم مفعول* خصم: دشمن* ای خصم: منادا و جمله استثنایی یک جزئی

*مصراع دوم: شیوه بلاغی است؛ زیرا ارکان دستوری جمله جابه جا شده است.

*بازگردانی: ای خصم، اگر تنم را بسوزی، اگر مرا به تیر بدوزی، اگر سر را از تن من جدا کنی (موقوف المعانی با بیت بعد)

قلمرو ادبی

قافیه میانی و سجع متوازی: بسوزی و بدوزی سوزاندن تن، به تیر دوختن و جدا ساختن سر از تن: کنایه از کشتن

مراعات نظیر: تیر و خصم، تن و سر جناس ناقص، جناس ناهمسان: تن و من، بسوزی و بدوزی، سر و گر* تکرار: تن

قلمرو فکری

*معنی: ای دشمن، اگر تو جسم من را بسوزانی و مرا تیرباران کنی (مرا نشانه تیرها بکنی) و یا سر از تنم جدا سازی ...

۳- کجا می توانی، ز قلبم ربایی تو عشق میان من و میهن من

قلمرو زبانی

ربایی: ربایی، دزدی کنی، مضارع التزامی شیوه بیان درمصراع دوم، شیوه بلاغی است؛ زیرا ارکان دستوری جمله جابه جا شده است.

ز قلبم ربایی تو عشق میان من و میهن من: تو عشق میان من و میهن من را از قلبم ربایی کجا: کی؟

*پرسش انکاری: کجا می توانی...؟؛ هیچ وقت نمی توانی...

*بیت یک جمله غیرساده و مرکب است که پیوند وابسته ساز « که » حذف شده است.

*توجه ۱: در جمله های غیرساده و مرکب گاهی پیوند وابسته ساز « که » حذف می شود.

*توجه ۲: دوبیت بالا موقوف المعانی هستند.

قلمرو ادبی

* مراعات: قلب و عشق * **واج آرایی:** / م ، ن / * **قلب:** مجاز از درون، احساس، وجود انسان
* **تشبیه پنهان یا مضمَر:** دشمن پنهانی به دزدی مانند شده است.

* **استعاره و تشخیص:** میهن، زیرا بین من (گوینده) و میهن، رابطه عاشقی برقرار است. * **واژه آرایی یا تکرار:** من

قلمرو فکری

* **معنی:** ای دشمن، هرگز تو نمی توانی عشق مرا نسبت به وطن و سرزمینم از بین ببری.

مفهوم دو بیت بالا: میهن دوستی و وطن پرستی

هر که را حَبُّ وطن در دل نباشد کافر است
در ره عشق وطن از سر و جان خاسته ایم
معنی حَبُّ الوطن فرموده پیغمبر است
تا در این ره چه کند همت مردانه ما

۴- من ایرانی ام، آرمانم شهادت تجلی هستی است، جان کندن من

قلمرو زبانی

* **ایرانی ام:** ایرانی هستم * **آرمان:** آرزو، عقیده * **آرمانم شهادت:** آرمانم شهادت است * **حذف فعل «است»** به فرینه لفظی بعد از شهادت
* **تجلی:** جلوه گری، پدیدار شدن چیزی درخشان مانند نور، روشنی * **هستی:** [مقابل نیستی] وجود، زندگی، حیات، بودن

قلمرو ادبی

* **جان کندن:** کنایه از مُردن و به شهادت رسیدن * **تکرار:** من * **مراعات نظیر:** شهادت و جان کندن
* **تلمیح:** به آیه ۱۶۹ سوره آل عمران « **وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أحيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ** »
هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده اند مرده مپندار بلکه زنده اند که نزد پروردگارش روزی داده می شوند.
* **این بیت هم مفهوم است با:** کجا از مرگ می هراسد آن کس که به جاودانگی روح خویش در جوار رحمت حق آگاه است؟
* **متناقض نما یا پارادوکس:** تجلی هستی است، جان کندن من = مرگ من جلوه زندگی است، مرگ من، زندگی را آشکار می کند.

قلمرو فکری

* **معنی:** من یک ایرانی هستم و آرزویم، شهادت در راه وطن و دفاع از آن است. مرگ من در راه وطن، جلوه زندگی است. (زندگی من با مرگم، آغاز می شود)

* **شاعر در مصرع اول بین « ملیّت و دین »** پیوند و ارتباط برقرار کرده است.

* **مفهوم:** شهادت طلبی و جاودانه بودن شهید؛ مرگ انسان در راه وطن (شهید شدن در راه وطن) جلوه زندگی است؛
کشته عشق حیات ابدی می یابد
گر مرا می کشد آن یار خدا را بگذار

۵- مپندار این شعله افسرده گردد که بعد از من افروزد از مدفن من

قلمرو زبانی

* **مپندار:** گمان نکن؛ فعل نهی از مصدر « پنداشتن » * **شعله:** زبانه آتش، فروغ، روشنی، تابش * **افسرده:** پژمرده، اندوهگین، منجمد
* **افروزد:** می افروزد، مضارع اخباری، از افعال دو وجهی است و در این جا، ناگذریا دو جزئی است؛ روشن می شود
* **مدفن:** گور، جای دفن، اسم مکان است **بروزن مَفْعَلٌ * گردد = می گردد:** مضارع اخباری، گذرا به مسند

قلمرو ادبی

* **شعله:** استعاره از عشق شاعر به وطن * **استعاره و تشخیص شعله:** زیرا افسرده است که صفتی انسانی است.

* **مراعات نظیر:** شعله و افروزد * **تضاد:** افروزد و افسرده گردد * **افسرده گردد:** کنایه از از بین رفتن و فراموش شدن

قلمرو فکری

* **معنی:** گمان نکن با کشته شدن من، عشق به وطن فراموش می شود؛ زیرا این شعله بعد از مرگم نیز، از گور من شعله ور است.

مفهوم: عشق شاعربه وطن پایان ناپذیر و جاودانه است؛ مبارزه در راه وطن پیوسته و ادامه دار است و هیچ گاه از حرکت نمی ایستد.

بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر
مرغان چمن را چو صبا بوی گل آرد
کز آتش درونم دود از کفن برآید
زندهار مپندار که خاموش توان کرد
حافظ
خواجو

قلمرو زبانی

*تسلیم: گردن نهادن، سلام گفتن، پذیرفتن شکست و متوقف کردن جنگ، حالت اطاعت و فرمانبرداری، مطیع، فرمانبردار
 *سازش: توافق، سازگاری، صلح، خوش رفتاری *تکریم: بزرگ داشت، گرامی داشت *خواهش: خواست، تضرع، التماس
 *تاختن: تند رفتن، دویدن، هجوم کردن *نیرنگ: فریب، مکر، حيله، سحر، افسون *توسن: اسب سرکش، مقابل رام
 *واو: پیوند هم پایه ساز *بیت پنج جمله است.؟؟ *حذف فعل در مصراع اول به قرینه معنوی *وندی: سازش و خواهش
 * بتازد به نیرنگ تو، توسن من: شیوه بلاغی ← توسن من به نیرنگ تو بتازد

قلمرو ادبی

*توسن: استعاره از وجود سرکش و نافرمان شاعر *تکرار: نه *واج آرای: /ش، ت، ن *مراعات نظیر: بتازد، توسن
 * تضاد: بتازد با تسلیم و سازش

قلمرو فکری

*معنی: ای دشمن، نه از تو فرمانبرداری می کنم و نه با تو صلح نمی کنم. به تو احترام نمی کنم و از تو درخواستی نمی کنم و با اسب سرکش و خشمگین وجودم با فریب تو می جنگم.
 *مفهوم: سازش نکردن با دشمن و تسلیم نشدن در برابر نیرنگ دشمن؛ وطن دوستی
 *مفهوم مصرع دوم: من حيله ها و نیرنگ های تو را از بین می برم و با آن ها مبارزه می کنم.

قلمرو زبانی

*جوشان: صفت فاعلی؛ وندی، در حال جوشیدن، جوشنده
 *خوشه: چندین گل، دانه، یا میوه به هم پیوسته که از ساقه گیاه یا شاخه درخت آویزان باشند، سنبله، دسته، گروه
 *خرمن: توده هر چیز، محصول گندم یا جو یا برنج و دیگر غلات که روی هم انباشته باشند، توده غله که هنوز آن را نکوفته و جدا نکرده باشند.
 *همه: تماماً؛ بدل *هر دو مصراع به شیوه بلاغی است.
 بازگردانی: اکنون رود خلق، دریای جوشان است. خرمن من همه خوشه خشم شد.

قلمرو ادبی

*تشبیه: خلق به رود، خلق به دریای جوشان، خشم به خوشه، خرمن به خوشه خشم *واج آرای: /ش، خ /
 *دریا: استعاره یا نماد از اتحاد و یک پارچگی مردم *رود: استعاره و نماد پراکندگی؛ گروه های کوچک مردمی
 بسیار بود رود در آن برزخ کبود اما در بیخ زهره دریا شدن نداشت سلمان هراتی
 *خرمن: استعاره از وجود شاعر *مراعات نظیر: رود و دریا؛ خوشه و خرمن

قلمرو فکری

*معنی: اکنون مردم که چون رود جاری بودند (پراکنده بودند) تبدیل به دریایی مواج شده اند (از پراکندگی به اتحاد رسیدند) و وجود من نیز تماماً پر از خشم و نفرت نسبت به دشمنان شده است.
 *مفهوم: یک پارچگی و اتحاد مردم و تبدیل شدن آن ها به قدرتی عظیم؛ لزوم حفظ وحدت در برابر دشمن

قلمرو زبانی

* آزاده: آزادمرد، جوان مرد، اصیل و نجیب، آن که بنده کسی نباشد، ایرانی *م در آزادگانم، مخفف فعل اسنادی « هستم »
 *صبر: بردباری، شکیبایی، گیاهیست با برگ های دراز و ضخیم و تیغ دار با گل های زرد رنگ و طعم تلخ دارد. (از واژه های ایهام ساز است).
 *دامن: قسمت پایین لباس، کناره هر چیز

قلمرو ادبی

*خاک: مجاز از وطن *دامن: مجاز از آغوش من، وجود من *تشبیه: صبر به گل
 *گل صبر می پرورد دامن من: کنایه از آغوش من فرزندان صبوری می پروراند؛ کنایه از صبور و بردبار بودن

*صبر: ایهام تناسب ۱- بردباری و شکیبایی، معنی مورد نظر در بیت ۲- نوعی گیاه که در این جا مورد نظر نیست با گل تناسب دارد.

مراعات نظیر: گل، خاک، می پرورد آزادگان: کنایه از ایرانیان* تشخیص: دامن

قلمرو فکری

*معنی: من انسانی آزاد از سرزمین آزادگان (ایران) هستم که در آغوش خود، صبر و بردباری در برابر دشواری ها را پرورش می دهم. (من و مردم سرزمینم، زیر بار بندگی هیچ دشمنی نمی رویم و در سختی ها بردبار و شکیباهستیم.)

*مفهوم: آزادی و صبور بودن

زنی گر به تیغ ستم گردن من

۹- جز از جام توحید هرگز ننوشم

قلمرو زبانی

جام: پیاله، ساغر، کاسه توحید: اقرار به یگانگی خدا کردن، خدا را یگانه دانستن، به یگانگی خدا ایمان آوردن
زنی: بزنی، مضارع التزامی تیغ: شمشیر، هر چیز برنده هرگز: قید مختص* جز: حرف اضافه، غیر، مگر، لا، الا، به استثنای
*شبهه بلاغی در مصراع دوم: اگر گردن مرا به تیغ ستم بزنی

قلمرو ادبی

تشبیه: توحید به جام، ستم به تیغ نوشیدن از جام توحید: کنایه از اعتقاد داشتن به یگانگی خداوند، یکتاپرستی

زدن گردن: کنایه از کشتن مراعات: زنی، تیغ، گردن* واج آرای: /ج، ن، ا/

قلمرو فکری

*کلیدواژه مفهوم بیت: توحید

*معنی: اگر تو گردن من را با شمشیر ستم بزنی (ستمگرانه مرا بکشی) من تنها به یگانگی خداوند اعتقاد دارم (یکتا پرستم) حتی اگر به خاطر باورم، ظالمانه مرا بکشی

*مفهوم: اشاره دارد به یکتا پرستی شاعر

سپیده کاشانی (سرور اعظم باکوچی)

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱- برای واژه «افسرده» دو معادل معنایی بنویسید. منجمد، پژمرده
- ۲- بیت زیر را بر اساس ترتیب اجزای جمله در زبان فارسی مرتب کنید؛ سپس اجزای هر جمله بیت را در جدول قرار دهید.
- من ایرانیم، آرمانم شهادت تجلی هستی است، جان کندن من

نهاد	گزاره
من	ایرانیم
آرمانم	شهادت [است]
جان کندن من	تجلی هستی است

قلمرو ادبی

- ۱- این سروده را از نظر قالب و مضمون با شعر «مهر و وفا» مقایسه کنید.
- شبهت: قالب هر دو شعر غزل است.
- تفاوت: درون مایه غزل «مهر و وفا» عاشقانه و غنایی است. اما «خاک آزادگان» حماسی - میهنی است.
- یا هر دو شعر در قالب غزل سروده شده اند، اما از نظر مضمون متفاوتند. شعر حافظ شعری عاشقانه و غنایی است که عشق و معشوق را توصیف می کند اما شعر سپیده کاشانی، انقلابی است و دفاع مردم در برابر بیگانگان و وطن دوستی را ترسیم کرده است.
- ۳- در شعری که خواندید، واژه های «خاک» و «شعله» در کدام مفهوم مجازی به کار رفته اند؟
- *خاک: مجاز از وطن *شعله: مجاز از عشق به وطن
- ۴- گاهی اجزای کلام، برای تأثیر بیشتر سخن در زبان ادبی، بنابر تشخیص شاعر یا نویسنده جابه جا می شود؛ مانند مصراع «گل صبر، می پرورد دامن من»، که مفعول و فعل بر نهاد، مقدم شده است تا شیوایی و رسایی کلام بیشتر شود؛ به این گونه بیان، «شیوه بلاغی» می گویند.
- این شیوه در مقابل شیوه عادی قرار می گیرد. در شیوه عادی، اصل بر این است که نهاد همه جمله ها در ابتدا و فعل در پایان قرار گیرد.
- ۵- نمونه ای از کاربرد شیوه بلاغی را در متن درس بیابید و آن را توضیح دهید.
- * تجلی هستی است جان کندن من ← مقدم شدن مسند و فعل بر نهاد ← جان کندن من تجلی هستی است.
- * بجوشد گل اندر گل از گلشن من ← مقدم شدن فعل بر نهاد و متمم ← گل اندر گل از گلشن من بجوشد.
- * بتازد به نیرنگ تو، توسن من ← مقدم شدن فعل بر نهاد و متمم ← توسن من به نیرنگ تو بتازد.
- * کنون رود خلق است، دریای جوشان ← مقدم شدن نهاد و فعل بر مسند ← کنون رود خلق، دریای خروشان است.

قلمرو فکری

- ۱- در کدام بیت، بر مفهوم «یگانه پرستی» تأکید شده است؟
- جز از جام توحید هرگز نوشم زنی گر به تیغ ستم گردن من
- ۲- مضمون بیت های دوم و سوم را با سروده زیر مقایسه کنید.
- تا زبَر خاکی ای درخت تنومند مگسِل از این آب و خاک، ریشه پیوند ادیب الممالک فراهانی
- * مفهوم: عشق به وطن و توصیه به ماندگاری در وطن
- * مقایسه: در ابیات دوم و سوم، شاعر می گوید اگر دشمن، تمام وجودم را از بین ببرد، نمی تواند عشق به میهن را از من بگیرد در این شعر نیز ادیب الممالک فراهانی می گوید: نباید تا زمانی که در وطن و کشور خود هستیم، پیوند و دلبستگی مان را به وطن از دست بدهیم.
- ۳- در کدام بیت، به مفهوم آیه شریفه «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ» (سوره آل عمران، آیه ۱۶۹) اشاره شده است؟
- من ایرانی ام آرمانم شهادت تجلی هستی است، جان کندن من

نکته ۱: گروه های سازنده جمله به دو شیوه در کنار هم قرار می گیرند ۱- شیوه عادی ۲- شیوه بلاغی
نکته ۲: نقطه مقابل شیوه بلاغی، شیوه عادی فرار داد.

نکته ۳: هرگاه ضمیر شخصی پیوسته جابه شود در جای اصلی خودش به کار نرود؛ باز شیوه بلاغی است.
نکته ۴: هرگاه ساخت جمله ها به شیوه ی زیر باشد؛ شیوه ی عادی است.

۱- نهاد + + فعل
۲- نهاد محذوف + + فعل
۳- قید + نهاد + + فعل
۴- قید + نهاد محذوف + + فعل

۱- در شیوه عادی اجزای سخن اصل بر چیست؟

اصل بر این است که نهاد همه ی جمله ها در ابتدا و فعل در پایان قرار گیرد.

۲- شیوه بلاغی چیست؟

آن است که اجزای کلام برای تأثیر بیشتر سخن، بنا بر تشخیص نویسنده جابه جا می شود تا شیوایی و رسایی کلام بیشتر شود.

۳- هریک از چهار جمله زیر، به چه دلیل، بلاغی هستند؟

۱- الهی، ترسانم از بدی خود

۲- بزرگ مردی بود خواجه نظام الملک: چون مسند در آغاز جمله و نهاد در پایان آن است.

۳- به شکوفه ها به باران / برسان سلام ما را
۴- رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید.

۵- در بیت ها و مصراع های زیر، از شیوه بلاغی استفاده شده است یا عادی؟

بی وفا نگار من، می کند به کار من
خنده های زیر لب، عشوه های پنهانی

طلوع می کند آن آفتاب پنهانی

دریاب کنون که نعمت هست به دست

بخواهد هم از تو پدر کین من

کاین دولت و ملک می رود دست به دست

۶- چه عاملی در نوشته زیر منجر به شیوه بلاغی شده است؟

به شکوفه ها به باران / برسان سلام ما را

۷- دلیل جابه جایی اجزای کلام در عبارت « الهی، ترسانم از بدی خود » چیست؟

گیرایی و اثربخشی کلام بیشتر می شود.

۸- ویژگی های شیوه بلاغی را بنویسید.

۱- این شیوه بیش از این که دستوری باشد، به سبک نگارش نویسنده بستگی دارد و کاربردی ادبی دارد.

۲- جای اجزای جمله به تناسب حالات عاطفی تغییر می کند و بار معنایی خاصی می یابد.

شیوه عادی: آمدن نقش ها در جای اصلی	شیوه بلاغی: آمدن نقش ها بیرون از جای اصلی
نهاد + فعل ← مست نادان گریبان مرد درد	درد مست نادان گریبان مرد
نهاد + مسند + فعل ← بر شاه خوب رویان، وفا واجب نباشد	بر شاه خوب رویان واجب وفا نباشد
نهاد + مفعول + فعل ← باده بیار که بنیاد عمر بر باد است	بیار باده که بنیاد عمر بر باد است
نهاد + متمم + فعل ← ز غم بگریز به سوی شه رو	بگریز ز غم به سوی شه رو
نهاد + مفعول + مسند + فعل ← او را دیوانه صدا می زدند	او را صدا می زدند دیوانه
نهاد + متمم + مسند + فعل ← به تو زن واقعی می گویند.	زن واقعی به تو می گویند

در این فصل، دو درس را از «شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی» و شعر «دلیران و مردان ایران زمین» را خواندیم. وقتی این متن‌ها را می‌خوانیم، حس و حال، شور و هیجان و روحیه پهلوانی در ما برانگیخته می‌شود و نسبت به میهن و دفاع از آن، وظیفه‌ای آمیخته با غرور ملی و سربلندی احساس می‌کنیم. به این گونه آثار «متون حماسی» می‌گویند. حماسه، به معنای دلاوری و شجاعت است و در اصطلاح ادبی، روایتی داستانی از تاریخ تخیلی یک ملت است که با قهرمانی‌ها، جنگاوری‌ها و رخدادهای خلاف عادت و شگفت (خارق العاده) در می‌آمیزد.

حماسه مربوط به دورانی کهن است که قبایل و تیره‌های گوناگون متحد شده و اندک‌اندک تشکیل ملتی داده‌اند؛ به همین سبب، حماسه هر ملتی، بیان‌کننده آرمان‌های آن ملت است و مجاهدات آن ملت را در راه سربلندی و استقلال برای نسل‌های بعدی روایت می‌کند. در حماسه؛ تاریخ و اساطیر، خیال و حقیقت به هم آمیخته می‌شود و شاعر، مورخ ملت به شمار می‌آید. بنابراین هر حماسه چند ویژگی دارد: داستانی، قهرمانی، ملی و شگفت‌آوری.

سخن بر سر پیکار میان ایرانیان و تورانیان است. هنگامی که کیخسرو در ایران بر تخت نشست، افراسیاب در سرزمین توران بر تخت پادشاهی می‌نشاند. سپاه توران به کمک سردارانی از سرزمین‌های دیگر به ایران می‌تازد. کیخسرو، رستم را به یاری می‌خواند. آشکبوس، پهلوان سپاه توران، به میدان می‌آید و مبارز می‌جوید. یکی دو تن، از سپاه ایران پای به میدان می‌نهند، اما سرانجام، رستم، پیاده به میدان می‌رود. نبرد رستم با آشکبوس یکی از عالی‌ترین صحنه‌های نبرد تن به تن است که در آن طنزگویی و چالاکی و دلاوری و زبان‌آوری با هم آمیخته است.

ز بهرام و کیوان همی برگذشت

۱- خروش سواران و اسبان ز دشت

قلمرو زبانی

* **خروش:** فریاد * **اسبان:** اسب ها * **همی:** به جای می‌استمراری به کار رفته * **همی برگذشت:** برهمی گذشت، بر می‌گذشت * **بهرام:** سیارهٔ مریخ، یکی از سیارات هفتگانه است که بر فلک هفتم می‌تابد. در بیت به پاس همسایگی با کیوان، آورده شد. * **نکته:** در شعر شاعران غنایی سرا، جنگجویی است صاحب خنجر و تیغ و جوشن و... نماد رزم‌آوری و خونریزی است و جهان پهلوانی است مرد میدان‌های نبرد، اما در برابر ممدوح بسیار پست و حقیر است.

گفت بهرام که من گور کن خصم توام	باورت نیست ببین بیلک و بنگر تبرم	کمال‌الدین اصفهانی
آورد بیم رزم تو مریخ را به مویه	و افکنده اشک بزم تو ناهید را به ماتم	انوری ابیوردی
* کیوان: سیارهٔ زحل، دورترین سیاره به زمین است و ساکن فلک هفتم، از این روی خروش سواران و اسبان از آن گذشت.		
پاسبان هفتمین طارم که کیوان نام اوست	بر جناب بارگاہت پرده داری بیش نیست	خواجوی کرمانی
* همی برگذشت: بالارفت، عبور کرد		

قلمرو ادبی

* **مراعات نظیر:** سواران و اسبان، بهرام و کیوان * **بهرام و کیوان:** مجاز از آسمان * **واج آرای:** تکرار صامت / ش / ه / مصوّت / / * **اغراق:** در توصیف صحنهٔ جنگ و تاخت و تاز جنگ جویان و اسب‌ها و صدای بلند آن‌ها

قلمرو فکری

* **معنی:** فریاد سواران و صدای اسبان دشت، از آسمان می‌گذشت (بیانگر غلغله و غوغای صحنهٔ نبرد). * **مفهوم:** توصیف میدان جنگ و شدت جنگ و نبرد

خروشان دل خاک در زیر نعل

۲- همه تیغ و ساعد ز خون بود، لعل

قلمرو زبانی

* **تیغ:** شمشیر، هر چیز برنده * **ساعد:** آن بخش از دست که میان مچ و آرنج قرار دارد. * **لعل:** جواهری سرخ‌رنگ، در این جا سرخی مراد است * **نعل:** قطعهٔ آهنی که به پاشنهٔ کفش یا به سم سَور برای محافظت می‌زنند.

قلمرو ادبی

* **تشبیه:** تیغ و ساعد به لعل * **تشخیص:** دل خاک خروشان بود. در حقیقت، جان بخشی به خاک یا زمین زیر سم اسبان است. * **خروشان بودن دل:** کنایه از هراسان بودن * **خاک:** مجاز از زمین * **دل خاک:** اضافهٔ استعاری و تشخیص * **جناس ناقص یا ناهمسان:** نعل و نعل * **اغراق:** مصراع دوم

قلمرو فکری

* **معنی:** شمشیر و بازوی سپاهیان از خون، سرخ‌رنگ شده بود. زمین در زیر نعل اسبان نالان بود. (همه جا خونین بود و زمین به فغان آمده بود). * **مفهوم:** توصیف میدان جنگ و شدت جنگ و نبرد

به جوش آمده خاک، بر کوه و سنگ

۳- نماند ایچ با روی خورشید، رنگ

قلمرو زبانی

* **ایچ:** هیچ * **حرف اضافهٔ «با»** در معنی «به یا بر» به کار رفته است.

قلمرو ادبی

* تشخیص: روی خورشید* جناس ناهمسان (ناقص): سنگ و رنگ* اغراق: به جوش آمدن خاک
* رنگ در روی کسی نماندن: کنایه از ترسیدن* به جوش آمدن: کنایه از به حرکت و جنبش در آمدن

قلمرو فکری

* معنی: خورشید هم از ترس، رنگ باخت (به وحشت افتاد.) خاک هم از وحشت و گرمای جنگ، بر کوه و سنگ به جوش درآمده بود
* مفهوم: توصیف میدان جنگ و شدت ترسناکی جنگ و نبرد

۴- به لشکر چنین گفت کاموسِ گرد که گر آسمان را ببايد سپرد

قلمرو زبانی

* کاموس: یکی از فرماندهان سپاه افراسیاب* گرد: پهلوان، دلیر* ببايد: لازم است
* سپردن: طی کردن، گذشتن، عبور کردن و لگدکوب کردن، درنوردیدن
* سپرد: مصدر مَرَحَم
* این بیت با بیت بعد موقوف المعانی هستند. بیت هایی که با هم پیوستگی معنایی داشته باشند « موقوف المعانی » نام دارند.

قلمرو ادبی

* آسمان را سپردن: کنایه از کاری نشدنی و بی نهایت سخت و دشوار را انجام دادن.* اغراق: مصراع دوم توصیفی اغراق آمیز است

قلمرو فکری

* معنی: کاموس پهلوان به سپاه خود گفت: اگر لازم باشد، آسمان را زیر پا بگذارید.

۵- همه تیغ و گرز و کمند آوريد به ایرانیان، تنگ و بند آوريد

قلمرو زبانی

* تیغ: شمشیر* گرز: عمود آهنین یا چوبی، چماق* کمند: ریسمان و طناب

قلمرو ادبی

* مراعات نظیر: تیغ، گرز، کمند، بند* بند آوردن: کنایه از گرفتار کردن؛ به بند کشیدن
* به تنگ آوردن: کنایه از در تنگنا قرار دادن؛ محدود کردن* تیغ و گرز و کمند: مجاز از همه ابزارهای جنگی

قلمرو فکری

* معنی: همه، شمشیر و گرز و طناب، بیاورید و میدان را بر ایرانیان، تنگ کنید و آنها را گرفتار و اسیر سازید.
* مفهوم: تنگ کردن عرصه بر ایرانیات و اسارت آنان؛ تلاش و تهییج سپاه برای پیروزی در نبرد

۶- دلیری کجا نام او آشکبوس همی بر خروشید، برسان کوس

قلمرو زبانی

* کجا: که، پیوند وابسته ساز، ویژگی سبکی* بر سان: مانند* کوس: طبل بزرگ، دهل

قلمرو ادبی

* آشکبوس: مشبه* همی بر خروشید: وجه شبه* برسان: ادات تشبیه* کوس: مشبه به

قلمرو فکری

* معنی: دلیری که نامش اشکبوس بود، خروشی مانند کوس (طبل بزرگ) برآورد.
* مفهوم: هراس افکنی و فریاد بلند در میدان جنگ

۷- بیامد که جوید ز ایران، نبرد سر هم نبرد اندر آرد به گرد

قلمرو زبانی

* نبرد: ناورد، جنگ، رزم، کارزار، پیکار* نبرد جوید: جنگجویی کند؛ مبارز بطلبد* هم نبرد: هم رزم، دوتن که با هم نبرد کنند.

قلمرو ادبی

* به گرد اندر آوردن سرکسی: کنایه از شکست دادن و کشتن* ایران: مجاز از سپاه ایران؛ ایرانیان* واج آرایبی: ارا /
* نبرد کسی چستن: کنایه از طالب جنگ و مبارزه با کسی شدن، همآوردی طلبیدن از کسی

قلمرو فکری

*معنی: اشکبوس به میدان جنگ آمد تا از ایرانیان نبردجویید (جنگ جویی کند)

*مفهوم: جنگجویی کردن؛ مبارز طلبیدن و دعوت به مبارزه

۸- بَشْدُ تَبِيز، رَهَامُ بَا خُوْد و گَبَر هَمِي گَرْد رَزْمِ اَنْدَرِ اَمَدِ بَه اَبَر

قلمرو زبانی

*بشدد: رفت، به راه افتاد، فعل غیراسنادی *تَبِيز: تند و سریع، باشتاب، قید *رَهَام: پسر گودرز، پهلوان ایرانی است.

*خود: کلاه فلزی که سربازان به هنگام جنگ یا تشریفات نظامی، بر سر می گذارند *گَبَر: نوعی لباس جنگی، خفتان یا خفتان

قلمرو ادبی

مراعات نظیر: خود، گَبَر و رَزْم *اَبَر: مجاز از آسمان *بَه اَبَر اَنْدَرِ اَمَدِن گَرْد: اغراق و کنایه از جنگ و تاخت و تاز بسیار و شدید

*اغراق: ادعای بالا رفتن گرد و خاک به آسمان *جَناسِ نَاهِمَسَانِ یا نَاقِص: اَبَر و گَبَر *وَاچِ اَرَايِي: اَرَا

قلمرو فکری

*معنی: رَهَام، شتابان با کلاه خود و لباس جنگی، به کارزار رفت و با یک تاختن او، گرد و غبار از رزمگاه به آسمان رفت.

*مفهوم: وارد کارزار شدن و تاختن؛ توصیف اغراق آمیز و شاعرانه در شدت تاخت و تاز و نبرد

۹- بَرِ اَوِيخْتِ رَهَامُ بَا اَشْكَبُوسِ بَرِ اَمَدِ زَهْرِ دُو سِپِه، بُوْق و كُوسِ

قلمرو زبانی

*بر آویخت: درگیر شد، گلاویز شد *بر آمد: برخاست، بلند شد *سِپِه: سپاه *بُوق: شیپور *كُوس: طبل بزرگ

قلمرو ادبی

*مراعات نظیر: سِپِه، بُوق و كُوس *بُوق و كُوس: مجاز از صدای بوق و کوس

قلمرو فکری

*معنی: پس رَهَام با اَشْكَبُوس به میدان جنگ برای نبرد آمدند، بی درنگ از هر دو سپاه، آواز بوق و کوس (شیپور و طبل بزرگ) برخاست.

*مفهوم: گلاویز شدن رَهَام با اَشْكَبُوس و شور و غوغای سپاهیان ایران و توران

۱۰- بَه گَرَزِ گَرَان، دَسْتِ بَرْدِ اَشْكَبُوسِ زَمِيْنِ اَهْنِيْنِ شَد، سِپِهَرِ اَبْنُوسِ

قلمرو زبانی

*گران: سنگین، بزرگ *اَبْنُوس: درختی است که چوب آن سیاه، سخت، سنگین و گران بهاست و در این جا سیاهی آن مورد نظر است.

قلمرو ادبی

*زَمِيْنِ اَهْنِيْنِ شَد: تشبیه زمین به آهن، و کنایه از سخت شدن

*سِپِهَرِ اَبْنُوسِ شَد: تشبیه سپهر به اَبْنُوس، و کنایه از پر از گرد و غبار شد

*اغراق: در مصراع دوم *تَضاد و مراعات نظیر: زَمِيْنِ و سِپِهَر *زَمِيْنِ و سِپِهَر: مجاز از همه جا

قلمرو فکری

*معنی: آنگاه اَشْكَبُوس دست به گرز سنگین برد و در آن هنگام از تاخت و تاز اسبان، زمین مانند آهن سخت گردید و آسمان از گرد، تیره

گردیده بود. یا زمین از گرز و جوشن و خود همبردان آهنین شد و هوا از گرد و غبار اسب آنان مانند اَبْنُوس تیره شد.

*مفهوم: شدت تاخت و تاز اسبان و نبرد دشوار

۱۱- بَرِ اَهِيخْتِ رَهَام، گَرَزِ گَرَانِ غَمِي شَد زِ پِيكَار، دَسْتِ سَرَانِ

قلمرو زبانی

*بر آهیخت بلند کرد، برکشید، بالا آورد، بیرون کشیدن چیزی مانند شمشیر و تیغ *غَمِي: خسته، فرسوده، ناتوان *سَرَان: فرماندهان، سرداران

قلمرو ادبی

*جَناسِ نَاقِصِ اَخْتَلَافِي: گَرَان و سَرَان *وَاچِ اَرَايِي: اَرَا / دَسْت: مجاز از وجود جنگ جویان *سَرَان: استعاره از رَهَام و اشکبوس

قلمرو فکری

*معنی: رَهَام نیز گرز سنگین را از میان برکشید و بر اشکبوس تاخت و آن چنان نبرد کردند که دست هر دو پهلوان از نبرد با گرزهای سنگین،

خسته و سست شد.

*مفهوم: نیروی سخت و خسته کننده؛ خسته شدن دست پهلوانان از نبرد با گرزهای سنگین و شدت نبرد

قلمرو زبانی

*ستوه: درمانده و ملول، خسته و آزار*ستوه گشت: درمانده شد، به تنگ آمد
*گَشانی: صفت نسبی از گَشان یا کوشان؛ منظور اشکبوس*شد: رفت، فعل غیر اسنادی

قلمرو ادبی

*روی پیچیدن: کنایه از فرار کردن، پشت کردن و رفتن*واج آرایبی: مصوت/وا پنج بار*جناس ناقص اختلافی: روی و سوی

قلمرو فکری

*معنی: وقتی رَهَام از نبرد با اشکبوس به ستوه آمد، ناگهان از اشکبوس روی برگرداند و به کوه (هماون) گریخت.
*مفهوم: توصیف درمانده شدن و شکست خوردن رَهَام از جنگ با اشکبوس و فرار او از میدان جنگ

۱۳- ز قلب سپه اندر آشفَت طوس

بزد اسپ، کاید بر اشکبوس

قلمرو زبانی

*قلب: قسمت میانی لشکر، بین میمنه و میسره که جایگاه فرماندهی سپاه است، مرکز
*توجه: در گذشته آرایش نظامی سپاه به شکل یک پرندۀ بوده است:

۱. طلایه (جلو سپاه) ۲. میمنه (سمت راست سپاه) ۳. میسره (سمت چپ سپاه) ۴. ساقه (پایین سپاه) ۵. قلب (مرکز سپاه)
*اندر: در، شکل کهن و ویژگی سبکی*آشفَت: خشمگین شد *بزد اسپ: اسب را هی کرد*کاید: مخفف «که آید»
*طوس: پسر نوذر یکی از پهلوانان بزرگ شاهنامه و سپهدار سپاه ایران است.

قلمرو ادبی

*بزد اسپ: کنایه از اسب را به حرکت در آورد

قلمرو فکری

*معنی: وقتی طوس از مرکز سپاه چنین دید بسیار عصبانی شد و اسب را راند تا به جنگ اشکبوس برود.
*مفهوم: خشم فرمانده سپاه ایران، حرکت برای مبارزه و جنگ

۱۴- تَهْمَتَن بر آشفَت و با طوس گفت

که رَهَام را جامِ باده است جُفت

قلمرو زبانی

*تَهْمَتَن: لقب رستم به معنی تنومند، نیرومند، قوی هیکل*را: فک اضافه است، جفت رَهَام، رَهَام: مضاف الیه*باده: شراب*جفت: همراه، همنشین

قلمرو ادبی

*که رَهَام را جامِ باده است جُفت: تشخیص و کنایه از رَهَام اهل خوش گذرانی است؛ کنایه از اهل عیش و نوش و خوش گذرانی بودن؛ همچنین کنایه ریشخند است به این معنا که رَهَام اهل رزم نیست، اهل بزم است.*جناس ناهمسان اختلافی: گفت و جفت

قلمرو فکری

*معنی: رستم خشمگین شد و به طوس گفت که: رَهَام، مردِ جام و شراب است نه مردِ جنگ. (اهل بزم است و مرد رزم نیست).
*مفهوم: رَهَام، مردِ جام و شراب است نه مردِ جنگ؛ رَهَام خوشگذران و عیاش است نه جنگجو و مبارز

۱۵- تو قلب سپه را به آیین بدار

من اکنون، پیاده کنم کارزار

قلمرو زبانی

*به آیین: چنان که باید و شاید، بدان گونه که رسم است؛ *نکته: شاه و سپهبد باید در میان سپاه بایستد.

*آیین: راه و روش، رسم و سنت و آداب، کیش؛ در این جا چنان که شاید و باید، استوار و محکم

*واج آرایبی: صامت «ک» و مصوت «ا»*کارزار: جنگ وجدال، پیکار، نبرد، میدان جنگ

همی تا برآید به تدبیر کار مَدارای دشمن به از کارزار سعدی

*قلب سپاه: وسط و میانه لشکرگاه، در میان دو جناح که بیشتر فرمانده سپاه در آن جا می ایستاد و پرچم فرماندهی را در آن جا استوار می کردند

قلمرو ادبی

*قلب سپاه را داشتن: کنایه از فرماندهی کردن

قلمرو فکری

معنی: رستم به طوس گفت: تو در درون و مرکز سپاه بنابر آئین گذشتگان باش تا من، خود، اکنون پیاده به جنگ اشکبوس بروم.
مفهوم: نگهداری مرکز سپاه بنابر آئین گذشتگان و آن گونه که رسم است؛ و نگهداری مرکز سپاه چنان که بایسته و شایسته است

۱۶- کمان به زه را به بازو فکند به بند کمر بر، بزد تیر چند

قلمرو زبانی

زه: جلّه کمان به بند کمر بر: دو حرف اضافه برای یک متمم، ویژگی زبان فردوسی و به ویژه سبک خراسانی است. تیر چند: چند تیر

قلمرو ادبی

مرعات نظیر: کمان و زه و تیر، بازو و کمر واج آرای: / ب، ز، ر / کمان به زه: کنایه از کمان به زه بسته و آماده برای تیراندازی
توجه: معمولاً پس از تیراندازی زه کمان را از یک سر آزاد می کردند تا کمان قابلیت جهندگی (خاصیت ارتجاع) خود را از دست ندهد و سپس هنگام کاربرد کمان، سر آزاد زه را به گوشه کمان می انداختند و این کار در شاهنامه « کمان به زه کردن » نامیده می شود، ولی اگر کمان آماده باشد « کمان به زه » گفته می شود.

توجه: رستم برای تحقیر اشکبوس بدون ساز و برگ جنگ و فقط با کمان و چند چوبه تیر که به کمر خود زده است، به میدان می رود.

قلمرو فکری

معنی: رستم کمانی که بر آن زه نهاده بود بر بازوی خود افکند و چند تیر بر کمر بندش زد و به میدان آمد.
مفهوم: آمادگی برای جنگ و نبرد

۱۷- خروشید: کای مرد رزم آزمای همورد آمد، مشو باز جای

قلمرو زبانی

رزم آزمای: جنگ آزموده، مبارز، صفت فاعلی مرکب مرخم مشو باز جای: بایست، فرار نکن، سوی جایگاه خودت بازنگرد.

باز: به طرف، به سوی؛ حرف اضافه

بجوشد همانگه پشیمان شود به خوبی ز سر باز پیمان شود

مشو: نرو؛ همورد: حریف، هم نبرد، رقیب، از پیشوند هم + آورد = جنگ و نبرد کای: که ای

مرجع ضمیر « ت » اشکبوس، منظور از «مرد رزم آزمای» اشکبوس

رزم آزمای: صفت فاعلی مرکب است که نشانه صفت فاعلی از پایانش افتاده است، رزم آزمایند، جنگجو، جنگاور

قلمرو فکری

معنی: رستم فریاد زد: ای مرد جنگ جو، هم نبرد تو به میدان جنگ آمد، در جای خود باش و بایست (از میدان جنگ فرار نکن).

مفهوم: بیان تهدید و تحقیر؛ داشتن رنگی از تمسخر؛ دعوت به مبارزه و نبرد

خروشید کای فرخ اسفندیار همورد آمد، برآرای کار

توجه: از ویژگی های حماسی، فراوانی گفت وگو و پرسش و پاسخ میان جنگاوران و رجزخوانی است که معمولاً با هدف خوار داشت و ایجاد ضعف و شکاف در روحیه رزم آوران و سپاه دشمن است. این ویژگی در بیت های ۱۲ تا ۳۳ دیده می شود.

۱۸- کشانی بخندید و خیره بماند عنان را گران کرد و او را بخواند

قلمرو زبانی

کشان: نام ولایتی است به ماوراءالنهر و از آن جاست کاموش کشانی و اشکبوس کشانی: منظور اشکبوس

خیره: شگفت زده عنان: افسار، دهانه اسب بخواند: او را صدا زد گران: سنگین

بخندید: در شاهنامه خندیدن از روی خشم و شگفتی فراوان دیده می شود.

تَهْمَن چو بشنید و نامه بخواند بخندید و زان کار خیره بماند

قلمرو ادبی

عنان را گران کرد: افسار اسب را کشید؛ کنایه از توقف کرد و ایستاد، اسب را متوقف کرد.

چو یک نیمه ببرید زان کوه شاه گران کرد باز آن عنان سپاه

قلمرو فکری

معنی: کشانی چون این سخنان را شنید، خنده ای کرد، اما از دیدن رستم شگفت زده شد. پس عنان اسب را سخت کشید و ایستاد و رستم را فراخواند.

* مفهوم: بیان تحقیر و تمسخر؛ متوقف کردن اسب و ایستادن

* توجه: اشکیوس از این که رستم پیاده و بدون سلاح به میدان آمده است، می خندد. خنده ای که نشانه شگفتی و ناباوری است با این وجود خود را نمی بازد و خود را به نادانی می زند و برای تحقیر و تهدید رستم به طنز به او می گوید:

۱۹-بدو گفت خندان: که نام تو چیست؟ تن بی سرت را که خواهد گریست؟

قلمرو زبانی

* مرجع ضمیر «او و تو» رستم است. گوینده بیت اشکیوس و مخاطب آن رستم است. * خندان: قید* را: حرف اضافه به معنی «بر»

* تن بی سرت را: بر تن بی سرت* که: در مصراع اول: حرف ربط وابسته ساز در مصراع دوم: ضمیر پرشی به معنی چه کسی

قلمرو ادبی

در مصراع دوم مفهوم «طنزوریشخند» دیده می شود و کنایه از این است که به زودی تو را خواهیم کشت.

قلمرو فکری

* معنی: آنگاه اشکیوس با خنده ای همراه با ریشخند و تمسخر، پرسید: بگو نام تو چیست؟ (من تو را نمی شناسم، نمی دانم فرزند چه کسی هستی) و بر این تن بی سرت چه کسی گریه خواهد کرد؟ (چه کسی برکشته تو خواهد گریست یا عزاداری می کند؟)

* مفهوم: تحقیر و تهدید به مرگ با بیانی طنزآمیز؛ حقیرشمردن حریف

۲۰- تَهْمَتَن چنين داد پاسخ که نام چه پرسى؟ كزين پس نبينى تو كام

قلمرو زبانی

چه پرسى؟: نپرس، استفهام انکاری* كزين: که از این، که پیوند وابسته ساز است برای تعلیل به معنی زیرا که

قلمرو ادبی

* كام: مجازاً مراد، آرزو، قصد، نیت* جناس ناقص: نام و کام* نبينى تو كام: کنایه از این که کشته می شوی.

قلمرو فکری

* معنی: رستم چنین پاسخ داد که: نام مرا چرا می پرسى؟ پس از این به آرزویت نمی رسی.

* كام (آرزوی) اشکیوس: کشتن رستم و پیروزی بر او بود.

* مفهوم: تحقیر و تهدید به مرگ با بیانی طنزآمیز و همراه با رجزخوانی

* توجه: پرسیدن نام حریف در جنگ های رویاروی و تن به تن مرسوم بوده است. می خواستند در نبردهای بعدی با شمردن نام کشتگان خود افتخارات خویش را بیان کنند و روحیه حریف را ضعیف کنند. رستم که قصد اشکیوس را از این پرسش می داند با لحنی تحقیرآمیز به او می گوید: تو از این نبرد جان به در نمی بری ، دیگر دانستن نام من به درد تو نمی خورد. ولی من نامم را به تو خواهم گفتم: مادرم مرا «مرگ اشکیوس» نامیده است. زمانه مرا مانند پتکی بر سر تو خواهد کوبید.

۲۱-مرا مادرم نام، مرگ تو کرد زمانه مرا پتنگ ترگ تو کرد

قلمرو زبانی

* پتنگ: ابزاری مانند چکش بزرگ فولادین، آهن کوب* ترگ: کلاه خود* را: در مصراع اول رای فک اضافه است: مادرم

* زمانه: تقدیر و سرنوشت* مرجع ضمیر «م» رستم و مرجع ضمیر «تو» اشکیوس است.

قلمرو ادبی

* تشخیص: زمانه* جناس ناهمسان یا ناقص: مرگ و ترگ* ترگ: مجاز از سر و وجود* مصراع دوم: کنایه از کشتن و نابودکردن

* تشبیه رستم به پتنگ* واج آرایى: / م، ر، گ / در این جا واج آرایى فضای مَرَدن و مرگ را ایجاد می کند و بر وحشت مرگ می افزاید.

قلمرو فکری

* معنی: مادرم مرا مرگ تو نامید (اسم من، مرگ تو است) و روزگار مرا مثل پتکی قرارداده تا بر سر تو فرود آیم. (تقدیر تو این است که به دست من، کشته شوی.)

* مفهوم: تحقیر و تمسخر و تهدید به مرگ با بیانی طنزآمیز، تاثیر سرنوشت (سرنوشت مرگ تو را به دست من رقم زده است.)

* توجه: رستم به پیروی از هنجار و شیوه ای در آیین و منش پهلوانی از گفتن نام خودش به حریف سربازمی زندو به او می گویدکه: بیهوده نام مرا مپرس؛ زیرا هرگز به شنیدن آن، کام نخواهی یافت. نامی که مادر بر من نهاده است، مرگ توست و زمانه مرا پتکی گردانیده است که ترگ و تارک تو را خرد درهم فروخواهدشکست. این بیت علاوه بر مفاهیم ذکرشده، نشان دهنده شکوه پهلوانی و مردانگی و شجاعت رستم است.

قلمرو زبانی

* بارگی: باره، اسب، و با حرف میانجی « گ » به « بارگی » و « یکباره » به « یکبارگی » تبدیل شده است.
 بی بارگی: بدون اسب بودن، پیاده و بی اسب * دهی: می دهی * به یکبارگی: در دم، ناچار، ناگهانی، قید تأکید است.

قلمرو ادبی

* سر: مجاز از تمام بدن و وجود اشکبوس است، ذکر جزء و اراده کل؛ زیرا سر جزئی از بدن است.

قلمرو فکری

* معنی: اشکبوس به رستم گفت: بدون اسب چگونه می خواهی بجنگی؟ تو با این کار خودت را به یک باره و در دم به کشتن خواهی داد.
 * مفهوم: تحقیر و تمسخر و تهدید به مرگ با بیانی طنزآمیز

قلمرو زبانی

* بیهده: ناحق و باطل، بی + هده. « بی » نشانه نفی است. « هده » یعنی به حق * پر خاش: جنگ و ستیز، نبرد، پیکار
 * پر خاشجوی: ستیزه جو، جنگجو؛ صفت مرکب است.
 * بیهده مرد: ترکیب وصفی مقلوب؛ مرد بیهده، شخص بی ارزش و فرومایه، نادان و احمق * این بیت با بیت بعدی موقوف المعانی است.

قلمرو فکری

* معنی: رستم این گونه به اشکبوس پاسخ داد که ای مرد بیهوده گوی جنگ جوی
 * مفهوم: بیهوده گویی

قلمرو زبانی

* پیاده: بخشی از ارتش که سواره نیستند. * سرکش: گردن فراز، نافرمان، توانا، قوی، زورمند، سرافراز، جنگاور * پرسش تأکیدی در بیت

قلمرو ادبی

* سر: مجاز از وجود * سر زیر سنگ آوردن: کنایه از: شکست دادن و کشتن * جناس ناقص: جنگ و سنگ

قلمرو فکری

* معنی: آیا تا کنون ندیده ای که کسی پیاده بجنگد و حریفش را شکست دهد و نابود کند؟ (تو مرا ندیده ای که چگونه پیاده با دشمنان می جنگم
 و سردشمنان را زیر سنگ می کنم؟)
 * مفهوم: تحقیر و تهدید
 هرآن کس که با تو بجوید نبرد
 سراسر برآور سرانشان به گرد
 * توجه: دشمنان رستم که دشمنان ایرانند، پنهانی به مارانی زهرآگین و زینبار مانند شده اند که سزهاشان را باید به سنگ کوبید.

قلمرو زبانی

* نبرده: نبرد + ه نسبت در معنی فاعلی، جنگجو، کارآموده، ماهر * نبرده سوار: ترکیب وصفی مقلوب، سوار نبرده، سوار جنگجو
 * کارزار: جنگ، نبرد * را: حرف اضافه، به معنی به * بیاموزمت: به تو می آموزم
 * تو و - ت: دو ضمیر در نقش متمم، یکی از این دو کافی بود و دیگری زاید است. به نظر می رسد کاربرد دو ضمیر در نقش متمم، ویژگی سبکی بوده است و در فارسی کهن رواج داشته است.

قلمرو ادبی

* تضاد: سوار و پیاده * واج آرایبی: صامت / را
 * طنز و ریشخند در لحن بیت آشکار است. ست. « پهلوان پنبه » در این جا برابر بیان امروزی « نبرده سوار »

قلمرو فکری

* معنی: ای سوار کارآموده و جنگجوی، من اکنون تو را خواهم آموخت که چگونه پیاده جنگ کنی.
 * مفهوم: بیان طنز برای تحقیر و تمسخر اشکبوس همراه با رجزخوانی؛ تهدید

قلمرو زبانی

*توس: فرمانده سپاه ایران *زان: از آن، به سبب آن

قلمرو ادبی

*واج آرایبی: صامت / س / پنج بار که مفهوم ستاندن را القا می کند

*مصراع دوم بیانگر طنز، خوار داشت و تحقیر است .

*حُسن تعلیل: علت پیاده بودن رستم خستگی رخش است، پس گرفتن اسب از اشکبوس علت واقعی نیست.

قلمرو فکری

*معنی: توس مرا به این خاطر پیاده به جنگ با تو فرستاد که بیایم و اسب از اشکبوس بستانم.

*مفهوم: بیان طنز برای تحقیر و تمسخر اشکبوس همراه با رجزخوانی

*توجه: تو آن قدر کم توان و بی کفایت هستی که توس با دیدن تو به این فکر افتاده است که به راحتی می توان اسب تو را از چنگت ربود و به

همین خاطر مرا، که به نظر تو سرباز پیاده ای بیش نیستم؛ فرستاده است تا تو را از اسبت پایین بکشم و سوار بر اسبت شوم.

قلمرو زبانی

*سلیح: افزار جنگ، مُمال سلاح *فسوس: مسخره کردن، ریشخند *مزیح: مُمال مزاح، غیر جدی بودن، شوخی

*سلیح و مزیح: همان سلاح و مزاح عربی هستند. که در فارسی مصوت «ی» به «ی» تبدیل شده است. به این تغییر شکل مُمال می گویند.

قلمرو ادبی

تشبیه پنهان: فسوس و مزیح به سلاح

قلمرو فکری

*معنی: اشکبوس به رستم گفت: با تو من سلاحی جز مسخرگی و سخن خنده دار نمی بینم (به جای شمشیرتیز، زبان برنده به میدان آورده ای

*مفهوم: رستم اهل جنگ نیست و بیشتر اهل شوخی و مزاح است، زبان آوری رستم

قلمرو ادبی

*سر آری زمان: کنایه از روزگارت را به پایان می بینی؛ عمرت به پایان می رسد، کشته می شوی.

*زمان: مجاز از زندگی *جناس: زمان و کمان *شبهه معنایی و مراعات نظیر: تیر و کمان

قلمرو فکری

*معنی: رستم به اشکبوس گفت: این تیر و کمان را ببین من هم اکنون با همین افزار زندگیّت را به پایان خواهم رساند.

*مفهوم: سرعت و قدرت تیراندازی رستم؛ تحقیر و تهدید

قلمرو زبانی

*ناز: افتخار، تکبر *نازش: اسم وندی، نازیدن و افتخار کردن *گران مایه: ارجمند، ارزشمند، قیمتی، عزیز و گرامی *اندر کشید: درکشید

قلمرو ادبی

کمان را به زه کرد: کنایه از کمان را آماده تیراندازی کرد. *کمان: مجاز از زه کمان؛ چون آن چه کشیده می شود، زه است.

قلمرو فکری

*معنی: وقتی رستم دید اشکبوس به اسب ارزشمند و قیمتی خود می نازد، بی درنگ زه را به هردو سر کمان استوار کرد و تیری در آن نهاد و

کشید.

*توجه: علت نازیدن اشکبوس به اسبش به سبب توانایی و برتری بود که اسب به او در میدان جنگ می داد.

قلمرو زبانی

*براول: به *بر دوم: پهلو *یکی تیر: تیری *اوی: او، وی *اندر آمد: درآمد، فروافتاد، فعل پیشوندی *روی: چهره *به: با

قلمرو ادبی

جناس ناهمسان: اوی و روی * جناس همسان: بر و بر * تکرار: اسپ
اندرا آمد ز بالا به روی: کنایه از سرنگون شد * مراعات نظیر: بر و روی

قلمرو فکری

معنی: رستم تیری بر سینهٔ اسب اشکبوس زد، که اسب از بالا به زمین خورد (سرنگون شد).
مفهوم: نشان دهندهٔ مهارت رستم در تیراندازی است.

۳۱- بخندید رستم به آواز گفت که بنشین به پیشِ گران مایهٔ جفت

قلمرو زبانی

آوردن فعل در اول مصراع ها، از ویژگی های شعر حماسی است * به آواز: با صدای بلند. * جفت: همراه، همدم، همسر
گران مایه جفت: ترکیب وصفی مقلوب، جفت گران مایه منظور از « جفتِ گرانمایه » اسب اشکبوس است

قلمرو ادبی

گران مایه جفت: استعاره از اسب * جناس ناقص: گفت و جفت
نکته: رستم برای تحقیر و تمسخر اشکبوس به شیوهٔ طنز، اسب را جفت او می نامد.

قلمرو فکری

معنی: رستم خنده ای همراه با ریشخند کرد و با آواز بلند به اشکبوس گفت که اکنون در پهلوئی جفتِ گران مایه ات بنشین.
مفهوم: بیان طنز برای تحقیر و تمسخر اشکبوس

۳۲- سزد گر بداری سرش در کنار زمانی بر آسایی از کارزار

قلمرو زبانی

سزد: سزاوار است * کنار: آغوش * بر آسایی: آرام بگیری، استراحت کنی * -ش: مضاف الیه مرجع آن اسب

قلمرو فکری

معنی: سزاوار است اگر سر اسب را در آغوش بگیری و زمانی از جنگ آسوده شوی و استراحت کنی.
(من به تو امان می دهم که لحظه ای خستگی جنگ را از تن بیرون کنی).
مفهوم: بیان طنز برای تحقیر و تمسخر اشکبوس
توجه: در این دوبیت، رستم ناسزایی خوش و نغز به اشکبوس می گوید. و با کنایه ای تلخ و گزنده، اشکبوس را به دور از شایستگی های پهلوانی می شمارد و اندرز می دهد: که از میدان جنگ به نزد بانو و همسرت (اسبت) برو و سر او را در کنار بگیری و هم بالین با وی از جنگ بیاسایی .

۳۳- کمان را به زه کرد زود آشکبوس تنی لرزلرزان و رخ سندرُوس

قلمرو زبانی

سندرُوس: صمغی زرد رنگ است که روغن کمان از آن گرفته می شود (در این درس فقط زرد بودن آن منظور است و مفهوم ترسیدن را بیان می کند)
لرزلرزان: صفاتی که با « ان » فاعلی باشند، در هنگام مکرر شدن « ان » از اول حذف می شود؛ مانند جنب جنبان؛ پرس پرسان

قلمرو ادبی

تشبیه: رخ به سندرُوس * تنی لرزلرزان: کنایه از شدت عصبانیت است. * رخ سندرُوس: کنایه از ترسیدن، به وحشت افتادن
کمان را به زه کرد: کنایه از آمادهٔ تیراندازی شد.

قلمرو فکری

معنی: سپس اشکبوس زه بر کمان نهاد و آن را کشید که بر رستم بزند، در حالی تنش از شدت خشم می لرزید و چهره اش از شدت ترس مانند سندرُوس زرد شده بود.
مفهوم: نشان دهندهٔ خشم؛ و ترس اشکبوس از جنگ و نبرد

۳۴- به رستم بر، آنکه ببارید تیر تهمتَن بدو گفت: بر خیره خیر

قلمرو زبانی

به رستم بر: دو حرف اضافه برای یک متمم، ویژگی سبک خراسانی * خیره خیر: بیهوده * با بیت بعد موقوف المعانی است

قلمرو ادبی

*تیر: تیر به باران تشبیه شده و چون کلمه باران نیامده، اما یکی از ویژگی های آن آمده، این تشبیه به یک استعاره تبدیل شده است.
استعاره؛ زیرا آن چه واقعا می بارد، بارش (برف یا باران) است.* جناس ناقص: خیر و تیر* اغراق: باریدن تیر

قلمرو فکری

*معنی: آنگاه اشکبوس تیر بر رستم باریدن گرفت (تیرهای زیادی به سوی رستم انداخت) و رستم به او گفت : تو بیهوده

۳۵- همی رنجه داری تن خویش را دو بازوی و جان بداندیش را

قلمرو زبانی

رنجه: آزرده، خسته، در رنج و عذاب همی رنجه داری: رنجه می داری، کنایه از خود را به زحمت انداختن، به رنج و سختی دچار شدن
خروشی برآمد که ای شهریار
به آهن تن خویش رنجه مدار فردوسی
*بداندیش: بدخواه، بددل، بدنیت، زشت اندیشنده

قلمرو ادبی

مراعات نظیر: تن، بازو و جان استعاره و تشخیص: تن، بازو، جان

قلمرو فکری

*معنی: جسم و بازوان و جان بداندیشت را خسته و آزرده می کنی. (تیراندازی تو به سمت من بی فایده است و سودی برای تو ندارد)
*مفهوم: تحقیر و تمسخر؛ تلاش بیهوده و خود را در سختی و رنج انداختن

۳۶- نَهْمَتَن به بندِ کمر، بُردِ چَنگ گزین کرد یک چوبه تیرِ خَدَنگ

قلمرو زبانی

خَدَنگ: چوبی سخت و محکم که از آن تیر و نیزه می سازند. گزین: انتخاب* چوبه: واحد شمارش تیر و مانند آن (ممیز)

قلمرو ادبی

مراعات نظیر: چوبه، تیر، خدنگ چنگ: مجاز از دست

قلمرو فکری

*معنی: رستم به کمر بند خود دست برد و یک چوبه تیر از جنس چوب خَدَنگ انتخاب کرد.

۳۷- یکی تیر الماس پیکان، چو آب نهاده بر او، چار پر عقاب

قلمرو زبانی

پیکان: آهن نوک تیز سر تیر و نیزه* چار: چهار* الماس پیکان: دارنده پیکان پولادین، پیکان برآن و تیز
*چو آب: تیری که در روشنی و درخشندگی مانند آب روان است.
*چار پر عقاب: معمولاً برای آن که تیر، پس از رها شدن، راست و به سرعت برود و منحرف نشود، به انتهای آن پر عقاب می بستند.

قلمرو ادبی

تشبیه: پیکان به آب در درخشان بودن، پیکان به الماس در بُرندگی و درخشندگی مراعات نظیر: تیر و پیکان و پر عقاب

قلمرو فکری

معنی: تیری برنده و مانند آب، درخشان، که بر آن چهار پر عقاب بسته بود.

*مفهوم: دو بیت بالا به توصیف ابزارهای جنگ می پردازند.

۳۸- کمان را بمالید رستم، به چنگ به شست اندر آورده تیر خَدَنگ

قلمرو زبانی

*بمالید: از مصدر مالیدن، با دست لمس کرد، خم کردن و آماده کردن کمان برای به زه کشیدن
کمان را بمالید و بر زه نهاد زیزدان نیکی دهش کرد یاد فردوسی
*شست: انگشتر ماندی از جنس استخوان که در انگشت شست می کنند و هنگام کمان داری، زه کمان را با آن می گیرند.
*به شست اندر: دو حرف اضافه برای یک متمم، کاربرد قدیم و ویژگی سبکی

قلمرو ادبی

*چنگ: مجاز از دست

قلمرو فکری

معنی: رستم کمان را در دست گرفت و با شست، تیر خدنگ را آماده پرتاب کرد.

مفهوم: آمادگی برای تیراندازی

سپهر آن زمان، دست او داد بوس

۳۹- بزد بر بر و سینه اشکبوس

قلمرو زبانی

بر اول: حرف اضافه بر دوم: اسم به معنی سینه و پهلو سپهر: آسمان

قلمرو ادبی

جناس تام: بر و بر تشخیص و استعاره: سپهر؛ زیرا عمل بوسیدن را انجام داد

سپهر آن زمان، دست او داد بوس: کنایه از آسمان بر کاری که رستم انجام داد، آفرین گفت؛ کنایه از تحسین، قدردانی و تشکر کردن

اغراق: کل بیت در میزان تقدیر و تحسینی که نسبت به رستم ابراز شده تا آن حد که حتی آسمان به دستانش بوسه زد.

واج آرای: / س، ب / مراعات نظیر: بر، سینه، دست

قلمرو فکری

معنی: رستم به تن و سینه اشکبوس تیر زد و آن لحظه آسمان، دست او را بوسید. (آسمان از رستم، تشکر و قدردانی کرد)

مفهوم: همدستان بودن آسمان ها و سرنوشت با رستم در از بین بردن شخصی ناپاک و پلید

چنان شد، که گفتمی ز مادر نژاد

۴۰- گشانی، هم اندر زمان، جان بداد

قلمرو زبانی

اندر زمان: بی درنگ، جادرجا، فوراً، در یک لحظه چنان: به شکلی شد: مرد گفتمی: مثل این که، انگار که نژاد: زاده نشد

قلمرو ادبی

اغراق: مصراع دوم توصیفی اغراق آمیز از کشته شدن اشکبوس است که انگار از مادر زاده نشد و هیچ وقت زنده نبود

جان بداد: کنایه از مرد واج آرای: صامت های / د، ن /

قلمرو فکری: معنی: اشکبوس گشانی هم جادرجا جان داد و به شکلی مرد که می گفتمی از مادر زاده نشده بود.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱- بیت زیر را پس از مرتب سازی اجزای کلام، به نثر ساده برگردانید.
 بَشد تیز، رَهَام با خُود و گَبر همی گرد رزم اندر آمد به ابر
 *مرتّب سازی: رَهَام تیز با خُود و گَبر، بَشد و گرد رزم به ابر همی اندر آمد.
 *نثر ساده: رَهَام، آن چنان شتابان با کلاه خود و لباس جنگی، روانه میدان نبرد شد که گرد و غبار جنبش او به آسمان رسید.
- ۲- وقتی می گوئیم «بهار»، به یاد چه چیزهایی می افتید؟
 درخت، گل، شکوفه، جوانه، شکفتن و... از چیزهایی هستند که به ذهن می رسند و به صورت یک مجموعه یا شبکه با هم می آیند؛ به این گونه شبکه ها یا مجموعه ها «شبکه معنایی» می گویند.
 اکنون معنای هر واژه را بنویسید؛ آنگاه با انتخاب کلماتی دیگر از متن درس، برای هر واژه، شبکه معنایی بسازید.

واژه	معنا	شبکه معنایی
گَرز	عمود آهنین، کوپال، چماق	تیغ و گرز و کمند.
کیوان	سیاره زحل	بهرام و کیوان و آسمان و زمین

- ۳- در تاریخ گذشته زبان فارسی، گاهی یک «متّم» همراه با دو حرف اضافه به کار می رفت؛ مانند:
 به جمشید بر، تیره گون گشت روز همی کاست زو، فر گیتی فروز
 در این درس، نمونه دیگری برای این گونه کاربرد متّم پیدا کنید.
 *به رستم بر: به رستم بر، آنگه ببارید تیر *به بند کمر بر: به بند کمر بر، بزد تیر چند
 ۴- گاهی در برخی واژگان مصوّت «ا» به مصوّت «ی» تبدیل می شود؛ مانند:
 *رکاب ← رکیب *حجاب ← حجیب
 به این شکل های تغییر یافته، کلمات «ممال» گفته می شود.
 چند کلمه ممال در متن درس بیابید و بنویسید.
 *مزاح ← مزیح *سلاح ← سلیح

قلمرو ادبی

- ۱- مفهوم کنایی هریک از عبارت های زیر را بنویسید.
 *عنان را گران کردن: ایستاندن اسب، نگه داشتن، متوقف کردن اسب.
 *سر هم نبرد به گرد آوردن: شکست دادن و نابود کردن حریف جنگی، مغلوب کردن
- ۲- یکی از آداب حماسه، رجز خوانی پهلوانان دو سپاه است. کدام ابیات درس می توانند نمونه هایی از این رجز خوانی باشند؟
 از بیت های ۱۷ تا ۳۱ رجز خوانی دیده می شود.
- ۳- هرگاه در بیان ویژگی و صفت چیزی، زیاده روی و بزرگ نمایی شود، در زبان ادبی به این کار «اغراق» می گویند. این آرایه در متن های حماسی کاربرد فراوان دارد؛ مانند:
 شود کوه آهن چو دریای آب اگر بشنود نام افراسیاب
 از متن درس، دو نمونه از کاربرد «اغراق» را بیابید و آن را توضیح دهید.
 به گرز گران، دست برد اشکبوس زمین آهنین شد، سپهر آبنوس
 گرز آنقدر نمی تواند سنگین باشد که زمین به خاطر تحمل آن مثل آهن شود. چنین چیزی امکان ندارد
 نماند ایچ با روی خورشید رنگ به جوش آمده خاک، بر کوه و سنگ
 تعداد سپاهیان هرچقدر هم زیاد باشد نمی تواند سبب ترس و رنگ پریدگی خورشید شود. این امر غیر ممکن است.

۴- در کدام ابیات، لحن بیان شاعر، طنزآمیز است؟
بیت های بیست و یک، بیست و شش، سی و چهار و سی و پنج

قلمرو فکری

- ۱- چرا رستم از رهام برآشفت؟
چون رهام از ادامه مبارزه هراسان شد و میدان جنگ را ترک کرد، زیرا اهل بزم بود نه مرد رزم.
- ۲- به نظر شما، چرا رستم پیاده به نبرد، روی آورد؟
برای خوارداشتن و تحقیر دشمن. و دیگر این که دلیری و شجاعت پهلوان است که پیروزی می آورد نه وسایل و ابزار او.
- ۳- بر پایه این درس، چند ویژگی برتر رستم را بنویسید.
اعتماد به نفس، صاحب تدابیر جنگی، وطن دوستی، روحیه و منش پهلوانی
- ۴- از دید روحی - روانی چه ویژگی هایی در کلام فردوسی هست که ما ایرانیان بدان می بالیم؟
صلابت و استواری، امید و سرزندگی، عزت نفس، آمیختگی کلام با آموزه های اخلاقی و دینی، فداکاری و میهن دوستی

* یادداشت *

گَزین کرد یک چوبه تیر خَدنگ

تَهْمَنَن به بندِ کمر، برد چنگ

چوبه: ممیز یا واحد شمارش تیر یک چوبه تیر

*توجه: ممیز (= واحد شمارش) ← وابسته عدد یا صفت شمارشی اصلی

اسمی است وابسته به صفت شمارشی اصلی (= عدد) که بدون کسره یا نقش نمای اضافه برای شمارش تعداد، وزن یا اندازه ی موصوف، بین صفت شمارشی اصلی (= عدد) و موصوف (= معدود) می آید.

*معدود: شمرده شده؛ موصوف صفت شمارشی را معدودی گویند یا معدوداسمی است که عدد بر شماره آن دلالت می کند.

دو = عدد (= صفت شمارشی اصلی) رادیو (معدود=موصوف = هسته) ← دو رادیو

دو (= صفت شمارشی اصلی) دستگاه (ممیز) رادیو (معدود=موصوف = هسته) ← دو دستگاه رادیو

نمودار پیکانی بالا نشان می دهد که ممیز وابسته ی صفت شمارشی اصلی (= عدد) است و ممیز با عدد همراه خود، یک جا وابسته هسته می شوند.

فرا متن

ادبیات حماسی

حماسه در لغت به معنای دلاوری و شجاعت است و یکی از انواع ادبی است و در اصطلاح، شعری است داستانی و روایی با زمینه قهرمانی و رنگ قومی و ملی با حوادثی غیر عادی و فراتر از حدود عادت. شاعر، در حماسه هیچ گاه عواطف شخصی خود را در اصل داستان وارد نمی کند و آن را به پیروی از امیال خویش تغییر نمی دهد.

ویژگی اصلی حماسه، تخیلی بودن و شکل داستانی آن است. وجود انسان های آرمانی و برتر که از نظر نیروی جسمانی و معنوی برگزیده و ممتاز هستند، از دیگر ویژگی های حماسه به شمار می آید. در حماسه رویداد های غیر طبیعی و خلاف عادت فراوان دیده می شود و همین رویدادهاست که می تواند آرمان ها و آرزو های بزرگ ملتی را در زمینه های مذهبی، اخلاقی و نظام اجتماعی نشان دهد و عقاید کلی آن ملت را در باره مسایل اصلی انسانی مانند آفرینش، زندگی، مرگ و جز آن بیان کند.

چهار زمینه حماسه

۱- زمینه داستانی حماسه

یکی از ویژگی های حماسه، داستانی بودن آن است بنابراین حماسه را می توان مجموعه ای از حوادث دانست. با این که در حماسه - بی هیچ تردیدی - مجموعه ای از وصف ها، خطبه ها و تصویرها وجود دارد، اما همه ی این عناصر نسبت به داستانی بودن در مرتبه ی دوم هستند.

۲- زمینه قهرمانی حماسه

بیشترین موضوع حماسه را اشخاص و حوادث تشکیل می دهند و وظیفه ی شاعر حماسی آن است که تصویرساز انسان هایی باشد که هم از نظر نیروی مادی ممتازند و هم از لحاظ نیروی معنوی، قهرمانان حماسه، با تمام رقتی که از نظر عاطفی و احساسی در آن ها وجود دارد، قهرمانانی ملی هستند؛ مانند «رستم» در شاهنامه ی فردوسی.

۳- زمینه حماسی ملی

حوادث قهرمانی که به منزله تاریخ خیالی یک ملت است در بستری از واقعیات جریان دارند. واقعیاتی که ویژگی های اخلاقی نظام اجتماعی، زندگی سیاسی و عقاید آن جامعه را در مسائل فکری و مذهبی در برمی گیرد. شاهنامه نیز تصویری است از جامعه ی ایرانی در جزئی ترین ویژگی های حیاتی مردم آن. در همان حال که با خواندن شاهنامه از نبردهای ایرانیان برای کسب استقلال و ملیت در برابر ملل مهاجم، آگاهی می یابیم، مراسم اجتماعی، تمدن و مظاهر و مدنیت و اخلاق ایرانیان و مذهب ایشان و حتی خوشی های پهلوانان و بحث های فلسفی و دینی آنان مطلع می شویم.

۴- زمینه خرق عادت

از دیگر شرایط حماسه، جریان یافتن حوادثی است که با منطق و تجربه ی علمی سازگاری ندارد. در هر حماسه ای، رویدادهای غیرطبیعی و بیرون از نظام عادت دیده می شود که تنها از رهگذر عقاید دینی عصر خود، توجیه پذیر هستند. هر ملتی، عقاید ماورای طبیعی خود را به عنوان عاملی شگفت آور، در حماسه ی خویش به کار می گیرد و بدین گونه است که در همه ی حماسه ها، موجودات و آفریده های غیرطبیعی، در ضمن حوادثی که شاعر تصویر می کند، ظهور می یابند. در شاهنامه نیز وجود سیمرغ، دیو سپید، رویین تن بودن اسفندیار و عمر هزار ساله ی زال ... عناصر و پدیده هایی هستند که همچون رشته هایی استوار، زمینه تخیلی حماسه را تقویت می کنند

حماسه دو نوع است: ۱. طبیعی ۲. مصنوع

حماسه طبیعی

حماسه ای که از زمان دور به صورت شفاهی بین ملت ها وجود داشته و بدون این که مؤلف مشخصی داشته باشد، سینه به سینه و نسل به نسل نقل شده است و بعدها شاعران و هنرمندان همین روایت های شفاهی را با زبان شعر جاودانه ساخته اند.

چند نمونه ارزشمند و جهانی حماسه طبیعی:

گیل گمش: از اسطوره های قدیم بابلی است که احتمالاً ۳۵ قرن پیش سروده شده است. یکی از حماسه های کامل و ادبی تاریخ باستان و کهن ترین حماسه ی موجود در تاریخ جهان است.

ایلیاد و اودیسه: سروده هومر شاعر بزرگ قبل از میلاد یونانی

مهابهاراتا: حماسه بزرگ هندوها به زبان سانسکریت که حدود صد شاعر، آن را در چند قرن سروده اند.

رامایانا: حماسه معروف هندوان، سروده والمیکی شاعر باستانی هند

شاهنامه: سروده شاعر بزرگ ملی، حکیم ابوالقاسم فردوسی توسی است. شصت هزار بیت دارد و شامل سه بخش است:

۱- اساطیری، از کیومرث تا فریدون ۲- پهلوانی، از قیام کاوه تا قتل رستم ۳- بخش تاریخی، از اواخر عهد کیانی تا شکست ایرانیان از سپاه اسلام

حماسه مصنوع

تقلیدی از حماسه ی طبیعی است که در تدوین آن همه ی افراد یک ملت نقش ندارند و فقط شاعر، خود به ابداع و ابتکار می پردازد و داستانی از پیش خود می آفریند و تخیل خود را در آن دخالت می دهد. مثل حمله ی حیدری باذل مشهدی و خاوران نامه ابن حُسام خوسفی، ظفر نامه حمد الله مستوفی، انه اید Eneid، سروده ویرژیل، شاعر روم باستان

شیوه بیان حماسه، متناسب با شکوه موضوعی است که وصف می شود و شاعر وزنی را بر می گزیند که القاگر حالات و فضای قهرمانی داستان ها است. در شعر فارسی، مناسب ترین وزن برای بیان حماسه «بحر متقارب» است.

در میان صور خیال (آرایه های ادبی) شعر فارسی، «غراق» برای تجسم بیشتر فضای حماسی، بارزترین آرایه است. گفتنی است که در ادبیات عرب، اصطلاح حماسه به شعری اطلاق می شود که در آن شاعر از افتخارات خود و گاه قبیله ی خود یاد کند.

در این درس به معرفی نمونه ای از حماسه طبیعی از شاهنامه فردوسی با نام **نبرد رستم و اشکبوس** پرداخته می شود. داستان با نبرد اشکبوس کوشانی از توران در برابر رهام پسر گودرز از سپاه ایران شروع می شود و با شکست رهام در برابر اشکبوس، رستم وارد میدان می شود و با اشکبوس می جنگد و او را می کشد.

کاموس

کاموس، در شاهنامه، مبارزی کشانی و یکی از امرای زیردست افراسیاب است که در جنگی به همین نام (داستان کاموس کشانی) که بین ایرانیان و تورانیان در گرفت برای یاری به تورانیان شرکت کرد. در این جنگ ابتدا گیو به میدان آمد اما نتوانست کاموس را شکست دهد و درست در لحظه ای که کاموس داشت بر گیو چیره می شد، طوس به کمک گیو آمد. هر دو پهلوان از ظهر تا شب با کاموس جنگیدند اما موفق به شکست او نشدند.

رهام

از پهلوانان ایرانی شاهنامه فردوسی، پسر گودرز و نوه گشواد زرین کلاه و همچنین پدر فرهاد بود. او از شجاعان گیتی بود و در زمان کیخسرو جنگ های مردانه ای نمود. وی در جنگ هایی که با تورانیان و خاقان چین و جنگ هایی که به خون خواهی سیاوش برپا می شد، به فرماندهی گودرز پدر خود و یا رستم شرکت می کرد.

رستم

نام آورترین چهره اسطوره ای در شاهنامه و به تبع آن، مهم ترین چهره اسطوره ای ادبیات فارسی است. او فرزند زال و رودابه است و تبار پدری رستم به گرشاسپ، پهلوان اسطوره ای و چهره برتر اوستا، و از طریق گرشاسپ به جمشید می رسد؛ تبار مادری او به مهرباب کابلی و ضحاک می رسد. رستم، سرانجام به دست برادر ناتنی اش شغاد، کشته شد.

درس سیزدهم

گردآفرید

گردآفرید، پهلوان شیرزن حماسه ملی ایران، دختر گزدهم است. گردآفرید دلاور با این که در داستان رستم و سهراب شاهنامه حضوری کوتاه دارد، بسیار برجسته و یکی از گیراترین زنان شاهنامه است. در رهسپاری سهراب از توران به سوی ایران، هنگامی که وی در جست و جوی پدرش، رستم است، با او آشنا می شویم. در مرز توران و ایران، دژی به نام سپید دژ است. گزدهم که یک ایرانی سالخورده است، بر آن دژ فرمان می راند و همواره در برابر دشمن، پایداری سرسختانه ای می ورزد و با این کار، دل همه ایرانیان را به آن دژ امیدوار می سازد. سهراب ناچار است پیش از درآمدن به خاک ایران از این دژ بگذرد. در نبرد میان سهراب و هجیر، فرمانده دژ، سهراب بر او پیروز می شود. سهراب، نخست می خواهد او را بکشد، اما او را اسیر کرده، راهی سپاه خود می کند. آگاهی از این رویداد، دژنشینان را سراسیمه می سازد، اما گردآفرید این واقعه را مایه ننگ می داند و برمی آشوبد و خود به نبرد او می رود. سهراب برای رویارویی آن شیرزن به رزمگاه درمی آید و نبرد میان آن دو درمی گیرد:

۱- چو آگاه شد دختر گزدهم که سالار آن انجمن گشت کم

قلمرو زبانی

گزدهم: پهلوانی ایرانی و نگهبان دژ سفید در زمان نودر و کیکاووس بود و پدر گردآفرید و گستهم است.
سالار: سردار، سپهسالار، آن که دارای شغلی بزرگ و منصبی رفیع باشد، حاکم، فرمانده سپاه؛ در این جا مقصود سردار و سرهنگ دژ سپید، هجیر، است. انجمن: مجمع، مجلس، گروه مردم، در این جا منظور مردم درون دژ سپید از سپاهی و غیرسپاهی
آن انجمن: اشاره دارد به دلاوران و رزمجویان ساکن دژ سپید

قلمرو ادبی

گشت کم: کاسته شدن از شمار کسانی یا چیزهایی؛ کنایه از دست رفت؛ از پا درآمد و نابودشد

قلمرو فکری

معنی: وقتی دختر گزدهم، گردآفرید، آگاه شد که فرمانده سپاه دژ سفید، هجیر، در جنگ با تورانی مهاجم شکست خورد و [دیگر درمیانشان نیست.

۲- زنی بود برسان گردی سوار همیشه به جنگ اندرون، نامدار

قلمرو زبانی

برسان: مانند، حرف اضافه و ادات تشبیه: گرد: پهلوان: گردی سوار: پهلوانی دلاور و جنگجو
به جنگ اندرون: در جنگ، کاربرد دوحرف اضافه برای یک متمم، از ویژگی های سبکی متن است. نامدار: بلندآوازه، سرافراز، سربلند، زبازند

قلمرو ادبی

تشبیه: زن (گردآفرید) به گردی سوار: مراعات نظیر: جنگ و گرد و سوار

قلمرو فکری

معنی: زنی بود به مانند پهلوانان جنگجو که همیشه در میدان های نبرد، سربلند و [به کسب پیروزی] زبازند و مشهور بود.
مفهوم: مشهور و زبازند بودن گردآفرید به کسب پیروزی در میدان های نبرد؛ توصیف جنگاوری گردآفرید

۳- کجا نام او بود «گردآفرید» زمانه ز مادر، چنین ناورید

قلمرو زبانی

کجا: که، حرف ربط وابسته ساز؛ از ویژگی سبکی متن است
ناورید: نیاورد، واژه ای کهن، فعل ماضی منفی از ن + آورید = آورد، از مصدر «آوردن»؛ آوردن، زادن، زاییدن: زمانه: روزگار، دهر

قلمرو ادبی

زمانه: تشخیص و استعاره: مصراع دوم: کنایه از بی ماندی و بی نظیری و اغراق

قلمرو فکری

معنی: که نام او گردآفرید بود. دختری که مانند او را هیچ مادری نزاییده بود (او بی ماند بود و نظیر نداشت)
مفهوم: توصیف بی همتایی و بی مانند بودن گردآفرید

قلمرو زبانی

* ننگ: بدنامی، بی آبرویی، احساس حقارت از انجام عملی ناشایست، شرمساری، رسوایی، روسپاهی، سرشکستگی
 * ننگ آمدن: دچار احساس شرم و خجالت شدن، سرشکسته و سرافکننده شدن، شرمنده شدن * لاله رنگ: ترکیب اضافی مقلوب؛ رنگ لاله
 * لاله رنگش: رنگ سرخ چهره او * کردار: کار و عمل * به کردار: مانند * به کردار قیر: چون قیر سیاه رنگ؛ کبودرنگ.

*** قلمرو ادبی**

* لاله: استعاره از چهره سرخ و شاداب * جناس ناقص: ننگ و رنگ
 * لاله رنگ کسی به کردار قیر شدن: کنایه از از شدت ننگ و خجالت سرخی چهره کسی به تیرگی و سیاهی گراییدن

قلمرو فکری

* معنی: گردآفرید از شکست و گرفتار شدن هجیر چنان شرمسار و سرافکننده شد که گونه های چون لاله سرخ رنگش مانند قیر سیاه شد.
 * مفهوم: شرمندگی و خشم گردآفرید به سبب شکست همزمش؛ غیرتمندی و آزادگی و میهن دوستی

۵- بپوشید درع سواران جنگ نبود اندر آن کار، جای درنگ

قلمرو زبانی

* درع: جامه جنگی که از حلقه های آهنی سازند، زره * اندر: در * کار: منظور جنگ
 * کار: جنگ؛ نیز وضعیت و اوضاع؛ این واژه در قدیم به معنی جنگ بوده است که در واژه کارزار هنوز به کار می رود. در کارنای (= نای جنگی) که بعدها به صورت کرنای شده است نیز به همین معنی است.
 * درنگ: آهستگی، کندی، سستی، تعلل؛ این واژه در شاهنامه ضد کلمه جنگ و در تقابل با آن آورده می شود.
 * جای: زمان، هنگام * جای بودن: سزاوار بودن، درخور و شایسته بودن * سواران جنگ: سوارکاران جنگجو، سواره نظام
 برفتند یکسر سواران جنگ همه رزم را تیز کردند چنگ فردوسی

قلمرو ادبی

* جنگ: مجازاً جنگجو * مراعات نظیر: جنگ و کار و سوار

قلمرو فکری

* معنی: گردآفرید بی درنگ زره آهنین پهلوانان جنگجو را پوشید؛ زیرا که در آن اوضاع (در آن جنگ) سستی و تعلل سزاوار نبود.
 * نکته: این بیت و بیت بعد بیانگر شجاعت و دلیری گردآفرید است.

۶- فرود آمد از دژ به کردار شیر کمر بر میان، بادپایی به زیر

قلمرو زبانی

* فرود آمد: پایین آمد * دژ: دژ، قلعه، حصار * کمر: کمر بند؛ تسمه و جز آن که بر میان بندند
 در آمد به کردار پیل ژیان به بازو کمان و کمر بر میان
 * میان: کمر * کمر بر میان: صفت مفعولی مرکب؛ کمر بند بر میان بسته
 * بادپا: صفت جانشین موصوف، اسب بادپا، کنایه از سریع، چابک، تندرو، تیزرو، شتابنده
 * به زیر: سوار بر؛ نشسته بر * مصراع دوم قید حالت

*** قلمرو ادبی**

* تشبیه: گردآفرید به شیر در شجاعت

* کمر بر میان: کنایه از آماده کاری بودن (در این جا حرکت و جنگ بودن)، مصمم، استوار و قوی دل شدن در کاری (در این جا، جنگ)
 سیاوش بیامد کمر بر میان سخن گفت با من چو شیر ژیان فردوسی

* جناس ناقص: شیر و زیر

قلمرو فکری

* معنی: گردآفرید از بالای دژ سپید مانند شیری شجاع فرود آمد. در حالی که آماده حمله بر اسبی تیزرو سوار بود.

قلمرو زبانی

پیش: پیشاپیش* اندر آمد: فعل پیشوندی، در آمد، رسید؛ اندر: در، پیشوند فعلی است *چو: مانند* چو گرد: شتابان، به شتاب، سریع
 رعد: بانگ ابر، تندر* خروشان: خروشنده، غوغاکنان، فریادکنان، نالان، پرخروش
 وبله / وبله: صدا، آواز، ناله، بانگ، صدای بلند، در این جا نعره درنبرد* وبله کرد: فریاد زد، نعره زد، بانگ زد
 دد و مرغ و نخجیر کرده گروه برفتند وبله کنان سوی کوه
 نکته: یکی از مؤثرترین سلاح های پهلوانان در میدان جنگ فریاد رعدآسای اوست.

قلمرو ادبی

گرد: رمز و نماد سرعت و شتاب است مانند باد* تشبیه: گرد آفرید به گرد و رعد* جناس ناقص: گرد و گرد

قلمرو فکری

معنی: گرد آفرید مانند غبار، تند و تیز به پیشاپیش سپاه سهراب آمد و مانند ابری که بگرد، نعره کشید.

دلیران و کارآزموده سران؟

۸- که گردان کدامند و جنگ آوران

قلمرو زبانی

گردان: پهلوانان* کدام: ضمیر پرسش، هم برای انسان و هم برای غیر انسان به کار می رود؛ چه کس، چه کسانی، که
 کدامند: کدام هستند؟* جنگ آوران: جنگجویان، ستیزه گران* کارآزموده: صفت بیانی مفعولی* کارآزموده سران: ترکیب وصفی مقلوب

قلمرو ادبی

کارآزموده: کنایه از باتجربه در جنگ، کار دیده، جنگ آزموده* سران: استعاره از فرماندهان و جنگجویان بزرگ* واج آرای: / ن ، ر، /
 مراعات نظیر: گردان، جنگ آوران، دلیران، کارآزموده سران

قلمرو فکری: معنی: که پهلوانان و جنگجویان، فرماندهان دلیر و جنگجویان باتجربه شما چه کسانی هستند؟
 نکته: گرد آفرید از تورانیان مبارز و حریف می طلبد که این نشان از شجاعت اوست.

بخندید و لب را به دندان گزید

۹- چو سهراب شیرآوژن او را بدید

قلمرو زبانی

چو: وقتی که، حرف ربط وابسته ساز* شیرآوژن: صفت فاعلی مرکب مَرخَم؛ شیرآوژنده، شیرافکننده، شیرافکن، شیرکش، از «شیر+ اوژن» ماده فعلی به معنی افکننده، از مصدر اوژندن یا اوژنیدن. در زبان پهلوی «اوژدن» به معنی «کشتن»* گزید: گاز گرفت، دندان گرفت، نیش زد

قلمرو ادبی

لب به دندان گزیدن: در این جا کنایه از عملی است به نشانه شادی و شغف از پدید آمدن موقعیتی؛ و نیز عزم کردن برای از بین بردن حریف، اراده و آهنگ کردن برای انجام کاری؛ شگفت زده شدن؛ حسرت چیزی را خوردن و آرزوی آن را به دل راه دادن
 شیرآوژن: کنایه از شجاع و دلاور

قلمرو فکری

معنی: هنگامی که سهراب شیر افکن او را دید، خندید و لبش را [به نشانه شادی رویارویی با حریف تازه و عزم شکست دادنش] به دندان گرفت.

چو دخت گمندا فکن او را بدید

۱۰- بیامد دمان پیش گرد آفرید

قلمرو زبانی

دمان: وندی، بن مضارع + ان؛ صفت فاعلی از مصدر دمیدن؛ خروشنده، غرنده، مهیب (در مورد حیوانات)، هولناک، نفس زنان* دخت: دختر
 گمند: طنابی بلند با سری حلقه مانند برای گرفتار کردن انسان یا حیوان* گمند افکن: گمند انداز

قلمرو ادبی

گمند افکن: کنایه از جنگاور، دلاور و پهلوان* دمان: کنایه از خشمناک؛ از غضب نعره زنان، و نیز حمله کنان، تاخت کنان

قلمرو فکری

معنی: سهراب خشمناک و غرنده به گرد آفرید نزدیک شد و وقتی که دختر جنگاور او را دید(با بیت بعد موقوف المعانی است)

قلمرو زبانی

*کمان را به زه کرد: زه کمان را وصل کرد. *بَر: سینه، بغل
 *زه: حلقه کمان، و تَر، رشته باریک تابیده از روده گوسفند، ابریشم، یا فلز که با آن دو سر کمان را به هم وصل می کردند
 *نکته: این که گردآفرید تازه اکنون در میدان نبرد کمان خود را زه می کند، از این روست که زه کمان را باز می کردند تا انعطاف چوب کمان کم نگردد و سپس هنگام نبرد یک سر باز زه را به حلقه کمان می انداختند.
 *بگشاد بر: دست ها را از هم باز کردن، حالت و حرکتی که تیرانداز پیش از آغاز تیراندازی به خود می گرفته است؛ گشادن بغل و پهلو هنگام کشیدن کمان، بغل را برای تیراندازی باز نمود.
 *نکته: بگشاد بر؛ تصویری است از حالت تیراندازی، حالتی که برای تیرانداز به هنگام تیرانداختن و کشیدن کمان پیش می آید که سستی و کندی یا سرعت و تندی در افراختن و یا گشودن سینه و بر، از آن جمله است.
 *مرغ: پرنده را؛ تغییر فعل و مالکیت را... نبود؛ نداشت *گذر نبود: گذر نداشت

قلمرو ادبی

*کمان را به زه کرد: کنایه از کمان را آماده تیراندازی ساخت *بگشاد بر: کنایه از تیراندازی کردن، شروع به تیراندازی کردن
 *مصراع دوم: اغراق و کنایه از ماهر بودن در تیراندازی است. *مراعات نظیر: کمان، زه، تیر

قلمرو فکری

*معنی: گردآفرید زه کمان را بست و تیراندازی را شروع کرد [به گونه ای ماهرانه تیر می انداخت که حتی] پرنده هم از برابر او [امکان و یاری] گذر نداشت.
 *نکته: گردآفرید آن قدر در تیراندازی مهارت داشت که حتی پرنده در هوا هم جرأت نداشت از جلوی تیرش رد شود و یا امکان نداشت پرنده ای بتواند بدون آن که شکار او شود، از جلوی تیر گردآفرید رد شود.

قلمرو زبانی

*به سهراب بر: متمم با دو حرف اضافه *تیر باران تیرهای بسیار که از کمان سر داده باشند، ریزش تیر از اطراف و به طور فراوانی
 *گرفت: شروع کرد، آغاز کرد از افعال آغازین است
 *تیر باران گرفت: شروع کرد به تیر باریدن، گرفتن بارانی از تیر بر روی کس یا کسانی، انداختن تیر بسیار
 *جنگ سواران: جنگ به شیوه سواران، جنگی شایسته سواران، نبرد دلیرانه
 *چپ و راست جنگ سواران گرفت: به شیوه سواران جنگجوی ماهر از این سوی و از آن سوی شروع به جنگیدن کرد.
 *چپ و راست: تصویری از تازاندن اسب در میدان جنگ به این سو و آن سو برای نمایش قدرت و توانایی جنگجو است.

قلمرو ادبی

*تضاد: چپ و راست *مراعات نظیر: تیرباران و جنگ

قلمرو فکری

*معنی: گردآفرید از چپ و راست مانند سواران کارآزموده بر سهراب با چپکی فراوان تیراندازی کرد. (گردآفرید با این که دختر بود، لیکن مانند سواران کارآزموده تیراندازی می کرد.) شروع کرد به تیرباریدن بر سهراب و از چپ و راست با پهلوئان تیراندازی در جنگ بود.
 *نکته: شروع کرد از این سوی و از آن سوی به سهراب تیراندازی کردن و به شیوه سواران در جنگ دلیرانه، در میدان نبرد تاخت و تاز کردن
 *مفهوم بیت: بیانگر سرعت در کار است

قلمرو زبانی

*آمدش: « د و ش » را با سکون می خوانیم *آمدش ننگ: ننگش آمد، ضمیر «-ش » فاعلی است. *برآشفت: خشمگین شد
 *تیز: تند، شتابان، قید *اندر آمد: در آمد، آمد، وارد شد، فعل پیشوندی است.

قلمرو ادبی

*ننگ آمدن از چیزی یا کسی: کنایه از عار و ننگ داشتن از کسی یا چیزی؛ کسی یا چیزی را دون شأن خود دانستن
 *اندر آمد به جنگ: دست به کار جنگ شدن؛ به جنگ دست بردن؛ جمله کردن *جناس ناقص یا نا همسان: ننگ و جنگ

قلمرو فکری

*معنی: سهراب، جنگیدن گردآفرید را نگاه کرد و ننگش آمد [که کسی چنین در برابر او عرض اندام کند] خشمگین شد و تند و تیز حمله برد

***نکته:** به سهراب برخورد که حریفی این چنین در برابر او میدان داری می کند؛ پس خشمگین شد و تند و تیز حمله برد

۱۴- چو سهراب را دید گردآفرید
که برسان آتش همی بردمید

قلمرو زبانی

***چو:** هنگامی که *برسان: مانند، حرف اضافه و ادات تشبیه *بردمید: برافروخت، شعله ورشد، زبانه کشید، کنایه از حمله کرد.
***همی بردمید:** برمی دمید، نفس زنان و حمله کنان به دنبالش روان بود.

قلمرو ادبی

***تشبیه:** سهراب به آتش (تشبیه هجوم سهراب به شعله و روشن آتش بسیار زیباست) ***مراعات نظیر:** آتش و بردمیدن

قلمرو فکری

***معنی:** هنگامی که گردآفرید دید سهراب مانند آتشی برافروخته و زبانه کشیده، حمله ور است.
***مفهوم:** بیانگر خشم زیاد سهراب است.

۱۵- سر نیزه را سوی سهراب کرد
عنان و سنان را پُر از تاب کرد

قلمرو زبانی

***عنان:** افسار، لگام، دهنه اسب ***سنان:** سرنیزه ***پُر از تاب کرد:** حرکت داد؛ پیچاند؛ دوران داد.

***عنان و سنان را پُر از تاب کرد:** تاباندن و پیچاندن و چرخاندن **عنان و سنان**

***نکته:** گردآفرید به این سو و آن سو حرکت می کرد، **عنان** اسب را پیچ و تاب می داد و طبعاً چون اسب می چرخید؛ **سنان** و نیزه او نیز پیچ و تاب داشت. این کار برای آن بود که در عین حال که سوار از تیر دشمن و هدف او دور می شد در فرصت مناسب بتواند به دشمن نزدیک شده و به او ضربت بزند و او را هدف قرار دهد (این بیت با بیت بالا موقوف المعانی هستند).

قلمرو ادبی

***عنان و سنان را پُر از تاب کرد:** کنایه از کوشش و جوشش در نبرد ***عنان را پُر تاب کردن:** کنایه از نبرد کردن و تاختن اسب به هرسوی ***سنان را پُر تاب کردن:** کنایه از آماده نبرد شدن و هم نبرد خواستن ***جناس ناقص یا نا همسان:** **عنان و سنان** ***مراعات نظیر:** نیزه و سنان

قلمرو فکری

***معنی:** گردآفرید سرنیزه را به سوی سهراب نشانه گرفت، اسب به این سوی و آن سوی کشید [اسب را به جولان درآورد] و در عین حال نیزه خود را نیز چرخاند. [تا بتواند سهراب را هدف قرار دهد.]

۱۶- برآشفت سهراب و شد چون پلنگ
چو بدخواه او چاره گر بُد به جنگ

قلمرو زبانی

***برآشفت:** خشمگین شد ***بدخواه:** دشمن، بداندیش، صفت بیانی فاعلی مرکب مرخم

***چاره گر:** کسی که با حيله و تدبیر، کارها را به سامان کند؛ مدبّر

***چاره گرشدن:** به چاره و تدبیر دست بردن، اقدام کردن به چاره جویی و تدبیر و در برابر مشکل کوتاه نیامدن، صاحب تدبیر بودن

***چو:** حرف ربط یا پیوند وابسته ساز، زیرا، چون ***به جنگ:** در جنگ

قلمرو ادبی

***تشبیه:** سهراب به پلنگ

قلمرو فکری

***معنی:** سهراب که دید دشمنش در جنگ به چاره و تدبیر دست برده [و با حمله او کوتاه نیامده و از نبرد دست نکشیده] است، به خشم آمد و مانند پلنگی شد [که به شکار می رود].

***مفهوم و پیام درونی:** خشمگینانه حمله و هجوم بردن

***نکته:** سهراب از دلیری و جنگاوری گردآفرید که در برابر هجوم او تاب می آورد و ایستادگی می کند، خشمگین می شود و مانند پلنگی که هنگام جنگ بر هم نبرد خود حمله می آورد به سوی دختر کمندافکن، گردآفرید، هجوم می آورد.

قلمرو زبانی

* یک به یک: کامل، تمام، قید تأکید است که در این جا با فعل مثبت به معنی « پاک، تماماً، به کلی، یکسر» به کار می رود.
* بردرید: پاره کرد * زره بر برش یک به یک بردرید: بانیزه تمامی گره های زره را برتن گرد آفرید پاره کرد.

قلمرو ادبی

* واج آرای: موسیقی حروف با تکرار صامت/ ب / به زیبایی بیت افزوده است
* جناس تام: براول و دوم: حرف اضافه، بردوم: سینه و پهلو * مراعات نظیر: کمر بند و زره

قلمرو فکری

* معنی: [با نیزه خود گرد آفرید] به کمر بند او زد و زره را سراسر بر تنش پاره کرد.

قلمرو زبانی

* چو: حرف ربط وابسته ساز، درحالی که، همان طور که
* بپیچید: حلقه زد، خود را جمع کرد، خم شد، تعادل خود را از دست داد، به سمتش منحرف شد
* تیغ: شمشیر * برکشید: بیرون آورد * میان: کمر

قلمرو ادبی

* جناس ناقص: تیغ و تیز

قلمرو فکری

* معنی: گرد آفرید [هم بی درنگ] همان طور که بر زین خودش را جمه می کرد و با خم شدن بر زین خود را [روی اسبش] نگه می داشت، شمشیری تیز از غلاف بیرون آورد.

قلمرو زبانی

* اسب: واژه کهن، از ویژگی سبکی متن است. * با بیت بالا موقوف المعانی است.
* برخاست گرد: گرد و غبار بلند شد، این گرد و غبار به علت حرکت و سرعت اسب گرد آفرید است.

قلمرو ادبی

* برخاست گرد: کنایه از فرار و گریز سریع گرد آفرید با اسبش از میدان جنگ * جناس ناقص: کرد، گرد * تضاد: نشست و برخاست

قلمرو فکری

* معنی: گرد آفرید، شمشیر را فرود آورد و نیزه سهراب را دو نیم کرد، بر اسبش سوار شد و [از حرکت تند و تیزش] گرد و غبار به هوا برخاست.

با ضربه شمشیر، نیزه سهراب را دو نیم کرد؛ آنگاه سوار اسب شد و به شتاب از میدان جنگ رفت
* نکته: آنگاه که سهراب، گرد آفرید را از زین بلند می کند و بر زمین می اندازد، این دختر آن چنان جنگاور و دلیر و رزمنده است که شمشیر را از کمر بیرون می کشد، با آن، نیزه را به دو نیم می کند، سپس بر اسب می نشیند و به سوی دژ می تازد.

قلمرو زبانی

* آورد: جنگ، نبرد، کارزار * بسنده: سزاوار، شایسته * با او بسنده نبود: توانایی مقابله با سهراب را نداشت. * روی پچیدن: روی برگرداندن * برگاشت: برگرداندن

* نکته: برگاشت، گذرای برگشت است که در این جا معنی برگشت (فعل لازم یا ناگذر) می دهد، از ویژگی سبکی متن است

قلمرو ادبی

* بسنده بودن با کسی در چیزی: کنایه از برابر بودن با کسی در چیزی؛ همپا و حریف کسی بودن
بسنده است با او به آوردگاه
چو آورد گیرد به پیش سپاه
* بپیچید از و روی: کنایه از گریختن، دوری جستن، پشت کردن

قلمرو فکری

معنی: در جنگ حریف سهراب نبود (توانایی مقابله با سهراب را نداشت)، آیین را که دانست [از او روی برگرداند و به سرعت به دژ برگشت.

۲۱- سپهبدِ عنان، اژدها را سپرد / به خشم از جهان روشنایی ببرد

قلمرو زبانی

سپهبد / سپهبد: مرکب؛ محقق سپاهید، سردار سپاه، فرمانده لشکر، سردار، در این جا کنایه از سهراب است.

عنان: افسار، دهنه اسب؛ مفعول: را؛ به، حرف اضافه

قلمرو ادبی

اژدها: استعاره از اسب اژدهاوار، اسبی چون اژدها تنومند و تندرو و خشمگین

عنان را سپردن به چیزی: کنایه از افسار را بر روی گردن اسب رها کردن تا با به سرعت تاختن اسب، سوار نیز بتواند به خوبی از جنگ

بازرها استفاده کند، اسب را به حالت آزاد گذاردن تا با نهایت سرعت بدود، کنایه از تاختن سریع اسب و رها کردن افسار

به خشم از جهان: ۱- چنان خشمگین شد که جهان در برابرش تیره و تار شد ۲- از خشم سهراب جهان ترسید و رنگش پرید.

به خشم از جهان روشنایی ببرد: اغراق و کنایه از خشم سهراب، همه جا را تیره و تار ساخت.

قلمرو فکری

معنی: سهراب افسار [اسب] اژدها گونش را رها کرد [تا اسب آزادانه و بنا بر طبیعت جنگجوییش بتازد] تا این که دو دستش برای رزم آزاد

باشد و چنان خشمگین شد که هوا از آن خشم، تیره و تار گردید. [با خشمش جهان را در تاریکی فروبرد.]

نکته: سهراب از حرکت گردآفرید چنان خشمگین و عصبانی شد که هوای روشن از کدورت و گرفتگی او، روشنایی خودش را از دست داد.

۲۲- چو آمد خروشان به تنگ اندرش / بجنبید و برداشت خود از سرش

قلمرو زبانی

خروشان: فریاد و فغان کنان، خشمگین، قید: به تنگ اندر: کاربرد دو حرف اضافه از ویژگی دستور تاریخی: نهاد هردو مصرع «سهراب» است.

به تنگ اندرش: به تنگش، نزدیک او: به تنگ اندر آمدن: بسیار نزدیک شدن: بجنبید: تکان دادن خود از طرفی به طرف دیگر

خود: کلاه فلزی که سربازان به هنگام جنگ یا تشریفات نظامی، بر سر می گذارند، ترک: ش در تنگش و سرش ← مضاف الیه

قلمرو ادبی

تناسب: سر و خود: واج ارایه: / ش /

قلمرو فکری

معنی: هنگامی که سهراب فریادکنان به گردآفرید نزدیک شد، گردآفرید سرعت عمل نشان داد و بی درنگ کلاهخود را از سر خود برداشت.

نکته: مصراع دوم به دو صورت معنا شده است:

الف) سهراب کلاهخود گردآفرید را از سر او برداشت. ب) خود گردآفرید، کلاهخود را برداشت تا زن بودنش آشکار شود و سهراب او را نکشد.

با توجه به ریودن تاج از سر و افتادن کلاهخود و برهنه ماندن سر پهلوانان در شاهنامه و به ویژه مصراع تقریباً همانند در شهریارنامه (بزد دست

و برداشت خود از سرش) که فاعل آن گشتاسپ است و کلاه خود مادرش را از سر او برمی دارد - معنای اول محتمل تر می نماید. از نظر ترتیب

اجزای کلام هم چون فاعل در مصراع بیت پیش و مصراع نخست این بیت، سهراب است طبیعی و منطقی است که در این مصراع نیز فاعل همو

باشد. و علاوه بر آن گویا مرسوم این بوده است که برای تحقیر طرف مغلوب، کلاه او را از سرش برمی داشتند. چنانچه در جنگ رستم با افراسیاب

آمده است:

تهمت فروکرد چنگ دراز

ربود از سرش تاج آن سرفراز

به دست دگر تاجش از سر ربود

به یک دست رستم کمر مانده بود

از سوی دیگر، کلاه نشانه افتخار و سرافرازی بود و کسی که کلاهش را برمی داشتند، سرافکنده و تحقیر می شد.

۲۳- رها شد ز بند زره، موی اوی / درفشان چو خورشید شد روی اوی

قلمرو زبانی

درفشان: صفت فاعلی از مصدر درخشیدن، درخشان، تابان، روشن، کهن واژه: درفشان شدن: درخشیدن، پرتوافکندن

زره: جامه ای جنگی دارای آستین کوتاه و مرکب از حلقه های ریز فولادی که آن را به هنگام جنگ بر روی لباس های دیگر می پوشیدند: درع

رهاشدن: بیرون آمدن، پیداشدن، درآمدن

بازگردانی و شیوه عادی بیت: موی او از بند زره رها شد و روی او چو خورشید درخشان شد.

قلمرو ادبی

* جناس ناقص: روی وموی * تشبیه: روی گردآفرید به خورشید * مراعات نظیر: درفشان و خورشید * تضاد: رها و بند

قلمرو فکری

* معنی: گیسوان گردآفرید که در زیر زره پنهان شده بود، بیرون ریخت، و ناگهان چهره درخشانش چون خورشید آشکار گردید. [چهره خورشیدوارش نمایان شد]

* پیام درونی شعر: بیان زیبایی و ایجاد تحسین است.

* فردوسی از این بیت به بعد صحنه ای عاطفی و عاشقانه را با نشان دادن شگردهای زیبای غنایی در دل شعر حماسی گنجانده است.

سر و موی او از در افسر است

۲۴- بدانست سهراب کاو دختر است

قلمرو زبانی

* اُزدر: شایسته، درخور، سزاوار * از در افسر است: شایسته تاج می باشد.

* افسر: تاج، در این جا نیم تاجی از جنس ابریشم مزیّن به زر و گوهر که زنان اشرافی بر سر می گذاشتند؛ سربند زنان والاتبّار و اشرافی

قلمرو ادبی

* مراعات نظیر: سر و مو، سر و افسر

قلمرو فکری

* معنی: [وقتی سر گردآفرید برهنه شد، سهراب فهمید که حریف او دختر است و سر و گیسوانش سزاوار تاج و تخت است.

چنین دختر آید به آوردگاه؟!

۲۵- شگفت آمدش؛ گفت از ایران سپاه

قلمرو زبانی

* شگفت آمدش: شگفت زده شد، تعجب کرد، - ش ضمیر فاعل * ایران سپاه: ترکیب اضافی مقلوب، سپاه ایران * آوردگاه: میدان جنگ،

جنگ

قلمرو ادبی

* پرسش هنری است و برای شگفتی * مراعات نظیر: سپاه، آوردگاه

قلمرو فکری

* معنی: سهراب، شگفت زده شد و با خود گفت: آیا می شود باور کرد که از سپاه ایران، چنین دختری [دلوار و در عین حال دلربایی] پای در

میدان جنگ بگذارد؟

ببنداخت و آمد میانش به بند

۲۶- ز فتراک بگشود پیچان کمند

قلمرو زبانی

فتراک: ترک بند، تسمه و دوالی که از عقب زین اسب می آویزند و با آن چیزی را به ترک می بندند.

* پیچان: صفت فاعلی، با پیچ و خم بسیار، پیچ در پیچ * پیچان کمند: ترکیب وصفی مقلوب، کمند حلقه وار؛ کمند پیچ در پیچ

* به بند آمدن: گرفتار شدن، به گیرافتادن، اسیر شدن

قلمرو فکری

* معنی: پس سهراب از تسمه زین، کمند پیچ در پیچ را گشود و حلقه کرد و آن را سوی گردآفرید انداخت و آن حلقه بر میان کمرش آمد.

کمرش

در حلقه کمند گیر افتاد)

چرا جنگ جویی، تو ای ماهروی؟

۲۷- بدو گفت کز من رهایی مجوی

قلمرو زبانی

* ماه روی: ماه چهر، زیبارو، خوش سیما * چرا جنگ جویی: چرا جنگ می جویی؟ چرا دنبال جنگ هستی؟

قلمرو ادبی

* ماه روی: تشبیه درون واژه ای، تشبیه روی به ماه از جهت زیبایی، کلّ ترکیب کنایه از گردآفرید

قلمرو فکری

* معنی: سهراب به گردآفرید گفت که [اصلاً] در پی رهایی از من نباش [که از دست من نمی توانی رها شوی؛ به جای کوشش بیهوده برای

گریز] ای ماهروی به من بگو چرا به جنگ آمدی؟

قلمرو زبانی

*گور: گورخر، خروحشی

*مشور: دوم شخص امر منفی است؛ دست و پا نزن، و نیز جار و جنجال به راه نینداز، آه و فغان نکن، کوشش نکن، بی تابی نکن

*رهايي یافتن: آزادشدن، و نیز فرار و گریز پیدا کردن

قلمرو ادبی

*تشبیه: گرد آفرید به گورخر؛ و سهراب به شیر و شکارچی *مراعات نظیر: گور و دام *تضاد: دام، رهایی

*دام: ایهام تناسب ۱- بند، تله، تور؛ معنی مورد نظر در بیت ۲- جانوران بی آزاری مانند آهو، گوزن که با گور تناسب دارد.

*گور: مجاز از شکار، در این جا تصویری است برای گردآفرید که سهراب او را به شکاری گریزپای مانند می کند.

قلمرو فکری

*معنی: تاکنون شکاری بدین زیبایی به دامم نیامده است از چنگ من نمی توانی آزاد شوی، بیهوده برای رهایی تلاش نکن.

۲۹- بدانست کاویخت گردآفرید**مَر آن را جز از چاره درمان ندید****قلمرو زبانی**

*آویخت: گرفتار شد، به بند افتاد، در این جا فعل ناگذر است و مفهوم گرفتار شدن به مناسبت آویخته شدن صید و جز آن در دام است.

*مَر: نشانه ای زاید است که برای زینت کلام به کار می رفته است و تأثیری در معنا ندارد

ز گیتی مَر او را ستایش کنید شب و روز او را نیایش کنید فردوسی

*آن: ضمیر اشاره و مرجع آن، بند و گرفتاری *چاره: حيله و مکر *درمان: چاره، تدبیر، علاج *ندید: تشخیص نداد، ندانست، نشناخت

قلمرو ادبی

*درمان ندید: کنایه از چاره گری کردن، راه حل پیدا کردن

قلمرو فکری

*معنی: گردآفرید دانست که گرفتار شده است و درمان آن را جز چاره جویی (حيله و نیرنگ) راه دیگری ندید.

۳۰- بدو روی بنمود و گفت: «ای دلیر**میان دلیران به کردار شیر****قلمرو زبانی**

*او: مرجع آن، سهراب *روی: چهره *نمود: نشان داد *به کردار: مانند *این بیت با بیت بعد موقوف المعانی است.

*نکته: در این جا به اوج تصویرسازی فردوسی برمی خوریم؛ روی نمودن گردآفرید در واقع شگردی ظریف و زنانه است تا سهراب را بفریبد

قلمرو ادبی

*تشبیه: سهراب به شیر *تکرار: دلیر *روی بنمود: ایهام دارد ۱- او را مخاطب قرار داد ۲- رویش را به نشان داد.

قلمرو فکری

*معنی: آنگاه گردآفرید چهره خود را به سهراب نشان داد یا روی به سهراب کرد و گفت: ای پهلوان، که در میان پهلوانان مانند شیر شجاع

هستی

۳۱- دو لشکر نظاره برین جنگ ما**برین گرز و شمشیر و آهنگ ما****قلمرو زبانی**

*نظاره: نظر کردن، نگریستن، تماشا کردن، بیننده، تماشاچی *آهنگ: قصد، عزم، در این جا، جنگ، پیکار، ستیزه، نبرد، زد و خورد

چو برزد سر از چنگ خرچنگ هور جهان شد پر از جنگ و آهنگ و شور فردوسی

به کردار شیر است آهنگ او نپیچد کسی گردن از چنگ او فردوسی

قلمرو ادبی

*مراعات نظیر: جنگ، گرز، شمشیر و آهنگ *مصرع دوم: کنایه از جنگ کردن

قلمرو فکری

*معنی: دو سپاه [ایران و توران]، از دو سو تماشاگر این جنگ ما هستند، این گرز و شمشیر زدن و زد و خورد ما.

قلمرو زبانی

*گفت و گوی: حرف و حدیث، و نیز گفته های طعنه آمیز و سرزنش آمیز؛ شور و غوغا و هلهله *گشایم: می گشایم، مضارع اخباری
چُن این گفته شد فرّ یزدان ازوی
بگشت و جهان شد پر از گفت و گوی

قلمرو ادبی

*جناس ناقص یا ناهمسان: روی و موی *سپاه تو گردد پر از گفت و گوی: کنایه از برای تو حرف در می آورند، از تو عیب جویی می کنند.

قلمرو فکری

*معنی: اکنون که من این گونه روی و موی ام را باز کرده ام [و آشکار شد که زن هستم] سپاه تو پر از حرف و حدیث می شود. [سپاه تو
چیزهایی درباره تو خواهند پراکند]
*پیام درونی و پنهان بیت: فریب دادن سهراب است.

قلمرو زبانی

*دشت نبرد: میدان جنگ *بدین سان: به این شکل، به این گونه *به ابر اندر: کاربرد دوحرف اضافه برای یک مَتَمَم، از ویژگی سبکی متن
است.

قلمرو ادبی

*ابر: مجاز از آسمان *گرد بر آوردن از کسی یا چیزی: کنایه از نیست و نابود کردن است؛ اما «گرد بر آوردن به آسمان» کنایه از تاخت و
تاز و نبرد کردن می باشد. *به ابر اندر آورد گرد: کنایه از سخت تاخت و تاز کردن، به سختی و شدت جنگیدن، و نیز نیست و نابود کردن، دمار از
روزگار کسی بر آوردن، و اغراق در این که شدت مبارزه آن اندازه شدید بود که گرد و خاک تا آسمان رسیده بود.
سواران جنگی به روز نبرد
همانا به ابر اندر آرند گرد

قلمرو فکری

*معنی: [و آن این است که خواهند گفت:] که سهراب با این دلآوری با دختری، در نبرد این گونه سخت و شدید می جنگد.

قلمرو زبانی

*نباید: شایسته نیست، لازم نیست *دژ: حصار و قلعه *جُست: طلب کرد، خواستار شد

قلمرو ادبی

*تضاد: آشتی و جنگ *مراعات نظیر: لشکر و جنگ *دژ: مجاز از ساکنان دژ

قلمرو فکری

*معنی: اکنون [باشکست هجیر و من] سپاه ایران و دژ سپید، همه، به فرمان تو هستند. پس با این آشتی، دیگر جنگیدن لازم نیست.
دشمنی و ادامه جنگ فایده ندارد و باید آشتی و صلح کرد

*پیام درونی و پنهان بیت: پندی فریبکارانه برای آشتی کردن و پایان جنگ است.

قلمرو زبانی

سَمَند: اسبی که رنگش مایل به زردی باشد؛ زرده، در متن درس، مطلق اسب مورد نظر است *سرافراز: قوی و نیرومند؛ گرانمایه، سرکش

بیامد یکی تیغ هندی به دست فردوسی

سمند سرافراز را برنشست

*کشید بر: راند به، روانه کرد به و حرکت داد به

*عنان را بپیچید: سر و جهت اسب را به سوی دیگر برگرداند یا بچاند، دهنه اسب را برگرداند.

برآمد ز لشکر یکی های و هوی فردوسی

عنان را بپیچید و برگاشت روی

قلمرو ادبی

*عنان را بپیچیدن: کنایه از برگشتن، تغییر مسیر حرکت دادن، پشت کردن، روگردان شدن *مراعات نظیر: عنان و سمند

قلمرو فکری

*معنی: گرد آفرید دهنه اسب را به سوی دژ برگرداند (از سهراب روی برگرداند) و اسب نیرومند و فاخرش را به سوی دژ راند.

قلمرو زبانی

*همی رفت: می رفت، دستور تاریخی *به هم: باهم، همراه *با او به هم: به همراه او *درگاه: بارگاه، پیشگاه، آستانه در، دروازه

قلمرو ادبی

*تضاد: رفت و آمد

قلمرو فکری

*معنی: گردآفرید می رفت و سهراب به همراه او به سوی دژ روانه بود، که گژدهم به دروازه دژ آمد،

۳۷- در باره بگشاد گردآفرید

تن خسته و بسته، بر دژ کشید

قلمرو زبانی

*باره: دیوار حصار، قلعه، دژ *بگشاد: گشاده شدن، در معنی فعل ناگذر آمده است *خسته: زخمی، مجروح
*بسته: اسیر، زنجیرشده، به کمند و بند بسته شده، چون پیش از این، گردآفرید به اسارت سهراب درآمده بود، جراحت بندی شده؛ ناتوان و ضعیف

*خسته و بسته: می توان آن را ترکیب عطفی دانست و یک واژه وندی - مرکب، زخمی و وامانده، مجروح و کوفته

*یادداشت

*بسته: در شاهنامه به معنی « اسیر » آمد و در این جا ظاهراً اشاره به بیت [ز فتراک بگشاد پیچان کمند ...] است که به کمند سهراب گرفتار شده بود. دکتر رستگار فسایی در رستم و سهراب گوید « گردآفرید با تنی خسته و مجروح و کوفته که اثر بند سهراب را بر خود داشت خود را به درون دژ می کشاند. » اما به نظر دکتر جوینی « بسته » از اتباع واژه « خسته » است که در این نوع « اتباع » یک کلمه معنی ندارد فقط برای اهنگین کردن کلمه قبل آورده می شود، مانند سنگ و منگ، خرت و پرت، رخت و پخت، چرند و پرند؛ کز و مژ، شکسته بسته،

زین کچول و کچل سری چندند	که به ریش مردم خندند	اوحدی مراغه ای
دو شیرافکن از جنگ سیر آمدند	همی خسته و بسته، دیر آمدند	فردوسی
جز شکسته بسته بیرون چون تواند شد بود	مردمست و چشم کور و پای لنگ و راه تر	ناصرخسرو

*کشید: داخل کردن، قراردادن

*گردآفرید، نهاد مصرع دوم است و نهاد مصرع اول، می تواند افراد دژ یا دژبانان باشد و یا گژدهم؛ البته از این که فرماندار دژ، در دژ را خودش باز کند، دور از مقام اوست.

قلمرو ادبی

*جناس ناقص: خسته و بسته

قلمرو فکری

*معنی: درد دژ گشاده شد و گردآفرید تن زخمی و ناتوان خود را به درون دژ کشید.

۳۸- در دژ بیستند و غمگین شدند

پر از غم دل و دیده خونین شدند

قلمرو زبانی

*پر از غم دل: به دو شیوه می توان خواند و برداشت کرد: ۱- یک جمله مستقل ساده که فعل آن [شد] به قرینه لفظی حذف شده است و دل نهاد آن باشد و پرازغم؛ مسند آن = پر از غم، دل = دل پر از غم شد و دیده خونین شدند ۲- به شکل یک ترکیب و در مفهوم کنایی، پر از غم دل = صفت مرکب در نقش مسند به معنی دلگیر، سخت غمگین و آزرده شدن و بسیار گریستن *دیده خونین = خونین دیده: مشتق - مرکب

قلمرو ادبی

*دیده خونین شدن: از شدت گریه اشک خونین ریختن، خون آلود شدن چشم از زیادی گریستن؛ اغراق و کنایه از اندوه و زاری بسیار
دل بسی خون به کف آورد ولی دیده بریخت الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود حافظ

قلمرو فکری

*معنی: بی درنگ نگهبانان، در دژ را [پشت سر گردآفرید] بیستند و دلشان پر از اندوه و چشمانشان [از شدت گریه] خونین شد.

۳۹- ز آزار گردآفرید و هجیر

پر از درد بودند، برنا و پیر

قلمرو زبانی

*ز: حرف اضافه مخفف از، برای، به خاطر، به سبب *برنا: جوان *کل بیت یک جمله مستقل ساده

*آزار: آسیب و گزند، صدمه، جراحات؛ و نیز درد و رنج

که خرم کنم به دیدار تو کنون چون بدیدم من آزار تو فردوسی

قلمرو ادبی

*تضاد: برنا و پیر *برنا و پیر: مجاز از همه مردم *پراز درد بودن: کنایه از سخت ناراحت و غمزده بودن، درد و اندوه بسیار

قلمرو فکری

*معنی: ساکنان دژ، از جوان تا پیر به سبب جراحات و آسیبی که گردآفرید و هجیر دیده بودند، بسیار ناراحت بودند.

۴۰- بگفتند: کای نیک دل شیرزن پر از غم بُد از تو، دل انجمن

قلمرو زبانی

*نیک دل: خوش قلب، نیکو نهاد، پاک دل و مهربان *از دوم: برای، به خاطر

قلمرو ادبی

*نیک دل شیرزن: کنایه از گردآفرید *شیر زن: کنایه از شجاع و دلاور و تشبیه درون واژه ای؛ زنی که مانند شیر شجاع بود

*انجمن: مجاز از مردم و گروه ایرانیان است عموماً که به نبرد گردآفرید ناظر بودند. *دل انجمن: دل مردم *تکرار: دل

قلمرو فکری

*معنی: به گردآفرید گفتند که ای شیرزن نیک سرشت! همه ما در دژ سپید به خاطر تو دل نگران و غمناک بودیم.

۴۱- که هم رزم جستی، هم افسون و رنگ نیامد ز کار تو بر دوده ننگ

قلمرو زبانی

*که: حرف ربط وابسته ساز در معنی تعلیل؛ چراکه، از این رو که *جستن: (در مورد رزم) کردن؛ در مورد (افسون و رنگ) به کار بستن

*افسون: فریب، نیرنگ، چاره، تدبیر *رنگ: حيله، فریب، نیرنگ، تدبیر، چاره

*دوده: از دود + ا ن ص ا ف؛ خاندان، تبار، و نیز طایفه، قبیله خانواده، دودمان

قلمرو ادبی

جناس ناقص: رنگ، ننگ

قلمرو فکری

*معنی: اما دودمان ما از کردار و کار تو ننگین و شرمسار نشد؛ چرا که هم جنگیدی و هم چاره جستی (و به دشمن نیرنگ زدی)

*نکته: در نبرد با دشمن، نیرنگ زدن بر او دلیل بر کاردانی و از شرایط پهلوانی بود، مگر آن که هم نبرد، خودی به شمار می رفت. در مقابل،

نیرنگ دشمن، حمل برضعف و ناجوانمردی و توسل به جادو می شد.

۴۲- خندید بسیار، گردآفرید به باره برآمد، سپه بنگرید

قلمرو زبانی

*بسیار: فراوان، در این جا مدتی طولانی، زمان درازی *باره: دیوار، حصار، قلعه *برآمد: بالا رفتن، به بلندی رفتن

*معنی: گردآفرید خنده ای طولانی سرداد و به بالای دژ رفت و به سپاه انبوه توران نگریست.

*نکته: تصویری زیبا از حالت گردآفرید است در حالی که سهراب در پایین قلعه، منتظر ایستاده است.

۴۳- چو سهراب را دید بر پشت زین چنین گفت کای شاه ترکان چین

قلمرو زبانی

*کای: که ای، الف در کای خوانده نمی شود؛ پس این واژه کی خوانده می شود. *چین: در این جا به معنی چینیان، مکان به جای اهل مکان

مانند: ۱- بدرید صف های سقلاب و چین ← به جای سقلابیان و چینیان *ترکان چین: تورانیان، ساکنان تاریخی ماوراء النهر ترکستان چین.

نامیدن سهراب در کلام گردآفرید، لحنی استهزا آمیز و کنایه ای است به بی اهمیت بودن جایگاه سهراب در سپاه توران و اعتبار

قائل نشدن گردآفرید برای پیروزی او بر هجیر و خودش و این که او در برابر نیروی رستم قادر به پیشروی نیست و حد نهایت پیروزی او تا پیش

از آن است که شاه و رستم به جنگ در آیند.

قلمرو ادبی

*شاه: مجازاً سپهسالار، سردار، سرور، و منظور سهراب *مراعات نظیر: ترکان و چین

*توجه: چون سهراب از طرف توران و چین می آید و کلاه خود چینی هم بر سر دارد، به همین جهت، گردآفرید هویت واقعی او را نمی داند و او

را شاه ترکان چین خطاب می کند.

قلمرو فکری

معنی: تا سهراب را دید [که در کنار در دژ، بنا به وعده ای که گردآفرید به او داده بود، به انتظار فراخوانده شدن به درون دژ سپید] بر زین اسپ نشسته [رو به کرده] چنین گفت که ای سرور سپاه تورانیان!

۴۴- چرا رنجه گشتی، کنون بازگرد هم از آمدن هم ز دشت نبرد

قلمرو زبانی

چرا رنجه گشتی: چرا آمدی، به اصطلاح چرا قدم رنجه کردی، چرا دچار زحمت شدی؟، سختی و رنج را بر خود هموار کردی؟

بازگشتن: برگشتن، رهاکردن دست برداشتن

قلمرو فکری

معنی: چرا خودت را این چنین به رنج و زحمت انداختی؟ هم از آمدن [در پی من تا دروازه دژ سپید] و هم از آمدن به جنگ با ایرانیان بازگرد.

۴۵- تو را بهتر آید که فرمان کنی رُخ نامور، سوی توران کنی

قلمرو زبانی

را: حرف اضافه به معنی برای بهتر آمدن: سودمندتر بودن، به صلاح و مصلحت بودن

فرمان کردن: فرمان بردن، به کار بستن و پذیرفتن فرمانی از کسی، بپذیری، قبول کنی نامور: آوازه جو، جاه طلب، خواهان نام بلند

قلمرو ادبی

رخ: مجاز از خودت، وجودت، سهراب، جزء به کل؛ یا مجاز از خاطر، خیال، اندیشه، خواب و خیال
رخ به سوی نمودن: چهره به سوی جای کردن، گنابه از توجه و علاقه و خاطر به جایی متمایل کردن، خیال و اندیشه سوی معطوف کردن

قلمرو فکری

معنی: به صلاح توست که از من فرمان ببری و خیال و رویای جاه طلب و جویای افتخارات را [از کسب افتخار در ایران منصرف کنی و] به سوی توران بگردانی.

پیام و مفهوم بیت: بهتر است تا ایرانیان نیامده اند، برگردی

۴۶- نباشی بس ایمن به بازوی خویش خورَد گاو نادان ز پهلوی خویش

قلمرو زبانی

نباشی: نباید باشی بس: بسیار، زیاد، مجازاً چندان، به قدر کفایت، و نیز هیچ ایمن: امان، بی ترس، در امان

ایمن بودن: در امان بودن، در سلامت بودن، مصون بودن پهلوی: دو سوی سینه و شکم

قلمرو ادبی

ز پهلوی: ایهامی دارد: ۱- از پهلوی برآوردن و پرواری ۲- حرف اضافه مرکب: از قبل، از جانب بازو: مجازاً نیرو و قدرت
خورَد گاو نادان ز پهلوی خویش: کنایه و ضرب المثل از برای جلب لذتی در زیان یا هلاک خود کوشیدن؛ به دست خویش و از روی نادانی خود را نابود کردن، زیان دیدن از راهی که سود می نماید. اسلوب معادله؛ زیرا مصراع دوم مثالی برای مصراع اول است.

قلمرو فکری

معنی: تو به نیروی بازوی خود مناز، و خود را مانند گاو نادان به هلاکت مینداز (نیروی فراوان تو سبب هلاک تو خواهد شد مثل گاو که به دلیل فریبی سرش را می بُرنَد).

۲۹ - ۱۲ - ۹۷

شاهنامه، فردوسی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

- ۱- به کمک فرهنگ لغت، معانی «برکشیدن» را بنویسید.
بیرون کشیدن. استخراج کردن. برآوردن. بیرون کردن. بالا کشیدن. بیرون آوردن، خارج ساختن
- ۲- دو واژه از متن درس بیابید که با کلمه «فتراک» تناسب داشته باشد.

کمند، زین

کمندی به فتراک زین بر بیست برآن باره پیل پیکر نشست

- ۳- در گذر زمان، شکل نوشتاری برخی کلمات تغییر می کند؛ مانند: «سپید» ← «سفید»
از متن درس، نمونه ای از تحوّل شکل نوشتاری کلمات بیابید و بنویسید.

*اسپ ← اسب

قلمرو ادبی

- ۱- واژگان قافیه در کدام بیت ها، در بردارنده آرایه جناس اند؟

ابیات ۶، ۷، ۱۳، ۱۹، ۲۳، ۴۱، ۴۳

- ۲- مفهوم عبارت های کنایی زیر را بنویسید.

*سپهبد، عنان، ازدها را سپرد: کنایه از تاختن سریع اسب

*رُخ نامور سوی توران گئی: کنایه از به سوی توران بروی و حرکت کنی

- ۴- یک مَثَل از متن درس بیابید و درباره معنا و کاربرد آن توضیح دهید؛ سپس با رجوع به امثال و حکم دهخدا، دو مَثَل، معادل آن بنویسید.

مَثَل «خورد گاو نادان ز پهلوی خویش» برگرفته از داستان گاو نادانی است که در مرغزار آسوده می چرد و خود را فربه می کند و نمی داند که این فربهی به زبان اوست و سرانجام باعث می شود که سرش را ببرند و از گوشت او در میهمانی استفاده کنند. این روایت اصل بودایی دارد و ظاهراً از هند به یونان رفته و از آن جا به ایران رسیده و به این صورت در شاهنامه و برخی متون دیگر بازتاب یافته است. در ساخت این مصرع «ز پهلوی» هم به معنای «ز پهلوی برآوردن و پرواری است و هم به صورت اصطلاحی در معنی «از قبیل، از جانب» و در واقع به نوعی ایهام دارد و با توجه به معنای «زیان دیدن از راهی که سود می نماید» است. بدین سان گردآفرید به سهراب طعنه می زند که به زور بازوی خود مناز؛ زیرا همین قدرت که به ظاهر برای تو مایه برتری است، موجب کشته شدن خواهد شد. (منظور این است که به غرور زور بازو به ایران تاخته ای ولی پهلوانان ایرانی تو را می کشند) همان گونه که گاو نادان از پهلوی خود و پرواری خود که به ظاهر، خوب است ضربه می خورد و سر او را می برند. در این تعبیر، «سهراب» معادل گاو نادان و «زور بازوی او» برابر «پهلوی» آن گاو است. این داستان از نخستین سده های اسلامی در ایران معروف بوده است، و گرچه صورت کاملش در مجموعه های معروف، کلیله و دمنه، مرزبان نامه، سندبادنامه و نظایر آن ها نیامده است، در آثار پارسی اشارات و کنایات ضمنی به آن فراوان دیده می شود؛ غزالی در این عبارات نصیحه الملوک از آن یاد کرده است: «و مَثَل تو چون ستوری بود که سبزه بیند و بسیار بخورد تا فربه شود، و فربهی او سبب هلاک او باشد، که بدان سبب او را بکشند و بخورند.»

گاو خرف خوی خر طبیعت نادان جز که ز پهلوی خود کباب نیابد ظهیر فاریابی

گاو اگر خسبد و گر چیزی خورد بهر عید و ذبح خود می پرورد

گاو اگر واقف ز قصابان بدی کی پی ایشان بدان دگان شدی؟

یا بخوردی از کف ایشان سبوس یا بدادی شیرشان از چالپوس؟

ور بخوردی، کی علف هضمش شدی گر ز مقصود علف واقف بدی؟ مولوی

نخستین سده های اسلامی، شاعران و نویسندگان برای بیان عواقب غفلت و بی خبری از باطن اغراض و کنه امور، بدان مَثَل می زده و بر سبیل کنایه

و تشبیه به ذکر آن می پرداخته اند.

*چند مَثَل معادل آن:

- ۱- از ماست که بر ماست ۲- کرم درخت از درخت است ۳- آن چه بر ما می رسد آن هم ز ماست ۴- دشمن طاووس آمد پرآو

دشمن طاووس آمد پرآو ای بسی شه را بکشته فرآو

گفت من آن آهوم کز ناف من	ریخت این صیاد خون صاف من
ای من آن روباه صحرا کز کمین	سر بریدندش برای پوستین
ای من آن پیلی که زخم پیلان	ریخت خونم از برای استخوان
من از بیگانگان هرگز ننالم	که با من هرچه کرد آن آشنا کرد

قلمرو فکری

- ۱- دلیل دردمندی و غمگین بودن ساکنانی دژ، چه بود؟
ساکنان دژ، از جوان تا پیر به سبب آسیبی که گردآفرید و هنجیر دیده بودند، بسیار ناراحت بودند.
 - ۲- معنا و مفهوم بیت زیر را به نثر روان بنویسید.
به آورد با او بسنده نبود
بپیچید ازو روی و برگاشت زود
- *معنی: چون گردآفرید، توان مبارزه با سهراب را نداشت، از او روی برگرداند و شتابان به دژ برگشت.
- ۳- فردوسی در این داستان، گردآفرید را با چه ویژگی‌هایی وصف کرده است؟
 - ۱- همیشه به جنگ اندرون نامدار - جنگجو و شجاع، مشهور و نامی
 - ۲- ز مادر چنین ناورید - بی همتا بودن
 - ۳- نبد مرغ را در پیش تیرش گذز - مهارت داشتن در تیراندازی
 - ۴- چاره گر بُد به جنگ - حيله گر و باتدبير
 - ۵- درفشان چو خورشید روی او - زیبارو بودن
 - ۶- سر و روی او از در افسر است - شاهزاده بودن و شایسته پادشاهی
 - ۴- «حماسه» در لغت به معنای دلاوری و شجاعت است و در اصطلاح ادبی، شعری است با ویژگی‌های زیر:
 - داستانی،
 - قهرمانی،
 - قومی و ملی،
 - حوادثی خارق العاده،
 بر پایه این توضیح، این درس را با متن روان خوانی «شیرزنان» مقایسه کنید.

*منابع

- ۱- داستان‌های پَرآب چشم، دکتر جلیل نظری و افضل مقیمی
- ۲- غم نامه رستم و سهراب، دکتر جعفر شعار و دکتر حسن انوری
- ۳- رستم و سهراب، جلال خالقی مطلق، به کوشش آقایان، محمد افشین وفایی و پژمان فیروز بخش
- ۴- رستم و سهراب، دکتر غلام محمدطاهری مبارکه
- ۵- نامور نامه شهریار، جلد یک، دکتر سجّاد آیدنلو
- ۶- حماسه رستم و سهراب، دکتر منصور رستگار فسایی
- ۷- فرهنگ شاهنامه، دکتر علی رواقی
- ۸- فرهنگ سخن، دکتر حسن انوری
- ۹- واژه یاب آبدیس (دهخدا، معین، عمیدو ...)
- ۱۰- شرح شاهنامه فردوسی، نشر نو با همکاری نشر آسیم، مهری بهفر، ۱۳۹۶
- ۱۱- شاهنامه، به کوشش دکتر عزیزالله جوینی، انتشارات دانشگاه تهران

در دو درس این فصل، متن‌هایی خواندیم که به شیوهٔ داستانی، موضوع‌ها و مفاهیمی را بیان کرده‌اند. به این گونه آثار که با بهره‌گیری از عنصر روایت، شخصیت، لحن، زمان، مکان و زوایای دید و... پدید می‌آیند: «ادبیات داستانی» گفته می‌شود.

ادبیات داستانی، همهٔ آثار روایی را در بر می‌گیرد؛ یعنی، هر اثر روایتی خلاقانه، در قلمرو ادبیات داستانی، جای می‌گیرد. ادبیات داستانی شامل قصه، داستان، داستان کوتاه و رمان است.

داستان در حقیقت، ظرفی است که نویسنده به کمک آن، تفکرات، آرزوها و جهت‌گیری‌های فکری خویش و مفاهیم خاص را در آن می‌گنجاند؛ پس با خواندن هر متن داستانی، باید به درونمایه و محتوای آن بیندیشیم.

وزن مثنوی: فاعلاتن فاعلاتن فاعلن است. هربیت آن قافیۀ جداگانه دارد و برای سرودن داستان ها و مطالب طولانی مناسب است.
هدف و پیام حکایت: این است که همانندی در صورت ظاهر پدیده ها، دلیل یگانگی و یکسانی معنی و باطن آن ها نیست.

خوش نوایی، سبز، گویا، طوطی ای

۱- بود بقالی و وی را طوطی ای

قلمرو زبانی

*بود: وجود داشت؛ غیراسنادی *بقال: تره فروش، سبزی فروش؛ از بقل سبزی و تره؛ در این جا به معنی خوار و بارفروش
*را: نشانه مالکیت یا تعلق *وی را طوطی ای: او طوطی ای داشت *نوا: آواز، سرود، نغمه، آهنگ *خوش نوا: خوش آواز *گویا: سخن گوینده، ناطق

*ی: در بقالی و طوطی ای «ی نکره» است *ا «در طوطی ای: صامت یا واج میانجی *خوش نوا، سبز و گویا: صفات طوطی هستند.
*توجه: نشانه مالکیت یا تعلق: در این کاربرد در جمله هایی می آید که فعل آن، همیشه از مصدر «بودن» و مشتقات آن می باشد و بتوان با حذف «را» و تغییر فعل به فعلی از مصدر «داشتن» همان مفهوم را از آن دریافت کرد.

ما به فلک می رویم، عزم تماشا که راست؟ = چه کسی عزم تماشا دارد؟
مشنو ای دوست که غیر از تو مرا یاری هست. = غیر از تو یاری ندارم.
اگر مردم را با گوهر اصل گوهر هنر نباشد، صحبت هیچ کس را به کار نیاید. = اگر مردم با گوهر اصل، گوهر هنر ندارد...
کافری را غلامی بود صاحب گوهر. = کافری غلامی صاحب گوهر داشت.

قلمرو ادبی

مراعات نظیر: طوطی، خوش نوا و گویا

قلمرو فکری

*معنی: در دوران پیشین بقالی بود که طوطی خوش آواز و سبز رنگی داشت و این طوطی با مردم حرف می زد.

نکته گفتنی با همه سوداگران

۲- در دکان بودی نگهبان دکان

قلمرو زبانی

*دکان: صَفَه، سَكُو؛ مجازاً مکان داد و ستد و تجارت *سوداگر: خریدار و فروشنده
*نکته: ج نکت، نکات؛ سخن کوتاه دلنشین؛ اینجا به مجاز سخنی که مخاطب را به وجد آورد.
*«ی» در گفتی و بودی = ی استمراری = می گفت و می بود

قلمرو ادبی

*نکته گفتن: کنایه از شوخی کردن، لطیفه گفتن *تکرار: دکان *مراعات نظیر: دکان و سوداگران

قلمرو فکری

*معنی: این طوطی در واقع نگهبان دکان بود و با همه مشتریان شوخی می کرد و لطیفه می گفت.

در نوای طوطیان حاذق بدی

۳- در خطاب آدمی ناطق بدی

قلمرو زبانی

*خطاب: سخنی که رویاروی گفته شود، سخنی که به کسی گویند و پاسخ شنوند.
سحر با باد می گفتم حدیث آرزومندی خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی حافظ
*ناطق: گویا، سخنگو *بدی: بودی، می بود، واژه کهن *نوا: آواز، سرود، نغمه، آهنگ *حاذق: ماهر، چیره دست

قلمرو ادبی

*مراعات نظیر: خطاب، آدمی، ناطق؛ و نوا، طوطی

قلمرو فکری

*معنی: این طوطی با آدمیان سخن می گفت و در نغمه سرایی طوطیان نیز بسیار ماهر بود.

۴- جست از صدرِ دکانِ سویی گریخت

شیشه های روغن گل را بریخت

قلمرو زبانی

جست: پرید صدر: بالا، طرف بالا* سویی گریخت: به سوی دیگر گریخت؛ از یک سوی دکان جست و به سوی دیگر گریخت.
*روغن گل: روغنی است که از ترکیب ورق گل سرخ تازه در روغن کنجد به دست آید و مصرف دارویی دارد.

قلمرو ادبی

*گریخت و بریخت: جناس ناقص یا ناهمسان

قلمرو فکری

*معنی: روزی این طوطی از سمت بالای دکان به طرف دیگر پرید و شیشه های روغن گل سرخ را روی زمین ریخت.

۵- از سوی خانه بیامد خواجه اش

بردگان بنشست فارغ، خواجه وش

قلمرو زبانی

*خواجه: صاحب، بزرگ، مهتر، سرور، دولتمند
*خواجه وش: کدخدای منش؛ خواجه + وش؛ پسوند شباهت است؛ مانند بزرگان مورد احترام، با حالت غرور یک ارباب
*فارغ: آسوده، بدون نگرانی؛ معادل بی خیال، بی توجه و بی خبر

قلمرو ادبی

خواجه وش: تشبیه میان واژه ای مراعات نظیر: خواجه و دکان

قلمرو فکری

*معنی: صاحب طوطی از خانه اش به دکان آمد و با خیال آسوده و متانت و بزرگی، مانند خواجهگان و بزرگان در آن جا نشست.

۶- دید پرروغن دکان و جامه چرب

برسرش زد، گشت طوطی گل ز ضرب

قلمرو زبانی

*جامه: لباس، پارچه دوخته یا نادرخته، بستر، هر چیز گسترده
*گل: مَخْفَفِ کچل، بی مو؛ گنگ و لال؛ در ادبیات مجازاً به معنی بی برگ و بار نیز به کار رفته است.
یکایک سرشاخه ها گل شود جوانی به پیری مبدل شود کلیله و دمنه منظوم از قانعی طوسی
ز: به وسیله؛ به سبب ضرب: ضربه، زدن* ش: مرجع آن طوطی، مضاف الیه

قلمرو ادبی

چرب و ضرب: جناس ناقص یا ناهمسان مراعات نظیر: روغن و چرب؛ سر و گل

جناس ناقص یا ناهمسان: چرب و ضرب گل: ایهام دارد ۱- لال شدن و خاموش شدن، گنگی و ناتوانی از گفتار ۲- کچل و بی مو
*مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كَلَّ لِسَانَهُ: هر که خدا را شناخت، زبانش بسته شد؛ یعنی، از عظمت خدا زبانش کند شد یا به لکننت افتاد و توان سخن گفتن نیافت.

قلمرو فکری

*معنی: بقال دکان را پراز روغن دید و لباسش چرب شده بود. پس خشمگین شد و چنان بر سر طوطی زد که از شدت زدن، طوطی کچل شد و یا لال و خاموش شد. (پره‌های روی سر طوطی کنده شد یا لال و خاموش شد)

۷- روزکی چندی سخن، کوتاه کرد

مرد بقال از ندامت آه کرد

قلمرو زبانی

روزکی: روز + ک تصغیر + ی وحدت یا نکره؛ یک روز، مدت زمان کوتاه روزکی چندی: چندروزی، ترکیب وصفی مقلوب* ندامت: پشیمانی

قلمرو ادبی

سخن کوتاه کرد: کنایه از خاموش شد، ساکت و بی سخن ماند؛ سخن نگفت از ندامت آه کرد: کنایه از پشیمان شد
در نیابد حال پخته هیچ خام پس سخن کوتاه باید والسلام مولانا

قلمرو فکری

*معنی: طوطی چندروزی سخن نگفت و مرد بقال از مشاهده این وضع، آه ندامت و پشیمانی می کشید (از کار خود پشیمان شد)

قلمرو زبانی

*ریش: موی سر و صورت *میغ: ابر *بیت چهار جمله دارد.

*دریغ: افسوس و حسرت، شبه جمله از نوع صوت؛ واژه ای است که هنگام حسرت و افسوس خوردن به کار می رود *شد: رفت *میغ: ابر

قلمرو ادبی

*ریش کندن: کنایه از تشویش و نگرانی؛ شدت غم و اندوه *آفتابِ نعمت: تشبیه نعمت به آفتاب و منظور «طوطی» است.

*آفتاب زیر میغ: کنایه از پنهان و پوشیده شده است

قلمرو فکری

*معنی: بقال از شدت غم و خشم ریش خود رامی کند و می گفت افسوس که طوطی خوش آواز من که باعث نعمت و ثروت من بود از دست رفت.

چون زدم من بر سر آن خوش زبان»

۹- دست من بشکسته بودی آن زمان

قلمرو زبانی

*بشکسته بودی: بشکسته می بود، در معنی «می شکست» به کار رفته است

*خوش زبان: از نظر دستوری، صفت جانشین اسم «طوطی» است.

*چون: استفهام و پرسش یا بیان علت است *در آغاز بیت «ای کاش» یا «کاشکی» به ضرورت وزن شعر حذف شده است. ای کاش دستم می شکست.

قلمرو ادبی

جناس ناقص یا ناهمسان: زمان وزبان *مراعات نظیر: دست، سر و زبان *دست من بشکسته بودی: کنایه از پشیمانی

قلمرو فکری

*معنی: ای کاش زمانی که بر سر آن طوطی خوش زبان می زدم، دستم می شکست (به خودش به سبب خطاش نفرین می کرد)

تا بیابد نطق مرغ خویش را

۱۰- هدیه ها می داد هر درویش را

قلمرو زبانی

*درویش: فقیر، تهیدست *درویش را: به درویش *بیابد: به دست آورد *نطق: سخن، در این جا، آواز طوطی و سخن گفتن اوست.

قلمرو ادبی

*شاید بیت اشاره و تلمیح به این حدیث است که «الصدقه تردألبلاء» صدقه بلا را دفع می کند.

قلمرو فکری

*معنی: بقال برای آن که طوطی آواز خواندن و سخن گفتن خود را به دست آورد، به هر درویش و نیازمندی، هدیه ها می داد.

بردگان بنشسته بد نومیدوار

۱۱- بعد سه روز و سه شب حیران و زار

قلمرو زبانی

*بعد سه روز و سه شب: بعد از سه شبانه روز *حیران: سرگردان، سرگشته *زار: ناتوان، درمانده؛ مجازاً ناله ای غمناک به سبب بسیاری اندوه

*بیت ۱۱ تا ۱۲ موقوف المعانی *نومیدوار: مانند افراد ناامید، مأیوس؛ قید *بنشسته بد: نشسته بود، ماضی بعید

قلمرو ادبی

تضاد: روز و شب *سه: تکرار *نومیدوار: تشبیه درون واژه ای

قلمرو فکری

*معنی: پس از سپری شدن سه شبانه روز، مرد بقال حیران و گریان بر دکان نشست.

تا که باشد کاندرا آید او به گفت

۱۲- می نمود آن مرغ را هرگون شگفت

قلمرو زبانی

*می نمود: نشان می داد، انجام می داد *گون: نوع، شکل، جنس *هرگون: هر نوع، هر گونه، هر جنس *آن مرغ: منظور طوطی

*گفت: گفتار، سخن، آواز و نوا، مصدر مرخم و اسم است. *تا که باشد: باشد که ... ، بود که ... به امید آن که

*شگفت: تلفظ دیگری از شگفت، نادر، عجیب؛ در این جا به معنی اتفاقی است که بیننده را به تعجب وامی دارد.

کرد با وی شاه آن کاری که گفت خلق اندر کار او مانده شگفت مولانا

قلمرو فکری

*معنی: بقال برای آن طوطی هر گونه کار شگفت و غریب انجام می داد تا شاید طوطی را به نغمه سرانی در آورد

۱۳- جولقی ای سربرهنه می گذشت با سر بی مو، چو پشت طاس و طشت

قلمرو زبانی

*جولقی: پارچه پشمی خشن که از آن خرجین و جوال درست می کردند و مردم فقیر و درویش و قلندران هم می پوشند.

*جولقی: صفت نسبی از جولق، ژنده پوش و گدا و درویش

*توجه: دسته ای از قلندران که، موی سر و صورت می تراشیدند و لباس مویین و خشن از جنس جوال به تن می کرده اند و گاهی این لباس مرکب بوده است از پاره ها و تکه ها و رنگ های مختلف که آن را دلُق و دلُق مرَقَع می گفته اند.

*سربرهنه: بی کلاه؛ آن که سرش پوشیده نیست. *طاس: کاسه مسی *طشت: ظرف بزرگ فلزی که در آن لباس یا چیز دیگری شویند

قلمرو ادبی

*تشبیه: سر به پشت طاس و طشت *طاس: ایهام تناسب دارد- نوعی ظرف، معنی مورد نظر در بیت ۲- بی مویی که با واژه سرتناسب دارد.

قلمرو فکری

*معنی: روزی درویشی سربرهنه و موی سر تراشیده از آن جا می گذشت که سرش مانند پشت طاس و طشت، صاف بود.

۱۴- طوطی اندرگفت آمد در زمان بانگ بردرویش زد که: هی، فلان!

قلمرو زبانی

*گفت: گفتن، سخن، مصدر مَرخَم و اسم *اندرگفت آمد: شروع به حرف زدن کرد *در زمان: ناگهان، فی الحال، برفور *درویش: همان جولقی *هی: شبه جمله و صوت، کلمه تنبیه در مقام آگاه ساختن و خبردار کردن

*فلان: اسم یا ضمیر مبهم در نقش منادا، برای اشاره به شخص، جا، یا هر چیز مبهم به کار می رود، شخص نامعلوم

قلمرو ادبی

*مراعات نظیر: گفت، بانگ زدن

قلمرو فکری

*معنی: طوطی همین که آن درویش بی موی را دید به سخن آمد و بر او بانگ زد که آهای فلانی (وابستگی معنایی با بیت بعد)

۱۵- از چه، ای کل، با کلان آمیختی؟ تو مگر از شیشه روغن ریختی!؟

قلمرو زبانی

*از چه؟ به چه سبب؟ چرا؟ *کلان: جمع کل، بی موها *آمیختن: پیوستن؛ اینجا در جمع افراد کچل قرار گرفتن؛ هم نشین شدی.

*مگر: آیا، قید پرسش *ریختی و آمیختی: در معنی ماضی نقلی استفاده شده است.

*معنی: ای کچل، برای چه تو نیز در گروه کچلان درآمدی؟ مگر تو هم از شیشه روغن ریختی؟

۱۶- از قیاسش خنده آمد خلق را کو چو خود پنداشت صاحب دلُق را

*قیاس: سنجیدن، اندازه گرفتن، استخراج نتیجه جزئی از کلی *ش: مرجع آن، طوطی و در نقش مضاف الیه

*توجه: قیاس استدلالی است که در آن هر چه را درباره کل چیزی درست باشد، به اجزای آن هم نسبت می دهند؛ مثلاً یک تکه آتش سوزاننده است، نتیجه قیاس این است که هر ذره آن هم سوزاننده است. مولانا در این جا قیاس را به معنی اصطلاحی آن به کار نبرده است. قیاس در این جا به طور کلی؛ یعنی مشابه دیدن، همانند پنداشتن، مقایسه کردن و سنجیدن دو چیز، بی آن که آن دو چیز حقیقتاً همانند باشند.

*را مصراع اول: حرف اضافه (خنده آمد خلق را: خلق به خنده افتاد) *دلُق: خرقة، پوستین، جامه درویشی، لباس ژنده و مرَقَع که درویشان به تن می کنند، جامه خشن یا ساده درویشان *صاحب دلُق: ژنده پوش، صوفی ای که خرقة بر تن کند، در این جا منظور همان جولقی قلندراست.

قلمرو فکری

*معنی: طوطی از اینکه، درویش را با خود قیاس کرده بود مردم به خنده افتادند.

۱۷- کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه ماند در نبشتن شیر و شیر

قلمرو زبانی

*پاکان: جمع پاک صفت جانشین اسم، اولیای الهی، مردان خدا، آن ها که از علایق دنیایی و از صفات ناپسند پاک اند، انبیا و اولیا

*قیاس از خود مگیر: با خود نسج، با خود مقایسه نکن، همانند خود نشمار

تو قیاس از خویش می گیری ولیک دور دور افتاده ای بنگر تو نیک مولانا

*نِبشتن: نوشتن، دستورِ تاریخی *شیر و شیر: در تلفظ قدیم، شیر درنده با یای مجهول (مانند همزه یا کسره کشیده) به تلفظ در می آمد و به صورت «شیر یا شتر» تلفظ می شد. اما شیر خوراکی با یای معروف تلفظ می شد، اما هر دو در نوشتار یکسان نوشته می شوند.

قلمرو ادبی

جناس تام یا همسان: شیر و شیر

آن یکی شیر است کادم می خورد

آن یکی شیر است کادم می خورد

قلمرو فکری

*معنی: کار اولیای حق را با کار خود مقایسه نکن اگر چه ظاهر این اعمال با هم شباهت دارد. اما باطن و نتایج آن با هم متفاوت است مانند شیر (جنگل) و شیر (خوردنی) که در نوشتن شبیه هستند ولی تلفظ و مصداق و باطن آن با هم فرق دارد.

*توجه ۱: مصراع دوم تمثیل است برای تبیین این موضوع که هر چند اعمال خواص حق و اولیا با عامه مردم در ظاهر شباهت دارد، اما بدان سبب که سرچشمه اعمال اولیا، اراده حق تعالی است اصل و حقیقت کارهای آنان با عامه مردم متفاوت است.

هر عملی را که مرد کامل می کند چون بر وفق مصلحت می کند و نظر بر عاقبت دارد؛ آن عمل، درست و صحیح است. ولی ناقص کوتاه بین از چنین نظر محروم است و کار او با عمل مرد کامل درخور سنجش و مقایسه نتواند بود اگر چه عمل به صورت ظاهر یکسان می نماید و از راه حس تفاوتی ندارد. چنان که شیر درنده که در پارسی با یای مجهول و مانده کسره کشیده تلفظ می شود با شیر خوردنی که با یای معروف تلفظ می شود در نوشتن مانند هم است ولی در خارج آن یکی مردم را می خورد و آن دیگری غذای مردم است.

*توجه ۲: مولانا بعد از این تمثیل، سخن خود را درباره اولیا و نقش آن ها در هدایت انسان ها از سر می گیرد و اوصاف آن ها را در ابیات بعد بیان می کند.

کم کسی ز ابدال حق آگاه شد

۱۸- جمله عالم زین سبب گمراه شد

قلمرو زبانی

*جمله: همه، همگی، سراسر *سبب: در این جا به معنی جهت و خاطر است؛ یعنی، ازین جهت و برای این خاطر گمراه شد.

*کم: کمتر، معنی صفت تفضیلی یا برتر آمده *ابدال: ج بدل و بدیل، مردان کامل، گروهی از مردان خدا که صفات زشت بشری را به اوصاف نیک الهی بدل کرده اند و عدد ایشان بنابر قول مشهور هفت و بر قول دیگر چهل و به گفته بعضی نود و یا چهارصد و چهار است.

*ابدال حق: به طور کلی در این جا، مردان راه حق، پیران

قلمرو ادبی

*عالم: مجاز از مردم عالم *نوعی تضاد: جمله عالم، کم کسی

قلمرو فکری

*معنی: بیشتر مردم برای این خاطر گمراه شدند (راه به حقیقت نیافتند) که اولیای حق را مانند مردم عادی پنداشتند.

لیک شد ز آن نیش و ز آن دیگر عسل

۱۹- هر دوگون زنبور خوردند از محل

قلمرو زبانی

*گون: گونه، نوع، جنس *دوگون زنبور: زنبور عسل و زنبور معمولی

قلمرو ادبی

*مراعات نظیر: زنبور، عسل، نیش *تضاد: نیش و عسل

قلمرو فکری

*معنی: برای مثال، دو نوع زنبور (زنبور عسل و معمولی) از یک محل شهد یک گیاه را نوشیدند ولی حاصل یکی نیش است و حاصل دیگری عسل.

زین یکی سرگین شد و ز آن مُشک ناب

۲۰- هر دو گون آهو، گیا خوردند و آب

قلمرو زبانی

*دو گون آهو: آهوی مُشکین و آهوی معمولی *گیا: مخفف گیاه *سرگین: فضله برخی چهارپایان، مانند اسب و ...

*مُشک: ماده سیاه رنگ و خوشبویی که در ناف آهوی مُشک تولید می شود. *ناب: صاف و پاک، خالص، بی غش

*توجه: مُشک ماده ای است معطر از کیسه ای به اندازه تخم مرغ که در زیر پوست شکم آهوی نر (آهوی ختن) به دست می آید مُشک تازه در موقع ترشح ماده ای روغنی و بسیار معطر و لزج است و در حالت خشک سخت شکننده طعم کمی تلخ و بویی تند دارد.

قلمرو ادبی

جناس ناقص: ناب و آب*مراعات نظیر: آهو، سرگین، مُشک

قلمرو فکری

معنی: مثال دیگر، هر دو نوع آهو (غزال و آهوی خُنن) از یک گیاه و آب خوردند؛ اما از یکی فقط سرگین به دست آمد و از دیگری مُشک خالص.

۲۱- هر دو نی خوردند از یک آبخور این یکی خالی و آن پر از شکر

قلمرو زبانی

آبخور: محل خوردن آب، سرچشمه و محلی که از آن جا آب برگیرند و بنوشند، آبشخور، در این بیت خور را باید خَر تلفظ نمود.

قلمرو ادبی

مراعات نظیر: نی و شکر*تضاد: خالی و پر

قلمرو فکری

معنی: مثال دیگر، هر دو نی (نی معمولی و نی شکر) از یک سرچشمه آب خورده‌اند؛ اما این یکی خالی از شکر است و آن یکی پر از شکر.
توجه: تمثیل‌های دوگونه زنبور، آهو و دوگونه گیاه برای بیان آن است که عوام به سبب مشابهت ظاهری میان خود و اولیا و انبیا، آنان را مانند خود می‌پنداشتند.

۲۲- صد هزاران این چنین آسباه بین فرقیان هفتادساله راه بین

قلمرو زبانی

صد هزاران و هفتاد: اعداد بیان‌کننده کثرت، بسیاری و زیادی هستند.*آسباه: جمع شبه، ماندها، شبیه‌ها

قلمرو ادبی

مراعات نظیر: صد، هزار، هفتاد*هفتادساله راه: کنایه از فاصله بسیار زیاد.*فرقیان هفتادساله راه بین: کنایه از فرق و تفاوت بسیار دارند.

قلمرو فکری

معنی: مانند این مثال‌هایی که گفتم مثال‌های بسیاری (صد هزار مثال دیگر) پیدا می‌شود که میان ذات آنها فرقی بسیار به طول هفتاد سال راه است.
نکته: به موجب دیدگاه مولانا پایه و اساس این عالم بر این اصل استوار است که موجودات و مخلوقات در ظاهر با هم شباهت دارند ولی باطن آن‌ها متفاوت است.

۲۳- چون بسی ابلیس آدم روی هست پس به هر دستی نشاید داد دست

قلمرو زبانی

ابلیس: شیطان، اهریمن، ج. ابالیس و ابالس*آدم روی: به شکل و چهره آدمی.

ابلیس آدم روی: یعنی کسی که باطن پاک ندارد، اما در ظاهر عابد و زاهد و مرد راه خداست، افراد بد ذات و پلید.

قلمرو ادبی

دست دادن: کنایه از بیعت کردن؛ پیروی و اطاعت کردن*دست به هر دست دادن: کنایه از با هر کسی ندانسته و ناشناخته دوستی کردن

جناس ناقص: هست و دست*مراعات نظیر: ابلیس و آدم

قلمرو فکری

معنی: در این دنیا افراد پلید و بد ذاتی وجود دارند لذا تو نباید با هر کسی دست دوستی بدهی و از آنان پیروی کنی.

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- معادل معنایی واژگان زیر را از متن درس بیابید.

*ابر: میغ *آسوده: فارغ *چیره دست: حاذق *مردان کامل: ابدال

۲- املاي درست را از کمانک انتخاب کنید.

* (صدر) دَکَّان * سنجش و (قیاس - غیاث)

۳- درباره کاربرد کلمه «را» در بیت زیر توضیح دهید.

هدیه ها می داد هر درویش را تا بیابد نطق مرغ خویش را

* «را» در مصراع نخست به معنی «به» و حرف اضافه است: به درویشان هدیه می داد

* «را» در مصراع دوم نشانه مفعول است: تا نطق مرغ خویش را بیابد.

۴- درباره تحول معنایی کلمه «سوداگران» توضیح دهید.

در گذشته سوداگران به معنای «تاجر و بازرگان و دادوستدکننده» به کار برده می شد. اما امروزه بار معنایی منفی یافته است و به «خرید

و فروش کنندگان مواد مخدر و سودجویان اقتصادی و ...» اطلاق می شود؛ مانند سوداگران مرگ

۵- پسوند «وش» در کلمه «خواجه وش» به چه معناست؟ دو واژه دیگر که این پسوند را دارا باشند، بنویسید.

«وش» به معنای شباهت است و خواجه وش؛ یعنی، مانند خواجه، مثال های دیگر؛ مهوش، پری وش

قلمرو ادبی

۱- کنایه ها را در بیت هشتم بیابید و مفهوم آن ها را بنویسید.

* ریش کندن: کنایه از بیهوده پریشانی و نگرانی و آشفتگی از خود نشان می داد.

* آفتاب نعمتم رفت زیر میغ: کنایه از: روزی و قسمت و روشنایی زندگی من، از میان رفت، چیز ارزشمندی را که داشتم، از دست دادم.

۲- مؤثرترین شیوه ای که مولوی در «مثنوی معنوی» از آن بهره میگیرد، «تمثیل» است. تمثیل به معنای «تشبیه کردن» و «مثال

آوردن» است. و در اصطلاح ادبی، آن است که شاعر یا نویسنده برای تأیید و تأکید بر سخن خویش، حکایت، داستان یا

نمونه و مثالی را بیان کند تا مفاهیم ذهنی خود را آسان تر به خواننده انتقال دهد. اکنون ارتباط محتوای این درس را با تمثیل

به کار گرفته شده، توضیح دهید.

آن چه در نگاه اول به طور شاخص و برجسته از این داستان به چشم می خورد این است که نباید قیاس کرد و دو چیز، گر چه به ظاهر یکسان

هستند، ولی در ماهیت متفاوتند.

کار پاکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در نبشتن شیر و شیر

مردم جهان نیز بدین سبب در جهان گمراه گشته اند که کار انسان های صالح و پاک را با کار خود قیاس نموده اند.

نکته دیگر این که در این داستان هدف مولانا، نشان دادن زیان ها و نادرستی داوری های سطحی و غیر منطقی و هم چنین پرهیز از شتاب و

اشتباه در قضاوت هنگام مشاهده تشابه ظاهری دو پدیده است.

۳- در بیت ششم درس، کلمات «چرب» و «ضرب» در یک حرف اختلاف دارند و آرایه «جناس ناهمسان» (ناقص) را دربردارند. کلماتی نظیر

«روان» (روح) و «روان» (جاری) که جز معنی، هیچگونه تفاوتی از دید آوایی و نوشتاری با هم ندارند، «جناس همسان» (تام) را پدید می آورند.

گلاب است گویی به جویش روان همی شاد گردد به بویش روان فردوسی

از متن درس، نمونه هایی برای انواع جناس بیابید.

* جناس ناهمسان (ناقص): آب و ناب ← هر دو گون آهو گیا خوردند و آب

* جناس همسان (تام): شیر و شیر ← کار پاکان را قیاس از خود مگیر گر چه باشد در نبشتن شیر و شیر

قلمرو فکری

۱- بیت زیر، بر چه مفهومی تأکید دارد؟

هر دو نی خوردند از یک آبخور
این یکی خالی و آن پر از شکر

شبهات های ظاهری پدیده ها دلیل بر ارزش یکسان آن ها نیست. یا به تفاوت استعداد درونی پدیده ها اشاره می کند که هر پدیده ای به علت استعداد درونی خود با پدیده مشابه خود متفاوت است. هر چند منبع و تغذیه آن ها از یک جا باشد، نباید با یکدیگر مقایسه شوند.

۲- مولوی در بیت زیر، آدمی را از چه چیزی بر حذر می دارد؟

چون بسی ابلیس آدم روی هست
پس به هر دستی نشاید داد دست

آدمی را از مَدعیان دروغین و شیطان صفت که ظاهرشان مشابه اولیای حق است ولی باطنشان آلوده و ناپاک است، دور و بر حذر می دارد. یا انسان را از هم نشینی با انسان های شیطان صفت و دارای ظاهری انسانی بر حذر می دارد.

۳- استنباط خود را از شعر زیر بنویسید و آن را با داستان «طوطی و بقال» بسنجید.

معرفت زین جا تفاوت یافته است
این یکی محراب و آن بت یافته است

چون بتابد آفتاب معرفت
از سپهر این ره عالی صفت

هر یکی بینا شود بر قدر خویش
باز یابد در حقیقت صدر خویش

معنی ابیات

* معرفت و شناخت هر انسان از این جا با هم دیگر تفاوت پیدا می کند که منبع پرستش انسانی محراب حق و وجود ستایش انسان دیگر بت است

* وقتی که خورشید معرفت از آسمان حق بر این راه (راه شناخت و معرفت) که دارای اوصاف بسیار بلند و عالی است، بتابد،

* در اثر پرتو آن، هر انسانی به اندازه میزان کمال خودش بصیرت و آگاهی می یابد و آن زمان مقام بلند حقیقی خود را به دست می آورد.

* در این سه بیت عطار می گوید: شناخت و درک و توان انسان ها تفاوت دارد و برای شناخت پدیده ها به ظاهر آن ها نباید بسنده کرد بلکه باید به شناخت و معرفت باطنی و واقعی دست یافت.

نمادها و نشانه های اندیشه مولانا در این داستان

مولانا در این حکایت شیرین ضمن محکوم کردن قیاس می خواهد نکات عرفانی خاصی را به شرح زیر متذکر شود.

۱- **طوطی:** نماد مقلدانی است که بدون آن که حقیقت را دریابند سخنان اولیای الهی را تکرار می کنند یا طوطی نماد انسان هایی است که فقط از روی ظاهر قضاوت می کنند و باطن را نمی بینند.

۲- **بقال:** نماد از مراد و راهنما و هدایت سالک به سوی خداست.

۳- **روغن:** نماد از ارزش ها و مبانی طریقت می باشد.

۴- **موهای سر طوطی:** نماد از حیثیت و ارزش ظاهری و دنیوی از نگاه مرید و انسان معمولی که قرآن از آن به نام «ریش» یاد می کند

و می فرماید: **یا بنی آدم قد انزلنا علیکم لباساً یواری سوآتکم و ریشاً**

* روزی حضرت عیسی روح الله می گذشت. ابلهی با وی دچار شد و از حضرت عیسی سخنی پرسید؛ بر سبیل تلطف جوابش باز داد و آن شخص مسلم نداشت و آغاز عربده و سفاهت نهاد. چندان که او نفرین می کرد، عیسی تحسین می نمود. عزیزى بدان جا رسید؛ گفت: «ای روح الله، چرا زبون این ناکس شده ای و هر چند او قهر می کند، تو لطف می فرمای و با آن که او جور و جفا پیش می برد، تو مهر و وفا پیش می نمایی؟».

* روح الله: روح خدا، لقب حضرت عیسی * می گذشت: ازجایی یا راهی عبور می کرد * ابلهی: نادانی * دچار شد: روبه رو شد، برخورد کرد * سبیل: راه، روش، شیوه، طریق * تلطف: نرمی و مهربانی کردن، اظهار لطف و محبت کردن * برسبیل تلطف: ازراه مهربانی، بامهربانی * مسلم نداشت: قانع نشد، قبول نکرد، نپذیرفت * عربده: فریاد پرخاشجویانه برای برانگیختن دعوا و هیاهو * سفاهت: بی خردی، کم عقلی و نادانی * آغاز عربده و سفاهت نهاد: شروع کرد به داد و فریاد و نادانی کردن * تحسین: آفرین گفتن، نیکو کردن، به نیکی نسبت دادن * تحسین می نمود: به او نیکویی و خوبی می کرد. * تضاد: نفرین می کرد، تحسین می نمود.

* عزیز: گرمی، محبوب ارجمند، بزرگوار * ناکس: فرومایه، پست، ناجوانمرد * زیون: بیچاره، درمانده، عاجز، ناتوان و بیچاره * قهر: خشم و غضب، ظلم و زور، توانایی، چیرگی، تندی * قهر می کند: نسبت به تو خشم می گیرد و تندی می کند * جور: ستم * جفا: ستم * جور و جفا: مترادف اند * مهر و وفا: مترادف * تضاد: جور و جفا، مهر و وفا * پیش می برد: پیروز می شود، انجام می دهد * پیش می نمایی: بیشتر نشان می دهی * جناس ناهمسان: جفا و وفا

* مفهوم: رفتار هر کس متناسب با شخصیت و تربیت و ذات خود؛ توصیه به مهربانی و مدارا؛ بدی را با نیکی پاسخ دادن
دشنام خلق را ندهم جز دعا جواب
چو عاقلان، جهان زیر بام باید کرد
خلق اگر در تو خست ناگه خار
تو گل خود از او دریغ مدار
هر که سنگت زند ثمر بخشش
کم مباحش از درخت سایه فکن

عیسی گفت: «ای رفیق، کُلُّ اِنَاءٍ يَتَرَشَّحُ بِمَا فِيهِ؛ از کوزه همان برون تراود که در اوست؛ از او آن صفت می زاید و از من این صورت می آید. من از وی در غضب نمی شوم و او از من صاحب ادب می شود. من از سخن او جاهل نمی گردم و او از خلق و خوی من عاقل می گردد.»

* کُلُّ: هر * اِنَاء: ظرف، سبو، کوزه * يَتَرَشَّحُ: ترشح می کند، می چکد * بما: جار و مجرور، آن چه * فِيهِ: در آن، جار و مجرور * مراعات نظیر: کوزه و تراود * تضمین جمله عربی که قولی معروف است: کُلُّ اِنَاءٍ يَتَرَشَّحُ بِمَا فِيهِ * از کوزه همان برون تراود که در اوست: از هر ظرفی همان چیزی که در آن است می چکد * تراود: ترشح می کند، تراوش می کند، می چکد

گر دایره کوزه ز گوهر سازند
از کوزه همان برون تراود که در اوست
* تمثیل و کاربرد ضرب المثل: از کوزه همان برون تراود که در اوست.

* از او آن صفت می زاید و از من این صورت می آید: کنایه از اعمال هر انسان متناسب با سرشت و روحیات درونی اوست. * سجع و جناس: می زاید، می آید * از من این صورت می آید: از من این شیوه رفتار برمی آید.

* غضب: خشم و قهر، عصبانی و خشمگین * در غضب نمی شوم: عصبانی و خشمگین نمی شوم * ادب: فرهنگ، معاشرت، روش پسندیده * او از من صاحب ادب می شود: از رفتار من روش پسندیده را می آموزد * جاهل نمی گردم: نادان نمی گردم. * تضاد: عاقل و جاهل * من از سخن او جاهل نمی گردم و او از خلق و خوی من عاقل می گردد.

* مفهوم: تأثیر رفتار خوب بر دیگران

پیام و محور فکری حکایت

* این حکایت در مورد تأثیر صحبت و آداب صحبت است. و نیز در مورد این است حالات روحی و سرشت خوب و بد هر کس از رفتار و اعمال او معلوم می شود.

گر بگویم که مراحل پریشانی نیست
رنگ رخسار خبر می دهد از سرزمین

پاک دامانی چو شمع و نور بار داز رخت
پاک دامانی دلیل روی نورانی بود

کاسه چینی که صدامی کند
راز دل خویش ادامی کند
اخلاق محسنی، حسین واعظ کاشفی

*نوع ادبی: تعلیمی *سبک: نثر معاصر *قالب: داستان کوتاه *نویسنده: عبدالحسین وجدانی

*محتوا: اعتیاد، بی ارادگی، دوستان ناباب، بی سرپرستی و نداشتن راهنما

از سال چهارم تا ششم ابتدایی با خسرو هم کلاس بودم. در تمام این مدت سه سال نشده که یک روز کاغذ و مدادی به مدرسه بیاورد یا تکلیفی انجام دهد. با این حال، بیشتر نمره هایش بیست بود. وقتی معلم برای خواندن انشا خسرو را پای تخته صدا می کرد، دفترچه من یا مصطفی را که در دو طرف او روی یک نیمکت نشسته بودیم، بر می داشت و صفحه سفیدی را باز می کرد و ارتجلاً انشایی می ساخت و با صدای گرم و رسا به اصطلاح امروزی ها اجرا می کرد. و یک نمره بیست با مبلغی آفرین و احسنّت تحویل می گرفت و مثل شاخ شمشاد می آمد و سر جای خودش می نشست!

*ارتجلاً: بی درنگ، بدون اندیشه سخن گفتن یا شعرسرودن؛ قید *صدای گرم: حس آمیزی؛ کنایه از جذاب و دل نشین بودن

*رسا: صفت بیانی فاعلی، وندی؛ بن مضارع + *اجرا می کرد: از گفتار به کردار در آوردن

*ارتجلاً انشایی می ساخت و با صدای گرم و رسا به اصطلاح امروزی ها اجرا می کرد.

*بدون اندیشه و فوراً از خود انشایی درست می کرد و با صدای دلنشین و رسا آن را می خواند.

*مبلغی: مقداری *آفرین و احسنّت: هم معنی یا مترادف *شمشاد: نام درختی با برگه ای سبز

*مثل شاخ شمشاد: تشبیه خسرو به شاخه شمشاد و کنایه از در کمال شادابی و خوشحالی *مراعات نظیر: کاغذ، مداد، مدرسه، تکلیف

و اما سبک «نگارش» که نمی توان گفت؛ زیرا خسرو هرگز چیزی نمی نوشت؛ باید بگوییم سبک «تقریر» او در انشا تقلیدی بود کودکانه از گلستان سعدی. در آن زمان ما گلستان سعدی را از بر می کردیم و منتخبی از اشعار شاعران مشهور و متون ادبی و نصاب الصّبیان را از کلاس چهارم ابتدایی به ما درس می دادند. خسرو تمام درس ها را سر کلاس یاد می گرفت و حفظ می کرد و دیگر احتیاجی به مرور نداشت یک روز میرزا مسیح خان، معلم انشای ما که موضوع عبرت را بر ایمان معین کرده بود، خسرو را صدا کرد که انشایش را بخواند. خسرو هم مطابق معمول دفتر انشای مرا برداشت و صفحه سفیدی از آن را باز کرد و با همان حرکات سر و دست و اشارت های چشم و ابرو شروع به خواندن کرد. میرزا مسیح خان سخت نزدیک بین بود و حتی با عینک دور بیضی و دسته مفتولی و شیشه های کلفت زنگاری، درست و حسابی نمی دید و ملتفت نمی شد که خسرو از روی کاغذ سفید، انشای خود را می خواند.

*سبک: فلز ذوب شده را در قالب ریختن، طرز، شیوه، روشی خاص که هنرمند ادراک و احساس خود را بیان می کند.

*تقریر: بیان کردن *انشا: آفریدن، به وجود آوردن، آغاز کردن، از خود چیزی گفتن، سخن پردازی، هر نوع نوشته ادبی

*تقریر: بیان کردن *تقلیدی بود کودکانه: تقلیدی کودکانه بود. *کودکانه: صفت بیانی

*نکته: گاهی فعل بین موصوف و صفت بیانی فاصله می اندازد.

*سبک «تقریر» او در انشا تقلیدی بود کودکانه از گلستان سعدی.

*روش بیان و گفتار او در انشا، تقلیدی کودکانه از گلستان سعدی بود.

*از بر می کردیم: حفظ می کردیم *منتخبی: برگزیده ای *نصاب: اندازه معین از هر چیز *الصّبیان: جمع صبی، کودکان

*نصاب الصّبیان: منظومه ای از ابونصر فراهی، (سال تألیف ۶۱۰ هجری) که در آن، لغات متداول عربی را با معادل فارسی آنها در وزن های مختلف به نظم آورده است. این کتاب جزء کتاب های درسی مکتب خانه های قدیم بوده است و در قرن هفتم نوشته شده است.

*میرزا مسیح خان: میرزا و خان: شاخص هستند برای مسیح

*نکته: گاهی «هسته» گروه اسمی بیش از یک شاخص می پذیرد و این شاخص می تواند هم قبل و هم بعد از هسته بیاید.

*مراعات نظیر: سر و دست و اشارت های چشم و ابرو *سخت: بسیار، قید است.

*عینک دور بیضی: عینکی که شیشه های آن به شکل بیضی است؛ عینکی که فریم عدسی های آن به صورت بیضی باشد.

*مفتولی: منسوب به مفتول *مفتول: سیم، رشته دراز و باریک *دسته مفتولی: دارای دسته سیمی دراز و باریک

*زنگاری: منسوب به زنگار، سبزرنگ *زنگار: زنگ فلزات، آئینه و جز آن که معمولاً سبز رنگ است.

*شیشه های کلفت زنگاری: به دلیل ضخیم بودن شیشه های عینک معلم روبه آبی زنگاری می زد. (به قول معروف ته استکانی بود.)

*درست و حسابی: کامل، بی عیب و نقص *ملتفت: متوجه، آگاه

باری خسرو انشای خود را چنین آغاز کرد:

«دی که از دبستان به سرای می شدم، در گنج خلوتی از برزن، دو خروس را دیدم که بال و پر افراشته در هم آمیخته و گرد بر انگیخته اند...» در آن زمان کلمات «دبستان» و «برزن» مانند امروز متداول نبود و خسرو از این نوع کلمات بسیار در خاطر داشت و حتی در صحبت و محاوره عادی و روز مره خود نیز آن ها را به کار می برد و این یکی از استعدادهای گوناگون و فراوان و در عین حال چشمه ای از خوشمزگی های رنگارنگ او بود.

باری: خلاصه، به هر حال، القصه دی: بر وزن «بی» به معنی دیروز سرای: خانه و منزل می شدم: می رفتم
خلوت: تنهایی، کم رفت و آمد، کم جمعیت؛ جایی که شلوغی نیست. در عرفان و تصوف، به معنی دوری گزیدن از مردم برای تزکیه نفس
برزن: کوی، محله بال و پر افراشتن: کنایه از آماده شدن برای پریدن و جنگیدن در هم آمیختن: درگیر شده اند، گلاویز شده اند.
گرد برانگیخته اند: گرد و خاک به پا کرده اند، کنایه از با هم گلاویز شده اند و جنگ خروس می کنند. به شدت نبرد می کنند.
در هم آمیخته و گرد بر انگیخته: سجع

«دی که از دبستان به سرای می شدم، در گنج خلوتی از برزن، دو خروس را دیدم که بال و پر افراشته در هم آمیخته و گرد بر انگیخته اند...»

دیروز که از مدرسه به خانه می رفتم، در گوشه ای از کوچه، دو خروس را دیدم که با هم درگیر شده بودند و گرد و خاک به راه انداخته بودند.
محاوره: با هم سخن گفتن، گفتگو کردن روز مره: روزانه چشمه ای: کنایه از گوشه ای، نمونه ای، اندازه کمی
خوشمزگی های رنگارنگ: حس آمیزی؛ در آمیختن دو حس چشایی و بینایی

انشای ارتجالی خسرو را عرض می کردم. دنباله اش این بود:

یکی از خروسان ضربتی سخت بر دیده حریف نواخت به صدمتی که «جهان تیره شد پیش آن نامدار». لاجرم سپر بینداخت و از میدان بگریخت. لیکن خروس غالب حرکتی کرد نه مناسب حال درویشان. بر حریف مغلوب که تسلیم اختیار کرده و مخذول و نالان استرحام می کرد، رحم نیاورد و آن چنان او را می کوفت که «پولاد کوبند آهنگران». دیگر طاقت دیدنم نماند. چون برق به میان میدان جستم. نخست خروس را با دشنه ای که در جیب داشتم، از رنج و عذاب برهانیدم و حلالش کردم. آن گاه به خروس سنگدل پرداختم و به سزای عمل ناجوانمردانه اش سرش را از تن جدا و او را نیز بسمل کردم تا عبرت همگان گردد. پس هر دوان را به سرای بردم و از آنان هلیمی ساختم بس چرب و نرم.

ارتجالی: فی البداهه، بدون اندیشه عرض می کردم: گونه مؤدبانه گفتن درباره گوینده: می گفتم ضربت: یک بار زدن، ضربه دیده: چشم
حریف: رقیب نواخت: زد صدمت: آسیب، کوفتن، ضربه زدن به صدمتی: آن چنان کوفتنی، به شدتی
جهان تیره شد پیش آن نامدار: جهان در برابر چشمان خروس شکست خورده، تیره و تار شد؛ کنایه از کور شدن؛ تضمین مصراع از داستان رستم و اسفندیار است:

سینه شد جهان پیش آن نامدار

بزد تیر بر چشم اسفندیار

تضمین

آن است که شاعر یا نویسنده در میان کلام (شعر یا نثر) خود آیه، حدیث، مصراع یا بیتی را از شاعر دیگر عیناً بیاورد.
نکته ۱: اگر بیت یا مصراع از شاعر دیگر به عنوان تضمین بیاورد معمولاً نام آن شاعر به گونه ای ذکر می شود.
نکته ۲: معمولاً مصراع یا بیت تضمین شده داخل گیومه قرار می گیرد.

هدف از تضمین:

۱- اعتبار بخشیدن به سخن ۲- خلاصه کردن مفاهیم گسترده و طولانی ۳- ضمانت برای اثبات ادعا

مثال ۱

چه زخم چو نای هر دم ز نوای ساز او دم
که لسان غیب خوشتر بنوازد این نوا را
« همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی
به پیام آشنایی بنوازد این نوا را»

توضیح: بیت دوم این شعر را شهریار از حافظ تضمین کرده است.

مثال ۲

چه خوش گفت فردوسی پاکزاد
که رحمت بر آن تربت پاک باد
«میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است»

توضیح: بیت دوم شعر را سعدی از فردوسی تضمین کرده است.

عاکفان کعبه جلالش به تقصیر عبادت معترف که: «ما عبدناک حق عبادتک»

لاجرم: ناگزیر * سپهریندانداخت: کنایه از تسلیم شد، پذیرش شکست * از میدان بگریخت: فرار کرد

لیکن: ممال «لکن»، اما

* ممال: فرایندی است که از رهگذر آن، حرف الف به ی تبدیل می شود. مثال

* سلاح: سلیح * مزاح: مزیح * حساب: حسِب * هلام: هلیم * اسلامی: اسلیمی * لکن: لیکن * مهماز: مهمیز * رکاب: رکیب * جهاز: جهیز

* غالب: پیروز

* خروس غالب حرکتی کرد نه مناسب حال درویشان

خروس پیروز حرکتی از خود نشان داد که مناسب روش جوانمردان نبود؛ کنایه از حرکتی ناجوانمردانه انجام داد.

* نکته: نویسنده این بخش را تحت تأثیر حکایت «جدال سعدی با مدعی» از گلستان سعدی نوشته است.

* مغلوب: شکست خورده * غالب و مغلوب: تضاد و اشتقاق * اختیار کرده: برگزیده بود، انتخاب کرده بود * مخذول: خوارشده

* نالان: در حال ناله و گریه بودن * استرحام: رحم خواستن، طلب رحم کردن * اشتقاق: استرحام و رحم

* بر حریف مغلوب که تسلیم اختیار کرده و مخذول و نالان استرحام می کرد، رحم نیاورد:

* معنی: خروس پیروز بر خروس شکست خورده که تسلیم شده بود و با خواری و زاری، طلب لطف و بخشش می کرد، رحم نکرد.

* می کوفت: می کوبید.

* خروس غالب آن چنان او را می کوفت که «پولاد کوبند آهنگران»:

* معنی: کنایه از خروس پیروز، چنان او را با شدت می زد که گویی آهنگران، آهن و فولاد را می کوبند.

* تشبیه: خروس پیروز مانند آهنگران که پولاد را با ضربه های محکم و سنگین می کوبند، خروس مغلوب را می کوبید

* پولاد کوبند آهنگران: تضمین دارد؛ مصرعی است از داستان رستم و اسفندیار شاهنامه:

چنانک بکوبم به گرز گران که پولاد کوبند آهنگران

* چون برق: تشبیه، و کنایه از سریع * جستم: پریدم * مغلوب: شکست خورده * دشنه: نوعی کارد و شمشیر کوتاه

* برهانیدم: آزاد کردم * از رنج و عذاب برهانیدم: کنایه از گشتم * حلالش کردم: کنایه از سربردم، ذبح کردم، کشتم

* تشخیص و استعاره: زیرا خروس، سنگ دل است. * سنگ دل: کنایه از بی رحم * به... پرداختم: مشغول شدم

* سزا: مجازات * سرش را از تن جدا و او را نیز بسمل کردم: کنایه از سربردم، ذبح کردم

* بسمل کردن: سر جانوران را بریدن؛ ذبح کردن جانوران.

* نکته: از آنجا که مسلمانان هنگام سربردن جانور «بسم الله الرحمن الرحیم» می گویند، به همین دلیل به عمل ذبح کردن «بسمل کردن

» گفته می شود.

* عبرت: پند و اندرز * هر دوان: هردوتا ی آن ها * هلیم: غذای لذیذ که از گندم پوست کنده و گوشت می پزند. اصل این کلمه «هلام» بوده و

ممال شده است و نوشتن آن به صورت «حلیم» نیز متداول است. * بس: بسیار

* غذای چرب و نرم: کنایه از غذای مطبوع و لذیذ. خوراک خوردنی و دوست داشتنی

* پولاد: فولاد * دشنه: خنجر، کارد تیز * جستم: پریدم

«مخور طعمه جز خسروانی خورش که جان یابدت زان خورش، پرورش»

* خسروانی خورش: خورش و غذای شاهانه * طعمه: خوردنی، خوراک، غذا * تکرار: خورش * واج آرایی: / ا ر ، ش /

* «- لات»: ضمیر شخصی متصل در «یابدت» متعلق است به جان و نقش مضاف الیهی دارد. (چرخش، جابه جایی ضمیر و رقص ضمیر دارد.)

* ترتیب مصرع دوم: جانت از آن خورش، پرورش یابد.

* معنی: غذایی جز غذای شاهانه نخور، چرا که تنها غذای شاهانه است که جسم و جانت را پرورش می دهد.

* مفهوم: لزوم توجه به غذای لذیذ؛ خوراک و طعام لذیذ مایه پرورش روح و جان است.

به دل راحت نشستم و شکمی سیر نوش جان کردم:

* دل راحت: با آرامش * نوش جان کردم: شکل مؤدبانه «خوردن»

* شکمی سیر نوش جان کردم: کنایه از یک شکم غذای کامل خوردم.

دمی آب خوردن پس از بدسگال

به از عمر هفتاد و هشتاد سال

❖ **دمی آب خوردن:** کنایه از کوتاه زمانی زنده ماندن، یک لحظه زندگی با آرامش، آسوده خاطر بودن، لحظه ای زندگی راحت

❖ **بدسگال:** بداندیش، بدخواه؛ صفت فاعلی مرکب مرخم، جانشین اسم. ❖ **دمی:** مجازاً لحظه ای

❖ **صفت فاعلی مرکب مرخم:** آن است که ما از آخر صفت بیانی فاعلی مشتق - مرکب، نشانه ی « - نده » را حذف کنیم؛ مثال جان ستاننده ← جان ستان ، جان آفریننده ← جان آفرین

❖ **به از:** در اصل « به است از » می باشد و به معنی بهتر است از ❖ **هفتاد و هشتاد:** بیانگر تقریب است، جناس ناقص، منظور عمر طولانی

❖ **در بیت «دمی آب خوردن پس از بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال»** کدام واژه نقش مسندی دارد؟

❖ **معنی:** یک لحظه زندگی همراه با آرامش، پس از نابودی دشمن از عمر هفتاد و هشتاد ساله (عمر طولانی) لذت بخش تر است.

❖ **مفهوم:** آرزوی شاعر، لحظه ای آرامش و آسایش، پس از دفع دشمن بدخواه است؛ لذت بخش بودن زندگی پس از نابودی دشمن

میرزا مسیح خان با چهره ای گشاده و خشنود، قلم آهنین فرسوده را در دوات چرک گرفته شیشه ای فرو برد و از پشت عینک زنگاری نوک قلم را ورنانداز کرد و با دو انگشت بلند و استخوانی خود گُرک و پشم سر قلم را با وقار و طمأنینه تمام پاک و پس از یک ربع ساعت نمره بیست با جوهر بنفش برای خسرو گذاشت و ابداً هم ایرادی نگرفت که بچه جان اولاً خروس چه الزامی دارد که حرکاتش مناسب حال درویشان باشد؛ دیگر این که، خروس غالب چه بدسگالی به تو کرده بود که سر از تنش جدا کردی؟ خروس عبرت چه کسانی بشود؟ و از همه این ها گذشته اصلاً به چه حق خروس های مردم را سربریدی و هلیم درست کردی و خوردی؟ خیر، به قول امروزی ها این مسائل اساساً مطرح نبود. عرض کردم حرام از یک کف دست کاغذ و یک بند انگشت مداد که خسرو به مدرسه بیاورد یا لای کتاب را باز کند؛ با این حال، شاگرد ممتازی بود و از همه درس های حفظی بیست می گرفت. مگر در ریاضی که کمیتش لنگ بود و همین باعث شد که نتواند تصدیق نامه دوره ابتدایی را بگیرد.

❖ **چهره گشاده:** کنایه از خندان، خوش رو، شاد ❖ **آهنین:** صفت بیانی نسبی، فلزی ❖ **فرسوده:** کهنه ❖ **دوات:** مرکب دان، جوهر ❖ **چرک گرفته:** کثیف شده ❖ **زنگاری:** زنگ زده، سبزرنگ

❖ **ورنانداز کرد:** به دقت نگرستن ❖ **گُرک:** پشم بسیار باریک و نرم، در این جا منظور، رشته های نازک داخل دوات

❖ **انگشت استخوانی:** کنایه از انگشتان لاغر ❖ **با وقار:** آهستگی، سنگینی، بردباری

❖ **طمأنینه:** آرامش، سکون و قرار ❖ **الزام:** ضرورت، لازم گردانیدن، واجب گردانیدن

❖ **پس از یک ربع ساعت:** اغرق، مجازاً مدت طولانی

❖ **درویش:** صوفی، عارف، کسی که به اندک مایه از مال دنیا قناعت می کند، تهیدست، فقیر

❖ **بدسگالی:** بدسگال بودن، مقابل نیکوسگالی؛ بدخواهی، بداندیشی، بدسرشتی

❖ **سر از تن جدا کردن؟** کنایه از کشتن ❖ **حرام از:** دریغ از ❖ **یک کف دست کاغذ:** کنایه از کاغذ اندک

❖ **یک بند انگشت مداد:** قلم مداد کوچک به اندازه یک سوم انگشت؛ کنایه از مداد کوچک و کوتاه

❖ **یک کف دست کاغذ و یک بند انگشت مداد:** کنایه از حتی کمترین وسایل آموزشی را به همراه خود به مدرسه نمی آورد.

❖ **لای کتاب را باز کند:** کنایه از درس نمی خواند؛ کنایه از کتاب نمی خواند ❖ **کمیت یا کمیت:** اسب سرخ مایل به سیاه

❖ **کمیتش لنگ بود:** [در درس ریاضی] کم مایه و ضعیف و ناتوان بود. ❖ **تصدیق نامه:** گواهی نامه، کارنامه قبولی

* * *

من خانواده خسرو را می شناختم. آن ها اصلاً شهرستانی بودند. خسرو در کوچکی بی مادر شد. پدرش آقا رضاخان توجهی به تربیت او نداشت. فقط مادر بزرگ او بود که نوه پسریش را از جان دوست می داشت. دل خوشی و دل گرمی و تنها پناه خسرو هم در زندگی همین مادر بزرگ بود؛ زنی با خدا، نماز خوان، مقدس. با قربان و صدقه. خسرو را هر روز می نشاند و وادار می کرد قرآن برایش بخواند. دیگر از استعداد های خداداد خسرو آوازش بود. معلم قرآن ما میرزا عباس بود. شعر می گفت زیاد هم می گفت اما به قول نظامی خشت می زد. زنگ قرآن که می شد تا پایش به کلاس می رسید به خسرو می گفت: بچه بخوان. خسرو هم می خواند.

❖ **اصلاً:** در اصل، از نظر اصل و نسب ❖ **از جان دوست می داشت:** کنایه از صمیمانه و با تمام وجود

*دل خوشی و دل گرمی: کنایه از امیدواری، خوشحالی *مقدس: پاک و پاکیزه، دوزخ گناه

*صدقَه: آن چه از مال که برای رضای خدا به بینوایان دهند

*قربان و صدقه: به کسی پیاپی «قربانت شوم» و «تصدقت کردم» گفتن، کنایه از اظهار محبت کردن زیاد و خالصانه

*خداداد: ذاتی و فطری *خشت می زد: کنایه از اشعار و سخنان بی ارزش گفتن، پرحرفی کردن، تلمیح دارد به بیستی از نظامی

لاف از سخن چو در توان زد / آن خشت بود که پرتوان زد

خسرو موسیقی ایرانی، یعنی آواز را از مرحوم درویش خان آموخته بود. یک روز که خسرو زنگ قرآن، در شهناز شوری به پا کرده بود. مدیر مدرسه که در ایوان دراز از بر کلاس ها رد می شد، آواز خسرو را شنید وارد کلاس شد و به میرزا عباس عتاب کرد که این تلاوت قرآن نیست. آواز خوانی است! میرزا عباس تا خواست جوابی بدهد، خسرو این بیت سعدی را با آواز خوش شش دانگ خواند.

*شهناز: یکی از آهنگ های موسیقی ایرانی؛ نام آوازی. یکی از شش آواز است و آن از زیرافکند خیزد. گوشه ای از دستگاه شور

سرو ساقی و ماه رودنواز / پرده بر بسته در ره شهناز

*شور: ایهام تناسب: ۱-هیجان و غوغا (معنای مورد نظر) ۲-از دستگاه های هفت گانه موسیقی ایرانی که در این معنی با واژه شهناز تناسب دارد.

*زنگ قرآن در «شهناز» شوری به پا کرده بود: کنایه از در زنگ قرآن، قرآن را در گوشه شهناز خوب خواند و غوغایی به پا کرده بود.

*ایوان: قسمتی از ساختمان که جلو آن باز و بی در و پنجره باشد. *پر: کنار *عتاب: خشم گرفتن، سرزنش کردن

*تلاوت: خواندن، قرائت کردن *شش دانگ: کنایه از همگی و تمامی چیزی، در آواز، ویژگی کسی که دارای صدایی با وسعت کامل می باشد.

*دانگ: بخش، یک ششم چیزی؛ در اصطلاح موسیقی نصف یک گام

اَشْتَر به شعرِ عَرَب در حالت است و طَرَب / گر ذوق نیست تو را کژ طبع جانوری

*شعر: مجاز از شعر خوانی *شعر عرب: آواز و سرودی که ساربان عرب می خواند. (= حدی)

*حالت، طرب: هر دو به معنی فرح و نشاط است. *در حالت است: به وجد و نشاط می آید *کژ طبع: کج طبع، بی ذوق، بی احساس

*کژ طبع جانور: ترکیب وصفی مقلوب *تضمین: شعری از گلستان سعدی *مراعات نظیر: اشتر و جانور *جناس ناقص: طرب و عرب

*تشبیه: تو به جانور *حدی: سرود و آوازی که ساربانان عرب خوانند تا شتران تیزتر روند

*معنی شعر: شتر نیز از شعر خوانی عرب (حدی) به نشاط و وجد می آید. اگر تو این نشاط را نداشته باشی، جانور بی احساسی هستی.

*مفهوم: تاثیر موسیقی بر انسان

به صوت خوش چو حیوان است مایل / ز حیوان کم نشاید بودن ای دل

خاک را زنده کند تربیت باد بهار / سنگ باشد که دلش زنده نگردد به نسیم

مدیر آهسته از کلاس بیرون رفت و دم بر نیاورد خسرو هم چنان می خواند و مدیر از پشت درگوش می داد و لذت می برد که خود مردی ادیب و صاحب دل بود.

*دم بر نیاورد: کنایه از سخنی نگفت *که: زیرا *ادیب: با فرهنگ، دانشمند، دانای علم و ادب

*صاحب دل: عارف، آگاه؛ دارای قریحه هنری و حساس

* * *

یک روز خسرو بر خلاف عادت مألوف یک کیف حلبی که روی آن با رنگ روغن ناشیانه گل و بته نقاشی شده بود، به مدرسه آورد. همه حیرت کردند که آفتاب از کدام سمت بر آمده که خسرو کیف آورده است! زنگ اول نقاشی داشتیم. معلم نقاشی ما یکی از سرتیپ های دوران ناصر الدین شاه بود و ما او را جناب سرتیپ می گفتیم. خسرو با آن که کیف همراه آورده بود، دفتر نقاشی و مداد مرا برداشت و تصویر سرتیپ را با ضمایم و تعلیقات در نهایت مهارت و استادی کشید.

*مألوف: آلفت گرفته، خو کرده *بر خلاف عادت مألوف: بر خلاف همیشه، بر خلاف عادتی که به آن انس گرفته است

*ناشیانه: از روی بی تجربگی *بته: مخفف بوته *تناسب: رنگ روغن، گل و بته، نقاشی

*حیرت: سرگشته شدن؛ آشفته شدن *همه حیرت کردند: همه شگفت زده شدند.

*آفتاب از کدام سمت بر آمده: کنایه از اتفاق عجیب و غیر منتظره؛ چه اتفاق شگفت انگیزی افتاده

*ضمایم: ج ضمیمه، همراه ها و پیوست ها؛ در متن درس، مقصود نشان های ارتشی است.

*تعلیقات: ج تعلیق، پیوست ها و یادداشت مطالب و جریات در رساله یا کتاب؛ در متن درس، مقصود نشان های ارتشی است.

*ضمائم و تعلیقات: مقصود نشان های ارتشی است.

*تصویر سرتیپ را با ضمایم و تعلیقات در نهایت مهارت و استادی کشید

*معنی: شکل سرتیپ را به همراه نشان های ارتشی با مهارت و استادی کشید.

و نزد او برد و پرسید: جناب سرتیپ، این را من از روی طبیعت کشیده ام. چه طور است؟ مرحوم سرتیپ آهسته اندکی خود را جمع و جور کرد و گفت: خوب کشیدی؛ دستت خیلی قوت داره. خسرو در کیف را باز کرد. من که پهلوی او نشسته بودم دیدم محتوای آن کوزه های رنگارنگ کوچکی بود پر از انواع مَرَبَاجات. معلوم شد مادر بزرگش مَرَبَا پخته بود و در بازگشت از زیارت قم آن کیف حلبی و کوزه ها را آورده بود. خسرو بزرگ ترین کوزه را که مَرَبَایِ به داشت خدمت جناب سرتیپ برد و دو دستی تقدیمش کرد. سرتیپ هم که رهاوردی باب دندان نصیبش شده بود. با خوش رویی و در عین حال حُجَب و فروتنی آن را گرفت و بالا کشید و هر وقت مَرَبَا از کوزه بیرون نمی آمد با سرانگشت تدبیر آن را خارج می کرد و با لذت تمام فرو می داد و به صدای بلند می گفت: الهها! صد هزار مرتبه شکر، که شکرِ نعمت، نعمت افزون کند.

*طبیعت: خو، عادت، طبع و سرشت

*این را من از روی طبیعت کشیده ام: من این تصویر را از سر ذوق و استعداد ذاتی کشیده ام (با ذوق و استعداد ذاتی و طبیعی و بدون آموزش)

*خود را جمع و جور کرد: کنایه از برخورد تسلط پیدا کرد، خود را آماده کردن، حفظ ظاهر نمودن

*دستت خیلی قوت داره: کنایه از تو خیلی ماهر و استاد هستی یا خیلی مهارت داری

*محتوای: آن چه داخل ظرف یا چیزی باشد *حَلَبی: ورقه نازک فلزی، از جنس حَلَب

*دو دستی تقدیمش کرد: با احترام به جناب سرتیپ داد *تقدیم کرد: شکل مؤدبانه « دادن »

*رهاورد: ارمان، سوغات، هدیه، رهاورده، چیزی که کسی از سفر برای دیگری آورد. *باب دندان: کنایه از مطابق و موافق میل

*رهاوردی باب دندان نصیبش شده بود: سوغاتی مورد علاقه و مناسب حال سرتیپ به او رسیده بود.

*خوش رویی: خوش رفتاری، نیکوروی *حُجَب: شرم و حیا *فروتنی: افتادگی، تواضع *بالا کشید: سرکشید و خورد

*سرانگشت تدبیر: اضافه استعاری و تشخیص *فرو می داد: کنایه از می خورد، می بلعید

*شکرِ نعمت، نعمت افزون کند: به جا آوردن شکر نعمت، سبب افزایش نعمت می شود؛ تلمیح دارد به سوره ابراهیم، آیه ۷ لَئِنْ شَكَرْتُمْ

لَأَزِيدَنَّكُمْ ← اگر واقعا سپاسگزاری کنید [نعمت] شما را افزون خواهیم کرد و تضمین مصرعی از شعر مولاناست.

شکرِ نعمت، نعمت افزون کند کفرِ نعمت از کفت بیرون کند

گفتم خسرو آوازی بسیار خوش داشت و استعدادی فیاض در فرا گرفتن موسیقی. وقتی که از عهده امتحان سال ششم ابتدایی برنیامد، یکی از دوستان موسیقی شناس که در آن آوان دو کلاس از ما جلوتر بود به خسرو توصیه کرد که به دنبال آموختن موسیقی ملّی برود... خسرو بی میل نبود که دنبال موسیقی برود ولی وقتی موضوع را به مادر بزرگش گفت، به قول خسرو اشک از دیده روان ساخت که ای فرزند، حلالیت نکنم که مَطْرَبی و مسخرگی پیشه سازی. که همه قبیله من عالمان دین بودند.

*فیاض: بسیار فیض دهنده، بسیار بخشنده، سرشار و فراوان *آوان: زمان، هنگام

*اشک از دیده روان ساخت: کنایه از از روی ناراحتی گریه کرد

*حلالیت نکنم: تو را نمی بخشم، عفو نمی نمایم *مَطْرَبی: عمل و شغل مطرب

*مطرب: کسی که نواختن ساز و خواندن آواز را پیشه خود سازد. *مسخرگی: لطیفه گوئی، دلچکی

*مَطْرَبی و مسخرگی پیشه سازی: تلمیح دارد به شعر انوری

رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا دادِ خود از کهنتر و بهتر بستانی

*ای فرزند، حلالیت نکنم که مَطْرَبی و مسخرگی پیشه سازی.

*معنی: ای فرزند، اگر نوازندگی و مسخرگی را شغل خود سازی از گناهانت نمی گذرم.

*که همه قبیله ی من عالمان دین بودند: زیرا که همهٔ خاندان من از دانشمندان دینی بودند. تضمین مصرعی از شعر سعدی است:

همهٔ قبیلهٔ من عالمان دین بودند
مرا معلم عشق تو شاعری آموخت

خسرو هم با آن که خودرو و خودسر بود، اندرزِ مادر بزرگِ ناتوان را به گوش اطاعت شنید. و پی موسیقی نرفت. خسرو در ورزش هم استعدادی شگرف داشت. با آن سن و سال با شاگردان کلاس های هشتم و نهم (مدرسهٔ ما نه کلاس بیشتر نداشت) کشتی می گرفت و همه را زمین می زد؛ به طوری که در مدرسه حریفی در برابر او نماند. گفتم که خسرو در ریاضیات ضعیف بود و چون نتوانست در این درس نمرهٔ هفت بیاورد، با آن که نمره های دیگرش همه عالی و معدل نمره هایش ۱۵/۷۵ بود، از امتحان ششم ابتدایی رد شد. پس ترک تحصیل کرد و دنبال ورزش را گرفت. من دیگر او را نمی دیدم تا روزی که اولین مسابقهٔ قهرمانی کشتی کشور بر گزار شد. خسرو را در میان تُشک با حریفی قوی پنجه که از خراسان بود دیدم. خسرو حریف را با چالاکي و حسابگری به قول خودش فرو کوفت و در چشم به هم زدنی پشت او را به خاک رسانید. قهرمان کشور شد و بازوبند طلا گرفت دیگر خسرو پهلوان را همه می شناختند و می ستودند و تکریمش می کردند. ولی چه سود که حسودان تنگ نظر و عنودان بدگهر وی را به می و معشوق و لَهو و لَعِب کشیدند.

* خودرو: خودرأی، خودسر، لجوج * خودسر: خودرأی، خودسر، لجوج

* گوش اطاعت: اضافهٔ استعاری و تشخیص * اندرزِ مادر بزرگِ ناتوان را به گوش اطاعت شنید: کنایه از پند مادر بزرگ پیر را پذیرفت.

* شگرف: عجیب، شگفت، بی نظیر * همه را زمین زدن: کنایه از شکست دادن و مغلوب کردن

* قوی پنجه: آن که دارای زور بازوست، کنایه از نیرومند، قدرتمند

* چالاکي: چابکی، سرعت، تندی * حسابگری: کنایه از دوراندیشی، حزم، احتیاط * فرو کوفت: کنایه از به زمین زدن، شکست دادن

* چشم به هم زدنی: کنایه از زمان اندک * پشت او را به خاک رسانید: کنایه از او را شکست داد.

* تکریم: گرامیداشت * تکریمش می کردند: او را گرامی می داشتند.

* تنگ نظر: بخیل، کوتاه نظر؛ کنایه از حسود * عنود: ستیزه کار، دشمن، بدخواه * بدگهر: بداصل و بدذات، پست * می: شراب

* لَهو: بازی و سرگرمی، آنچه مردم را مشغول کند * لَعِب: بازی * لَهو و لَعِب: خوش گذرانی (این دو کلمه همیشه با هم می آیند).

دربغا که فصل جوانی برفت
به لَهو و لَعِب زندگانی برفت

* حسودان تنگ نظر و عنودان بدگهر وی را به می و معشوق و لَهو و لَعِب کشیدند.

* معنی: کنایه از افراد حسود کوتاه بین و دشمنان بدذات، خسرو را به شراب خوری، خوش گذرانی و عیش و نوش کشاندند.

* مفهوم: تأثیر همنشین بر اخلاق و رفتار انسان

با بهان لحظه ای چو بشتابی	نام نیکو ازو بسی یابی	حدیقهٔ سنایی
صحبت نیک را ز دست مده	که مه و به شوی ز صحبت مه	حدیقهٔ سنایی
هیچ صحبت مباد با عامت	که چو خود مختصر کند نامت	حدیقهٔ سنایی
آفتاب ار چه روشن است، او را	کله ای ابر ناپدید کند	سنایی
منشین با بدان که صحبت بد	گر چه پاکی ترا پلید کن	حدیقهٔ سنایی

این عین گفتهٔ خود اوست در روزگار شکست و خفت به طوری که در مسابقات سال بعد با رسوایی شکست خورد و بی سر و صدا به گوشه ای خزید و رو نهان کرد و به گلی ورزش را کنار گذاشت که دیگر مرد میدان نبود این شکست یک باره او را از میدان قهرمانی به منجلات فساد کشید. فی الجملة نماند از معاصی مُنکری که نکرد و مُسکری که نخورد.

* خفت: خواری، سبکی در عقل یا کار * رسوایی: بدنامی * بی سر و صدا: آرام و ساکت

* به گوشه ای خزید: کنایه از گوشه گیر شد، پنهان شد * رو نهان کرد: کنایه از گوشه گیر شد، پنهان شد * که: زیرا

* دیگر مرد میدان نبود: کنایه از دیگر پهلوان میدان کشتی نبود، دیگر مرد میدان زندگی نبود.

*میدان قهرمانی: اضافه تشبیهی *منجلاب: گودالی که در آن آب های بد بو و کثیف جمع گردد *منجلابِ فساد: اضافه تشبیهی

*تضاد: میدان قهرمانی و منجلاب فساد *فی الجملة: خلاصه، به هر حال *معاصی: گناهان، جمع معصیت

*مُنْكَرٌ: زشت، ناپسند *نکرد: انجام نداد *مُسْکِرٌ: چیزی که نوشیدن آن مستی می آورد؛ مثل شراب؛ مستی دهنده، مستی آور، مست کننده
*نخورد: باید به شکل نَخْرَد خواند *سجع: نکرد و نخورد

*فی الجملة نماند از معاصی، منکری که نکرد و مُسْکِرِی که نخورد: جمله تضمین است از گلستان سعدی، باب هفتم، حکایت پنجم.

*معنی: خلاصه، خسرو انواع گناهان ناپسند را انجام داد و انواع نوشیدنی های مست کننده را خورد.

مفهوم: گناه بزرگ انجام داد و دیگر کار زشتی باقی نماند که انجام نداده باشد.

تریاقی و شیرهای شد و کارش به ولگردی کشید. روزی در خیابان او را دیدم؛ شادی کردم و به سویش دویدم. آن خسرو مهربان و خون گرم با سردی و بی مهری بسیار نگاهم کرد. از چهره تکیده اش بدبختی و سیه روزی می بارید که چشم های درشت و پرفروغش چون چشمه های خشک شده، سرد و بی حالت شده بود. شیره تریاک، آن شیر بی باک را چون اسکلتنی وحشتناک کرده بود. خدای من! این همان خسرو است؟! از حالش پرسیدم؛ جوابی نداد. ناچار بلندتر حرف زدم؛ با صدایی که به قول معروف گویی

از ته چاه در می آمد، با زهر خندی گفت: داد نزن؛ من گوش استماع ندارم لَمَنْ تَقُول

*خون گرم: کنایه از با محبت و با احساس *سردی: سرد بودن، کنایه از بی مهری نسبت به کسی

*حس آمیزی: نگاه کردن با سردی *تکیده: لاغر و ضعیف *سیه روزی: کنایه از بدبختی و بیچارگی؛ پارادوکس دارد.

*بدبختی و سیه روزی می بارید: استعاره دارد؛ زیرا بدبختی مانند بارشی است که می بارد.

*چشم (مشبه) چون (ادات) چشمه های خشک شده (مشبه به) سرد و بی حالت (وجه شبه) شده بود.

*چشم و چشمه: جناس ناقص *شیر بی باک: استعاره از خسرو *تشبیه: خسرو به اسکلتن

*شیر و شیر: جناس ناقص *صدا از ته چاه در می آمد: مثل و کنایه از صدای آرام و ضعیف، صدایی که به سختی شنیده می شد.

*زهر خند: خنده ای که از روی خشم کنند، خنده ای تلخ و مانند زهر، حس آمیزی و تشبیه

*توجه: زهر خند: صفت تشبیهی است؛ یعنی اسم دوم از نظر برخی ویژگی ها به اسم اول تشبیه می شود؛ مانند ماهرو (دارای روی چون ماه)

سرود (دارای قدی مانند سرو) شیردل، گرگ صفت، کمان پیکر، پیل پیکر و...

*استماع: شنیدن *لَمَنْ تَقُول: برای که می گویی؟! *من گوش استماع ندارم لَمَنْ تَقُول: تضمین مصراع از شعر سعدی، باب دوم گلستان

بی دل گمان مبر که نصیحت کند قبول

*معنی مصراع چنین است: من گوش برای شنیدن ندارم، برای که می گویی!؟

*مفهوم: شنیدن نصیحت؛ یا تأثیر نداشتن نصیحت

چه وجود نقش دیوار و چه آدمی که با او

سختی ز عشق گویند و در او اثر نباشد

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من

آه سعدی اثر کند در سنگ

حال چوگان چون نمی دانی که چیست

ای نصیحت گو به ترک گوی، گوی

فهمیدم گر هم شده است. با آن که همه چیز خود را از دست داده بود، هنوز چشمه ذوق و قریحه و استعداد ادبی او خشک نشده بود و می تراوید از پدر و مادر بزرگش پرسیدم. آهی کشید و گفت: مادر بزرگم دو سال است که مرده است. بابام راستش نمی دانم کجاست. گفتم: خانه ات کجاست؟ آه سوزناکی کشید و در جوابم خواند:

کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید قضا همی بردش تا به سوی دانه و دام

*چشمه ذوق: اضافه تشبیهی *قریحه: استعداد، طبع و ذوق طبیعی در سرودن شعر و نویسندگی

*خشک نشدن چشمه ذوق و قریحه و استعداد ادبی: کنایه از او هنوز قریحه و ذوق و استعداد ادبی داشت.

*می تراوید: تراوش کردن، چکیدن *تراویدن ذوق و...: استعاره نوع دو یا ذکر مشبه + وجه شبه؛ ذوق چون آبی مانند شده است که می تراود.

*تناسب: آشیان، کبوتر، دانه و دام *دانه و دام: استعاره از خطرات *ش در بردش: مفعول

***قضا:** تشخیص یا جان بخشی ***آشیانه و دام:** تضاد ***کبوتر:** استعاره از خسرو یا هرانسان دیگر گرفتار سرنوشت

معنی: کبوتری که سرنوشت برای او مرگ رقم زده است و مقدر شده است که دیگر به آشیانه باز نگردد قضا او را به دانه می فریبد و به سوی دام می کشاند.

***مفهوم:** همهٔ امور دردست سرنوشت است و ما از خود اختیاری نداریم.

هرآن که گردش گیتی به کین او برخاست به غیر مصلحتش رهبری کند ایام

چون قضا آید شود تنگ این جهان از قضا حلوا شود رنج دهان

چون قضا بیرون کند از چرخ سر عاقلان گردند جمله کور و کر

از این ملاقات چند روزی نگذشت که خسرو در در گوشه ای زیرِ پلاسی مُندرس، بی سر و صدا، جان سپرد و آن همه استعداد و قریحه را با خود به زیر خاک برد.

***پلاس:** جامهٔ پشمینه و خشن که درویشان پوشند، گلیم، تکه ای از پارچهٔ کهنه ***مُندرس:** کهنه، فرسوده

***استعداد و قریحه:** مترادف و هم معنی

***جان سپرد:** کنایه از مُرد ***به زیر خاک برد:** کنایه از نابودن کردن و هدر دادن

عبدالحسین وجدانی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- برای هر یک از واژه های زیر یک «معادل معنایی» و یک «هم آوا» بنویسید.

واژه	معادل معنایی	هم آوا
قضا	تقدیر، سرنوشت، حکم الهی	غزا، غذا
مغلوب	شکست خورده، غلبه شده	مقلوب

۲- از متن درس، هفت واژه مهمّ املايي بياييد و بنويسيد.

۳- از متن درس برای هر یک از انواع جمله، نمونه های مناسب بیاييد.

الف) ساده: از سال چهارم تا ششم ابتدایی با خسرو هم کلاس بودم.

ب) مرکب: در تمام این مدت سه سال نشده که یک روز کاغذ و مدادی به مدرسه بیاورد.

قلمرو ادبی

۱- مفهوم هر یک از کنایه های زیر را بنویسید.

*باب دندان بودن: چیزی که با ذوق و سلیقه جور دربیاید؛ مطابق میل بودن

*سپر انداختن: تسلیم شدن

*مرد میدان بودن: کنایه از توان و نیروی برای کاری نداشتن

*لنگ بودن کفایت: کنایه از ضعیف و ناتوان بودن

۲- یکی از شیوه های طنزنویسی، نقیضه پردازی یا تقلید از آثار ادبی است؛ نمونه هایی از کاربرد این شیوه را در متن بیاييد.

«یکی از خروسان ضربتی سخت بر دیده حریف نواخت به صدمتی که «جهان تیره شد پیش آن نامدار». لاجرم سپر بینداخت و از میدان بگریخت. لیکن خروس غالب حرکتی کرد نه مناسب حال درویشان. بر حریف مغلوب که تسلیم اختیار کرده و مخدول و نالان استرحام می کرد، رحم نیاورد و آن چنان او را می کوفت که «پولاد کوبند آهنگران»

۳- آوردن بخشی از آیه، حدیث، مصراع یا بیتی از شاعری دیگر را در میان کلام «تضمین» می گویند. نمونه ای از آرایه تضمین را در متن درس بیاييد.

قلمرو فکری

۱- درباره ارتباط مفهومی سروده زیر با متن درس توضیح دهید.

با بدان کم نشین که صبحت بد

گر چه پاکی تو را پلید کند

آفتابی بدین بزرگی را

لگه ای ابر ناپدید کند

سنایی

*اشاره ای دارند بر «تأثیر همنشین بر اخلاق و رفتار انسان»

۲- به سروده های زیر از سعدی توجه کنید. هریک با کدام قسمت از متن درس، ارتباط معنایی دارند؟

هر آن که گردش گیتی به کین او برخاست

به غیر مصلحتش رهبری کند آیام

کبوتری که دگر آشیان نخواهد دید

قضا همی بردش تا به سوی دانه و دام

چه وجود نقش دیوار و چه آدمی که با او

سخنی ز عشق گویند و در او اثر نباشد

*به صدایی که به قول معروف گویی از ته چاه در می آمد، با زهر خندی گفت: داد نزن؛ من گوش استماع ندارم لمن تقول

چنین گویند که مردی به بغداد آمد و بر درازگوش نشسته بود و بزّی را رشته در گردن کرده و جَلَجَل در گردن او محکم بسته، از پس وی می دوید. سه طرّار نشسته بودند. یکی گفت: من بروم و آن بزّی را از مرد بدزدم. دیگری گفت: این سَهَل است، من خر او را بیاورم. پس آن یکی بر عقب مرد روان شد. دیگری گفت: این سَهَل است، من جامه های او را بیاورم. پس یکی بر عقب او روان شد. چنان که موضع خالی یافت، جَلَجَل از گردن بزّی باز کرد و بر دنبال خر بست. خر دُنب را می جنبانید و آواز جَلَجَل به گوش مرد می رسید، و گمان می برد که بزّی برقرار است آن دیگر بر سرکوجه تنگ، استاده بود. چون آن مرد پُرسید، گفت: طُرفه مردمان اند مردمان این دیار جَلَجَل بر گردن خر بندند و او بر دُنب خر بسته است.

*درازگوش: الاغ و خر *رشته: طناب *جَلَجَل: زنگ ها، زنگوله ها، سینه بنداسب یا شتر، جَلَجَل، مفرد جَلجل است.

*از پس: پشت، دنبال *طرّار: دزد و کیسه بر *سَهَل: آسان *بر عقب: دنبال، پشت *موضع: جا، مکان

*موضع خالی یافت: مکان را خالی از مردم دید *دنبال: دم، دُنب، عقب یا پس چیزی *می جنبانید: تکان می داد

*برقرار: استوار، پابرجا، پایدار، ثابت *طُرفه: چیز تازه و نو و خوشایند، شی عجیب، شگفت آور

*طُرفه مردمان: ترکیب وصفی مقلوب؛ مردمان طُرفه *دیار: شهر

*طُرفه مردمان اند مردمان این دیار جَلَجَل بر گردن خر بندند و او بر دُنب خر بسته است.

*مفهوم: انجام دادن کاری غیر معمول؛ اتّفاقی عجیب و غیر طبیعی

دام، هر بار ماهی آوردی ماهی این بار رفت و دام ببرد

خر ببینی تا به گردن در گلش دزد برده نعل و افسار و جَلش

آن مرد درنگریست، بزّی را ندید. فریاد کرد که بزّی را که دید؟ طرّار دیگر گفت: من مردی را دیدم که بزّی داشت و در این کوچه فروشد. آن مرد گفت: ای خواجه، لطف کن و این خر را نگاه دار تا من بزّی را بطلبم طرّار گفت: بر خود مَنّت دارم، و من مؤدّن این مسجدم و زود باز آی. آن مرد به طرف کوی فرو رفت. طرّار خر را برد. آن طرّار دیگر بیامد که گفته بود که: «من جامه او را بیاورم.» از اتّفاق، بر سر راه، چاهی بود. طرّار بر سر آن چاه بنشست؛ چنان که آن مرد برسد و طلب خر و بزّی می کرد. طرّار فریاد بر آورد و اضطراب می نمود. آن مرد او را گفت: ای خواجه، تو را چه رسیده است؟! خرو بزّی من برده اند و تو فریاد می کنی؟! طرّار، گفت: صندوقچه ای پر زر از دست من در این چاه افتاد و من در این چاه نمی توانم بشد. ده دینار تو را دهم، اگر تو این صندوقچه من از این جا برآوری. پس آن مرد، جامه و دستار برکشید و بدان چاه فرو شد. طرّار جامه و دستار برگرفت و برد. پس آن مرد در چاه فریاد می کرد که در این چاه هیچ نیست و هیچ کس جواب نداد. آن مرد را ملال گرفت. چون به بالا آمد، جامه و طرّار باز ندید. چوبی برگرفت و بر هم می زد. مردمان گفتند: چرا چنین می کنی؟ مگر دیوانه شدی؟! گفت: نه، پاس خود می دارم که مبادا مرا نیز بدزدند.

*درنگریست: نگاه کرد *که: چه کسی *فروشد: وارد شد و داخل شد، درآمد *خواجه: بزرگ صاحب سرور *بطلبم: جستجو کنم

*مَنّت: نیکویی، احسان *بر خود مَنّت دارم: احسان شما را بر خود می پذیرم

*مؤدّن: اذان گو *فرو رفت: وارد شد *در این کوچه فرو شد: داخل این کوچه شد، به این کوچه وارد شد.

*از اتّفاق: اتّفاقاً *اضطراب: آشفتگی، بی تابی *تو را چه رسیده است!?: برای تو چه اتّفاقی افتاده است؟ چه شد؟

*نمی توانم بشد: نمی توانم بروم *در این چاه نمی توانم بشد: نمی توانم داخل این چاه بروم.

*دینار: سکه طلا *را: به *فرو شد: پایین رفت *جامه: لباس *دستار: سربند و عمامه؛ این واژه امروزه از زبان حذف یا متروک شد.

*برکشید: بیرون آورد *جامه برکشید: لباس را در آورد *ملال: اندوهگین، آزرده *آن مرد را ملال گرفت: مرد به ستوه آمد؛ ملول و آزرده شد.

*پاس خود می دارم: از خود نهبانی می کنم، از خود مراقبت می کنم.

زین پیش نباید خفت ای یار که دزد آمد رخت خود از این منزل بردار که دزد آمد

*پاس خود می دارم که مبادا مرا نیز بدزدند: بیانی طنزآمیز دارد.

لطایف الطّوایف، فخرالدین علی صفی

درک و دریافت

۱- به نظر شما، چرا شخصیت اصلی قصه، به چنین سرنوشتی دچار شد؟

به دلیل ساده اندیشی و سطحی نگری و بدون تفکر به کاری اقدام کردن

۲- درباره لحن و بیان داستان توضیح دهید.

لحن متن، روایی - داستانی است؛ متن های داستان که به کمک راوی، روایت و بازگو می شود، با لحن روایت گونه یا «روایی» باید خوانده شود. البته در این جا، نویسنده از بیان طنزآمیز نیز برای انتقال مقصود اصلی خود بهره گرفته است.

داستان

از ابتدای کتاب تا این فصل، هرچه خواندیم، مربوط به فضای فکری و معنوی و جغرافیایی میهن عزیزمان ایران بوده است اما در این فصل با متن‌ها و شاعران و نویسندگانی آشنا می‌شویم که بیرون از جغرافیای فرهنگی ایران را تصویر می‌کنند و مسایل سرزمین‌های دیگر یا موضوع‌های بشری را در جهان، نشان می‌دهند.

از طریق مطالعه این فصل، با افکار مشاهیر، اندیشه‌های ملل و آثار برجسته و شخصیت‌های مشهور ادبیات جهان آشنا خواهیم شد.

شعری است که قبانی آن را برای مقاومت جنوب لبنان سروده است و یکی از مشهورترین منظومه های اوست. قبانی در منظومه «سقفونی پنجم جنوب» جنوب لبنان و مقاومت آن را مورد ستایش قرار می دهد و آن را تنها نجات دهنده جهان عرب در کارزار با اشغالگران؛ می داند. در محور طولی شعر مضمون هایی چند مانند: قیام امام حسین(ع)، مقاومت، پیروزی، آزادی، شهادت، امید و اشاره به امام موسی صدر به چشم می آید.

۱- تو را «جنوب» نامیدم: جمله چهار جزئی گذرا به مفعول و مسند

*تو: منظور، لبنان که مردمش به مبارزه و قیام قهرمانانه در برابر اسرائیل مشهور هستند.

*جنوب: جِ جَنْب، پهلوها، کنارها، جهت ها، نماد مقاومت و جنبش

*مفهوم: تو [لبنان] نماد مقاومت و جنبش و قیام هستی.

۲- ای که ردای حسین را بر دوش / و خورشید کربلا را در برداری.

ای: نشانه ندا، منادای آن، «لبنان» به قرینه معنوی حذف شده است *ردا: بالاپوش، جَبّه، عبا، هر لباسی که روی لباس های دیگر بر تن می کنند

*ردای کسی بر دوش داشتن: کنایه از ادامه دهنده راه کسی بودن، پیرو و مقلد او بودن

*ردای حسین را بر دوش داری: کنایه از حسین(ع) پیروی می کنی.

*خورشید کربلا: استعاره از امام حسین(ع)، تلمیح به قیام امام حسین و واقعه کربلا

*خورشید کربلا را در برداری: کنایه از افکار و اندیشه ات حسینی است.

*مفهوم: پیروی از آرمان های امام حسین و الگوپذیری از واقعه کربلا؛ و امام موسی صدر، ادامه دهنده راه امام حسین است و نهضت و قیام او حسینی است.

*توجه: شاعر در تصویر سازی بالا با به کارگیری ترکیبات «ردای حسین» و «خورشید کربلا» به «سید بودن» و «شهادت امام موسی صدر» نیز اشاره دارد.

*ای سرخ گل که فداکاری پیشه کردی.

معنی: ای سرزمینی که با خون شهدای از خود گذشته ات مانند گل سرخ رنگین شده ای.

*مفهوم: از خودگذشتگی و ایثار مردم جنوب لبنان یا شهادت طلبی امام موسی صدر

*سرخ گل: ترکیب وصفی مقلوب یا وارونه که در اصل، گل سرخ بوده و نیز استعاره از جنوب لبنان یا امام موسی صدر

*ای انقلاب زمین که با انقلاب آسمان برین / پیوند خورده ای.

*انقلاب زمین: منظور انقلاب جنوب لبنان *انقلاب آسمان برین: منظور سرنوشت الهی، ارزش های دینی و مذهبی و الهی و معنوی بودن

*انقلاب: دگرگون شدن، شورش، قیام عمومی *برین: منسوب به بر، بالاین، قرار گرفته در جای بالاتر و برتر

*معنی: ای سرزمینی که انقلاب و جان فشانی های مردمانت با سرنوشت پروردگاری پیوند خورده است.

*مفهوم: اشاره به این مطلب است که قیام آزادی خواهان لبنان، کاملاً دینی است و به ارزش های دینی و مذهبی آمیخته است و انقلابی معنوی و الهی است. یا انقلاب مردم لبنان و مبارزات امام موسی صدر، با آرمان های پاک و مقدس و الهی پیوند دارد.

*ای سرزمینی گز خاکت / خوشه های گندم می روید / و پیامبران بر می خیزند.

*خوشه های گندم می روید: به حاصل خیزی و سرسبزی سرزمین قدس اشاره دارد.

*پیامبران بر می خیزند: به این نکته که سرزمین قدس، «زادگاه پیامبران ادیان الهی» است، اشاره دارد.

*معنی: ای سرزمین قدس که خاکت، حاصل خیز و سرسبز است و پیامبران الهی از این سرزمین برخاسته اند.

*مفهوم: فراوانی برکت و نعمت در لبنان و مقدس بودن این سرزمین چون خاستگاه پیامبران است.

تو را جنوب نامیدم / ای کشتی های صیادی که مقاومت پیشه کرده اید / ای ماهی دریا که مقاومت پیشه کرده ای / ای دفترهای

شعری که مقاومت پیشه کرده اید / ای روزهای عاشورا

*تشخیص و استعاره: کشتی های صیادی، ماهی دریا، دفترهای شعر، روزهای عاشورا؛ زیرا ندازه شدند و مقاومت می کنند.

*مراعات نظیر: دریا و ماهی؛ دفتر و شعر

«توجه: گاهی رابطه بین مضاف و مضاف الیه بر پایه مراعات نظیر است که می توان آن را «اضافه مراعات النظیری» نامید؛ مانند شاخه درخت

«ای روزهای عاشورا

«تلمیح دارد به «کُلُّ یومِ عاشورا وَ کُلُّ اَرْضٍ کَرْبَلا»

«معنی: ای سرزمین لبنان، نام تو را جنوب گذاشتم؛ ای کشتیهایی که در کمین دشمن هستید و مقاومت، پیشه شماست. ای ماهی هایی که با مقاومت همگام هستید. ای دفترهای شعری که رسم مقاومت را می دانید و پایداری می سزایید. ای روزهای عاشورایی!

«مفهوم: مقاومت و ایستادگی تمام سرزمین در برابر دشمن

«نکته: تمام عناصر موجود در جنوب لبنان از جمله کشتی ها و ماهی ها در برابر دشمن مقاومت در پیش گرفته اند و همه روزها به عاشورا تبدیل شده است.

تو را جنوب نامیدم / تو را آب ها و خوشه ها / و ستاره غروب نامیدم / تو را سپیده دمی در انتظار زاده شدن / و پیکری در اشتیاق شهادت نامیدم / تو را انقلاب و شگفتی و تغییر نامیدم / تو را پاک و پاکیزه و ارجمند و توانا نامیدم.

«منظور از عبارت «تو را سپیده دمی در انتظار زاده شدن نامیدم»: یعنی پیروزی نزدیک است.

«آب: نماد حیات» خوشه: نماد باروری، رویش و برکت است.

«معنی: تو نماد حیات و باروری و برکت هستی. تو ستاره فروزان و زودگذر غروبی. تو را سپیده دمی در انتظار برآمدن و انسانی در شوق شهادت نامیدم.

تو را جنوب نامیدم / ای چون سبزه برآمده از دفتر روزگاران / ای مسافر دیرین بر روی خار و درد.

«تشبیه: تو چون سبزه هستی» دفتر روزگاران: روزگاران به دفتر تشبیه شده» خار: استعاره از دشواری ها و رنج و سختی های راه مبارزه

ای چون ستاره، فروزان / ای چون شمشیر، درخشان / بگذار بوسه زنیم بر شمشیری که در دستان توست / گذار گرد و خاک قدم هایت را بگیریم / تویی که گواهی تولد / و گل آزادی مان، هدیه دادی

تشبیه: تو چون ستاره و شمشیر هستی، گل آزادی» بوسه زدن: کنایه از احترام نهادن، تحسین و قدردانی کردن

«بوسه زدن بر شمشیر: ستایش ظلم ستیزی و تحسین مبارزان

معنی: ای کسی که مثل ستاره، فروزان هستی و چون شمشیر، درخشان و برنده هستی. بگذار به نشانه احترام و قدردانی بر شمشیرت بوسه زنیم و غبار کفش هایت را پاک کنیم. تو به ما هویت بخشیدی و آزادی را چون گلی هدیه دادی.

ای سرور باران ها و فصل ها / تو را عطری نامیدم که در غنچه ها خانه دارد / تو را پرستو نامیدم / ای سرور سروران! / ای برترین حماسه!

«باران: نماد حیات، طراوت و پاکی» فصل: نماد دگرگونی» پرستو: نماد پیام آور عشق و آزادی

«معنی: ای سرور پاکی ها و تازگی و طراوت، تو عطر پنهان در غنچه ها (کودکان فلسطینی) هستی. تو پیام آور عشق و آزادی هستی.

دریا متنی نیلگون است / که علی آن را می نویسد / و مریم هر شب، روی شن ها / به انتظار مهدی می نشیند / و گل هایی را می چیند / که از انگشتان شهیدان می رویند.

«تشبیه: دریا مثل متن است

«معنی: دریای حقیقت مثل متن آبی نیلوفری است که حضرت علی نویسنده آن است و حضرت مریم هر شب، روی شن های ساحل به انتظار حضرت مهدی می نشیند و در انتظار گل هایی است که شهدا زمینه ساز ظهور آن هستند.

«پیام نهایی دو مصراع پایانی: شهیدان زمینه ساز ظهور حضرت مهدی و رهایی و آزادی هستند.

«نکته: بهره مندی زنان و دختران لبنان از ثمره خون شهیدان که همانا آزادی است و نیز تأکید بر این نکته که شهیدان، زمینه ساز ظهور امام زمان هستند.

«نکته: متن بالا به موضوع «رجعت» اشاره میکند. در اعتقاد شیعه خداوند، همزمان با ظهور حضرت مهدی شماری از امت محمد را پس از مرگشان و پیش از قیامت برمی انگیزاند تا آنان حکومت حضرت مهدی را درک کنند و او را همراهی نمایند. حضرت علی، امام حسین و حضرت عیسی بن مریم از جمله رجعت کنندگان هستند.

تاریخ، روزی، روستای کوچکی را / از روستاهای جنوب به یاد خواهد آورد / که «معرکه» خوانده می شود / روستایی که با «صدر»ش، با سینه اش از شرافت خاک و کرامت انسان بودن دفاع کرد.

ایهام: صدر:** ۱-امام موسی صدر ۲-سینهمعرکه:** ۱-نام روستا ۲-جای هنگامه و کارزار

***نکته:** روستای معروف «معرکه» در جنوب لبنان، زادگاه اجداد امام موسی صدر است؛ و کلمه «صدر» به امام موسی صدر اشاره دارد.

سرورم! ای سرورِ آزادگان! در زمانهٔ سقوط و ویرانی / جز تو، کسی نمانده است / که در زندگی ما نخل و عنَب و تاکستان بکارد / جز تو کسی نمانده است / مگر تو! / مگر تو! / پس درهای امید و روشنایی را به روی ما بگشای!

نخل:** درخت خرماعنَب:** انگور***تاکستان:** باغ انگور، باغی که در آن تاک کاشته باشند.

***تشبیه:** درهای امید و روشنایی، امید و روشنایی به در تشبیه شده است.

***مفهوم:** ای سرورم جز تو کسی نمانده که در زندگی ما سرسبزی و خرمی و رونق ایجاد کند.

***سمفونی پنجم جنوب، نزار قبّانی (۱۹۹۸ - ۱۹۲۳م)؛ ترجمهٔ محمد شکرچی، ناهید نصیحت و سید هادی خسرو شاهی، با کاهش و اندکی**

تغییر

کتابخانه

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- به نمونه های زیر، توجه کنید.

*بر پایه تناسب (همبستگی)	*بر پایه هم معنایی (ترادف)
باغ	دوستی
بلبل - گل - پروانه	محبت - مهربانی - لطف
گلستان	الفت

اکنون بر پایه نمونه های داده شده، نمودارهای زیر را کامل کنید.

الف) تناسب	ب) ترادف
شکوفه	بزرگواری
گل - عطر - یاسمن	سخاوت - کرامت - بخشندگی
باغ	جوانمردی

۲- از میان موارد زیر، ترکیب های وصفی و اضافی را جدا کنید؛ سپس هسته هر یک را مشخص نمایید.

*ستاره غروب، سرور آزادگان، ماهی دریا: ترکیب اضافی (= مضاف و مضاف الیه)

*متنی نیلگون، برترین حماسه: ترکیب وصفی (= موصوف و صفت)

۳- در مصراع زیر، نقش دستوری اجزای مشخص شده را بنویسید.

«پس، درهای امید و روشنایی را به روی ما بگشای»

مفعول، مضاف الیه متمم، مضاف الیه

قلمرو ادبی

۱- مصراع های زیر را با توجه به آرایه های «تشخیص، کنایه و تشبیه» بررسی کنید.

*ای چون سبزه بر آمده از دفتر روزگاران

*تشبیه: مشبه، محذوف؛ مشبه به: سبزه؛ مشبه: روزگاران؛ مشبه به: دفتر

*ای کشتی های صیادی که مقاومت پیشه کرده اید!

*تشخیص واستعاره: کشتی؛ زیرا نداده شده است.

*بگذار بوسه زنیم بر شمشیری که بر دستان توست

بوسه زدن: کنایه از تحسین و قدردانی کردن *بوسه زدن بر شمشیر: ستایش ظلم ستیزی و تحسین مبارزان

۲- کدام واژه مشخص شده، «مجاز» به شمار می آید؟ مفهوم آن را بنویسید.

«ای مسافر دیرین بر روی خار و درد / ای چون ستاره، فروزان»

*خار: استعاره از دشواری ها و رنج و سختی های راه مبارزه

۳- شاعر، «باران ها» و «فصل ها» را در کدام مفاهیم نمادین به کار برده است؟

*باران: نماد پاکی و سرسبزی *فصل: نماد تغییر و دگرگونی

۴- کاربرد مناسب شبکه معنایی، در شعر و نثر، ضمن آنکه به تداعی معانی کمک می کند، سبب زیبایی و دلنشینی سخن

می شود و آرایه «مراعات نظیر» را پدید می آورد؛ مثال:

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری سعدی

از متن درس، دو نمونه مراعات نظیر بیابید

انقلاب و تغییر و شگفتی، امید و روشنایی، نخل و عنب و تاکستان، پاک و پاکیزه؛ و ارجمند و توانا

قلمرو فکری

۱- دریافت خود را از سروده زیر بنویسید.

«تو را جنوب نامیدم / / ای انقلاب زمین که با انقلاب آسمان برین / پیوند خورده ای.»
انقلاب مردم لبنان و مبارزات امام موسی صدر، با آرمان های پاک و مقدس و الهی پیوند دارد.

۲- در سروده زیر:

«ای سرزمینی گز خاکت / خوشه های گندم می روید / و پیامبران برمی خیزند.»

الف) کدام سرزمین مورد خطاب است؟ لبنان

ب) مقصود شاعر از مصراع های دوم و سوم چیست؟

فراوانی برکت و نعمت در لبنان و مقدس بودن این سرزمین چون خاستگاه پیامبران است.

۳- از متن درس، مصراعی را معادل معنایی قسمت مشخص شده بیابید.

«تو را سپیده دمی در انتظار زاده شدن / و پیکری در اشتیاق شهادت نامیدم.»

ای سرخ گل که فداکاری پیشه کردی

۴- قبانی در این بخش از شعرش بر چه نکته ای تأکید دارد؟

«ای که ردای حسین بر دوش داری / و خورشید کربلا را در بر داری ...»

پیروی از آرمان های امام حسین و الگوپذیری از واقعه کربلا؛ و امام موسی صدر، ادامه دهنده راه امام حسین است و نهضت و قیام او حسینی است.

۵- پیام نهایی دو مصراع پایانی سروده زیر چیست؟

«و مریم هر شب، روی شن ها / به انتظار مهدی می نشیند / و گل هایی را می چیند / که از انگشتان شهیدان می رویند.»

بهره مندی زنان و دختران لبنان از ثمره خون شهیدان که همانا آزادی است و نیز تأکید بر این نکته که شهیدان، زمینه ساز ظهور امام زمان هستند.

کنج حکمت

مزار شاعر

تیمور لنگ، گاه سوار بر اسبی که لگامی زرین داشت - سرگرم اندیشه های دور و دراز خود - از میدان جنگ به گورستان می رفت و از اسب پیاده می شد و تنها در میان قبرها به گردش می پرداخت و هر گاه بر مزار یکی از نیاکان خود یا شاعری بزرگ، سرداری دلاور و دانشمندی نامدار می گذشت، سر فرود می آورد و مزار او را می بوسید.

لگام: دهنه، افساراسب زرین: طلایی، صفت بیانی نسبی* سرگرم: مشغول

*دور و دراز: طولانی، بسیار دور، سخت طولانی، کنایه از بی انتها

*نیاکان: جمع نیا، اجداد، نیا+ک+ان - اسم + واج میانجی + نشانه جمع

تیمور، پس از آن که شهر توس را گشود، فرمان داد که از گشتار مردم آن دست بردارند؛ زیرا فردوسی، شاعر ایرانی، روزگار خود را در آن به سر برده بود. آنگاه تیمور بر سر مزار او شتافت و چون جذبه ای اسرار آمیز او را به سوی فردوسی می کشید، خواست که قبرش را بگشایند: «مزار شاعر غرق در گل بود».

جذبه: گیرایی، کشش، جذابیت اسرار آمیز: آمیخته به رازها و پوشیدگی ها در آمیخته به رمز و راز، رازگونه، ناشناخته

*مزار: گور، قبر، آرامگاه، به ویژه قبری که زیارتگاه باشد

*چون جذبه ای اسرار آمیز او را به سوی فردوسی می کشید: نیرویی ناشناخته او را به سوی فردوسی کشید.

*«مزار شاعر غرق در گل بود»: قبر فردوسی به خاطر انسانیت و فرهنگ دوستی پر از گل شده بود.

*مفهوم: انسان های نیکوکار و خوب، سرانجامی زیبا و سعادت مند دارند و از آنان به نیکی یاد می کنند.

تیمور در اندیشه شد که پس از مرگ، مزار کشورگشایی چون او چگونه خواهد بود. پس، از راه قره قوم به سوی تاتار - آن جا که نیای بزرگش، چنگیز، در معبدی آهنین آرمیده است روی آورد.

در برابر زاینامدار که زانو بر زمین زده و سرفرود آورده بود، سنگ بزرگی را که بر گور فاتح چین نهاده بودند، برداشتند؛ ولی تیمور ناگهان بر خود لرزید و روی بگردانید: «گور ستمگر غرق در خون بود».

کشورگشا: فاتح کشور، کشورگیر قره قوم: به معنای بیابان سیاه، صحرائی در ترکمنستان

*تاتار: تتر و یا تتر نام قومی در ترکستان است، مغول، نام جایگاه زندگی مغول ها که زمین وسیعی بوده

چنگیز: نام اصلی او «تموچین» بود معبد: جای عبادت، پرستشگاه، ج. معابد

آرمیده: خفته، خوابیده، آرام گرفته چنگیز، در معبدی آهنین آرمیده است: چنگیز مرده و در جایگاهی از جنس آهن دفن شده است.

زائر: زیارت کننده زائر نامدار: زیارت کننده مشهور، منظور تیمور لنگ است زیرا پس از فتح هر سرزمینی، قبر بزرگان، شاعران و نامداران آن جا را زیارت می کرد* زانو بر زمین زده و سر فرود آورده بود: کنایه از احترام گذاشتن* فاتح چین: منظور چنگیزخان مغول

*«گور ستمگر غرق در خون بود»: قبر چنگیز به خاطر ظلم و ستم و کشتار بی رحمانه پر از خون شده بود.

*مفهوم: انسان های بدکار و ستمگر، پایانی عذاب آور و دردناک دارند و از آنان به زشتی یاد می شود

فرانسوا کوپه

*با مقایسه ی آن چه تیمور از قبر فردوسی و چنگیز دیده است، نتیجه می گیریم که نیکوکاری باعث سعادت؛ و قتل و غارت و ظلم باعث بدبختی و عذاب است و انسان بعد از مرگ نتیجه اعمالش را می بیند.

*فرانسوا کوپه: نویسنده و شاعر قرن نوزدهم میلادی اهل فرانسه است. از آثار اوست «عابر»، «فردوسی»، «برای تاج»، «صمیمیت ها»، «دفتر سرخ» و «فرودستان»

آندره پل گیوم ژید André Paul Guillaume Gide (۱۸۶۹-۱۹۵۱) نویسنده و فیلسوف معاصر فرانسه و برنده جایزه نوبل ادبی ۱۹۴۷ با کتاب مانده های زمینی شناخته می شود. این کتاب که مرکب از هشت کتاب و مقدمه ای کوتاه و یک سرود و یک تخلص است، سرود هم آوایی مردی جوان با عطش ها و هوس ها و جستجوی شور و شوق در پیوند با شادی دنیای جسمانی، نفی همه بردگی های خانوادگی، آیینی و حتی شخصی است.

ناتانائیل آنگاه که کتابم را خواندی، دلم می خواهد که این کتاب، شوق پرواز را در تو برانگیزد. کاش کتابم به تو بیاموزد که بیشتر از این کتاب، به خود بپردازی.

ناتانائیل: منادا و شبه جمله؛ در زبان عبری به معنی «خداداد» است. یک مخاطب فرضی است. آندره ژید، در آغاز کتابش می نویسد: «از ناتانائیل سخن می گوید در حالی که او را هنوز ندیده است.»
 به خود بپردازی: کنایه از رفتار و کردار را محاسبه کن
 مفهوم: توصیه به خودشناسی و اصلاح بینش خود

ناتانائیل هر آفریده ای نشانه خدایند است؛ اما هیچ آفریده ای نشان دهنده او نیست.

معنی: همه آفریده ها، نشانی از آفریننده خود را همراه دارند؛ اما هیچ پدیده ای به ذات خود، نمی تواند آفریننده خود را آشکار سازد.
 مفهوم: تجلی نشانه های خدا در جهان هستی

هم مفهوم با آیه «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ» چشم ها او را در نمی یابند و اوست که دیدگان را درمی یابد.
 پنهان ز دیده ها و همه دیده ها از اوست
 غیبت نکرده ای که شوم طالب حضور
 آن آشکار صنعت پنهانم آرزوست
 جمله ذرات جهان، ف مرآت اوست
 هر چه بینی مصحف آیات اوست
 مولانا
 فروغی بسطامی

همین که آفریده ای نگاهمان را به خویش معطوف کند، ما را از راه آفریدگار باز می گرداند.

معطوف: مورد نظر و توجه واقع شده، پیچیده شده، مایل شده

معنی: همین که آفریده خاصی، نگاه ما را به خودش بکشاند، این توجه، ما را از خدا دور می سازد.

مفهوم: دل بستگی به چیزی ما را از خدا دور می کند

توجه: تا وقتی خدا را در «همه هستی» می بینیم، خدا را دیده ایم، همین که آفریده خاصی را خدا بدانیم از خدا دوری کردیم و این آغاز بت پرستی است.

دست یابی به عشق راستین در گرو این است که انسان از هر چیز غیر از خدا بگذرد و به آفریده ها دل نبندد.

نگر تا درنگ ساخته، سازنده از دست تو نرپاید. قابوس نامه

خدا در همه جا هست؛ در هر جا که به تصور در آید، و «نیافتنی» است.

ناتوانی انسان از درک و شناخت آفریدگار، خدا و جمال او در جهان آشکار است ولی حواس مادی، توانایی شناخت او را ندارند.

هم مفهوم با آیه «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ» چشم ها او را در نمی یابند و اوست که دیدگان را درمی یابد.

و تو ناتانائیل، به کسی مانند خواهی بود که برای هدایت خویش در پی نوری می رود که خود به دست دارد.

مفهوم: خداوند نیروی درک و شناخت را در وجود ما آفریده است و نیازی به یاری دیگران نیست، خودشناسی، همان خداشناسی است.

تمثیل: همانندی انسانی که خدا را دارد؛ اما دنبال او می گردد با کسی که نوری در دست دارد امبا برای پیدا کردن راه خود دنبال نور می گردد.

بی دلی در همه احوال خدا با او بود
 او نمی دیدش و از دور خدایا می کرد
 حافظ

سال ها دل طلب جام جم از ما می کرد
 آن چه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد
 حافظ

هر جا بروی، جز خدا نخواهی دید.

هم مفهوم با آیه «فَأَيْنَمَا تُولُوْا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ» پس به هر جا روی آورید، رو به سوی خداوند است.

ناتانائیل، همچنان که می گذری، به همه چیز نگاه کن و در هیچ جا درنگ مکن. به خود بگو که تنها خداست که گذرا نیست.

به همه چیز نگاه کن و در هیچ جا درنگ مکن: به هیچ آفریده ای دل بسته نباش و همه را ناپایدار بدان.

تنها خداست که گذرا نیست: تنها خداست که پایدار و جاودانه است و گذر زمان در او دگرگونی به وجود نمی آورد و باید به او دل بست.

* مفهوم: جاودانگی خداوند

* توجه: ژید بر این باور است که آن چه ما را به خود وا می دارد، از خدا باز می دارد؛ از آن جایی که این بازدارنده ها آفریده های خدا هستند، دل بستن بدان ها نباید طوری باشد که نتوان از آن ها گذر کرد.

ای کاش عظمت در نگاه تو باشد، و نه در آن چیزی که بدان نگاه می کنی.

* آرزو می کنم نوع نگاه کردن تو به پدیده ها، مهم و باعظمت باشد، نه خود پدیده ها
هم مفهوم با: چشم ها را باید شست، جور دیگر باید دید.

دلی کز معرفت نور و صفا دید به هر چیزی که دید اول خدا را دید شیخ محمو شبستری
اگر در دیده مجنون نشینی به غیر از خوبی لیلی نبینی
الهی به بهشت و حور چه نازم، مرا دیده ای ده که از هر نظر بهشتی سازم

* مفهوم: اهمیت نوع نگاه و نحوه نگرش، لزوم تغییر نگرش، مهم نوع نگاه است نه به آن چه نگریسته می شود، زیبایی باید در نگاه باشد نه در پدیده ها
توجه: اگر عظمت خداوندی را در آن چه، پیش روی توست، نمی بینی برای آن است که در نگاه تو آن شکوهمندی دیده نمی شود.

ناتانائیل، من به تو شور و شوقی خواهم آموخت.

* شوق: آرزومندی، اشتیاق، دل بستگی، برانگیختن به عشق و محبت، شور
ناتانائیل، من به تو شور و عشق به خداوند را خواهم آموخت.

* مفهوم: دعوت به عشق

* نکته: شوق و عشق، دو واژه کلیدی در اثر ژید است.

ز شوق روی تو حافظ نوشت حرفی چند بخوان ز نظمش و در گوش کن چو مروارید حافظ

اعمال ما وابسته به ماست؛ همچنان که روشنایی فسفر به فسفر.

* فسفر: عنصر شیمیایی با رنگ زرد روشن که در مجاورت هوا مشتعل می گردد.

* تشبیه مرگب: نسبت اعمال ما به ما (مشبه) به نسبت درخشندگی فسفر به خودش (مشبه به)، وابستگی و همراهی (وجه شبه)
معنی: ما مسئول کارهایی هستیم که انجام می دهیم و این اصل ذات ماست، همان گونه که روشنایی فسفر از خودش است.

* مفهوم: اعمال و کردار انسان در سرشت و باطن انسان ریشه دارد.

این جهان کوه است و فعل ما ندا سوی ما آید نداها را صدا
گر بگویم که مرا حال پریشانی نیست رنگ رخسار خبر می دهد از سر ضمیر
کَلْ اِنَاءِ يَتَرَشَّحُ بَمَا فِيهِ: از کوزه همان برون تراود که دروست.
قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلٰى شَاكِلَتِهٖ

راست است که [اعمال ما] ما را می سوزاند، اما بر ایمان شکوه و درخشش به ارمغان می آورد. و اگر جان ما ارزشی داشته باشد، برای این است که سخت تر از برخی جان های دیگر سوخته است.

* سوزاندن: چیزی را آتش زدن، مجازاً با حرارت زیاد سبب آسیب یا آزار شدن، اثر گذاشتن، تاثیر گذاشتن * ارمغان: هدیه

* درست است بسیاری از کارها، به ما آسیب می رساند (ما مجازات و تنبیه می شوم و سختی و عذاب می بینیم)، اما باعث بزرگی و ارجمندی ما می شود.

* سوخته: آتش گرفته، شعله ور شده، مجازاً عذاب کشیدن، زجر کشیدن

* مفهوم: ریاضت و عذاب، موجب ارزشمندی انسان می شود، تحمل سختی ها و رنج ها باعث کمال و تعالی انسان است.

روشنی بایدت چو شمع بسوز پختگی بایدت چو دیگ بجوش عطار
ریاضت نیافت کس مقصود تا نسوزی ترا چه بید و چه عود سنایی
نسوزد بر نیاید بوی عود پخته داند، کاین سخن با خام نیست سعدی
بهر آن است این ریاضت وین جفا تا برآرد کوره از نقره جفا (مواد زائد) مولانا
بسوز ای دل که تا خامی نیاید بوی دل از تو کجا دیدی که بی آتش کسی را بوی عود آمد مولانا

نیکوترین اندرز من، این است: « تا آن جا که ممکن است بار بشر را به دوش گرفتن.»

* بار کسی را به دوش گرفتن: کنایه از خدمت و کمک کردن دیگران

* بار: استعاره از دشواری ها و سختی ها

*مفهوم: خدمت کردن به خلق، کمک کردن به دیگران در سختی ها

طریقت به جز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دلق نیست سعدی

آه! چه می شد اگر می توانستم به چشمانم بینشی تازه بخشم و کاری کنم که هرچه بیشتر به آسمان نیلگونی مانند شوند که بدان می نگرند؛ آسمانی که پس از بارش باران، صاف و روشن است.

آه: شبه جمله نیلگون: به رنگ نیل، آبی سیر تشبیه «چشم» به «آسمان و تشبیه «آسمان» به «نیل» *چشمان: استعاره و تشخیص *معنی: ای کاش می توانستم نوع نگرش و دیدگاه خود را برای شناخت حقیقت، عوض کنم و به چشمانم توانایی نگاه دقیق تری بدهم تا حقایق را روشن ببیند مانند آسمان نیلگون که پس از باران، صاف و روشن می شود.
*مفهوم: به دنبال تغییر و نگاهی نو بودن

ناتانائیل، با تو از انتظار سخن خواهم گفت. من دشت را به هنگام تابستان دیده ام که انتظار می کشید؛ انتظار اندکی باران. گرد و غبار

جاده ها زیاد شده بود و به کمترین نسیمی به هوا بر می خاست. زمین از خشکی ترک بر می داشت. گویی می خواست پذیرای آبی بیشتر شود.

تشخیص و استعاره: انتظار کشیدن دشت، آب خواستن بیشتر زمین سبک شدن گرد و غبار: کنایه از خشکی بیش از حد زمین *تضاد: باران و خشکی، زمین و هوا* مراعات نظیر: دشت، آب، نسیم* حسن تعلیل: ترک خوردن زمین برای خواستن آب بیشتر *مفهوم: انتظار و امید دوباره به زندگی و حیات

آسمان را دیده ام که در انتظار سپیده دم می لرزید. ستاره ها یک یک، رنگ می باختند. چمنزارها غرق در شبنم بودند.

تشخیص و استعاره: انتظار کشیدن آسمان، رنگ باختن ستاره ها لرزیدن: کنایه از وحشت کردن از چیزی، به شدت ترسیدن *رنگ باختن: به کنایه از دست دادن رنگ و بی رنگ شدن، رو به نابودی رفتن و ضعیف و بی اثر شدن شعاعی از آفتاب که بر میوه های پوسیده کاج می تابید، کم کم رنگ باخت.
*غرق در چیزی بودن: کنایه از کاملاً تحت تاثیر آن قرار گرفتن یا گرفتار آن شدن، غوطه ور شدن در آن *شبنم: استعاره مکنیه؛ زیرا به دریایی یا مکان پرآبی مانند شده است که چمنزار در آن غرق می شود.
مراعات نظیر: سپیده دم، آسمان، ستاره، چمنزار، شبنم اغراق: چمنزارها غرق در شبنم بودند *مفهوم: انتظار دست یافتن آسمان به روشنایی صبح، توصیف زیبایی آسمان و صبح

ناتانائیل، کاش هیچ انتظاری در وجودت، حتی رنگ هوس به خود نگیرد، بلکه تنها آمادگی برای پذیرش باشد. منتظر هر آن چه به سویت می آید، باش و جز آنچه به سویت می آید، آرزو مکن.

*رنگ چیزی را گرفتن: کنایه از حالت یا ویژگی یا جنبه ای از آن چیز را پیدا کردن، اثرپذیرفتن از آن چیز *معنی: ناتانائیل، ای کاش، هیچ انتظاری در وجود تو، از هوای و هوس اثر نپذیرد و مانند آن نشود، بلکه تنها آمادگی برای پذیرش عشق راستین باشد. منتظر هر آن چیزی که برای تو اتفاق می افتد، باش و فقط آن چیزی را آرزوی کن که از سوی خداوند به تو داده می شود.
*مفهوم: دوری از هوس و خواهش های نفسانی و بی ارزشی آن؛ تأکید بر مقام رضا و تسلیم و پذیرش تقدیر الهی
من و مقام رضا بعد از این و شکر رقیب که دل به درد تو خو کرد و ترک درمان گفت
بیا که هاتف میخانه دوش با من گفت که در مقام رضا باش و از قضا مگریز (اراده الهی را بپذیر)

بدان که در لحظه لحظه روز می توانی خدا را به تمامی در تملک خویش داشته باشی.

به تمامی: کاملاً، تماماً تملک: مالک شدن، دارا شدن

*مفهوم: همیشه با خدا بودن و حضور او را در کنار خود حس کردن در تمام لحظه ها

هم مفهوم با: نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ ← ما از رگ گردن یا قلب به شما نزدیک تریم.

کاش آرزویت از سر عشق باشد و تصاحب عاشقانه؛ زیرا آرزویی ناکارآمد به چه کار می آید؟

*از سر: حرف اضافه مرکب، از راه، به طریق *تصاحب: صاحب و مالک چیزی شدن* ناکارآمد: بدون کارایی و استفاده

*آرزویی ناکارآمد به چه کار می آید؟ استفهام انکاری، آرزوی بدون کارایی به هیچ کاری نمی آید و بی ارزش است.

*معنی: ای کاش، آرزویت دست یابی به عشق راستین الهی باشد و عاشقانه آن را به دست بیاوری، زیرا آرزوی بدون کارایی به هیچ کاری نمی آید و بی ارزش است.

* مفهوم: داشتن آرزوی عاشقانه و دور از هوا و هوس

شگفتا! ناتانائیل، تو خدا را در تملک داری و خود از آن بی خبر بوده ای!

* معنی: ناتانائیل، شگفت انگیز است که تو خدا را در درون خود داری، اما از آن بی خبر هستی.

* مفهوم: غفلت از شناخت خدا

هم مفهوم با: **نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ** ← ما از رگ گردن یا قلب به شما نزدیک تریم.

* توجه: باید منظور خدا از این تشبیه را درک کرد که می خواسته بفرماید: انسانی که تمام هستی و وجودش و کمالاتش از خداست، اگر لحظه ای از فیض وجود جدا شود، حیات از انسان رخت برمی بندد.

ناتانائیل، تنها خداست که نمی توان در انتظارش بود. در انتظار خدا بودن، ناتانائیل، یعنی در نیافتن این که او را هم اکنون در وجود خود داری.

* مفهوم: درانتظار خدابودن نشانه دور بودن از خدا و نشناختن اوست.

تمایزی میان خدا و خوشبختی قائل مشو و همه خوشبختی خود را در همین دم، قرار ده.

* تمایز: فرق گذاشتن، جدا کردن * قائل: سخنگو. گفتگو کننده * قائل شدن: در نظر گرفتن، تصور کردن

* مفهوم: دم غنیمت شمردن، جدا نبودن خوش بختی و خداوند؛ خوشبختی در گرو نزدیکی به خداوند است.

* به شامگاه، چنان بنگر که گویی روز بایستی در آن فرو میرد و به بامداد پگاه چنان [بنگر] که گویی همه چیز در آن زاده می شود.

* فرومیرد: فروبمیرد، خاموش شدن چراغ، شمع، آتش و جز آن، در این جا، غروب کند، غروب کردن ستاره یا هر جرم آسمانی
تو روزی، او ستاره ای دل افروز
فرومیرد ستاره چون شود روز بوجود آمد

* بامداد: صبح، سپیده دم * پگاه: صبح زود * تضاد: شامگاه و بامداد، می میرد و زاده شود

* معنی: به شب که یک پدیده الهی است چنان نگاه کن که روز تمام شده است و دیگر وجود ندارد و فقط شب (لحظه حال) موجودیت دارد و روز بعد هم انگار همه چیز از نو زاده شده است.

* مفهوم: تأمل در آفرینش و شب و روز و باور به زندگی و مرگ آفریده ها و زندگی دوباره پدیده ها

* توجه: خداوند در آفرینش هر پدیده ای، هدفی دارد و در آن حقیقتی قرارداده است، مانند شب که زمان نابودی روز است و صبحگاه، زمان پیدایش و به وجود آمدن پدیده هاست.

نگرش تو باید در هر لحظه نو شود. خردمند کسی است که از هر چیزی به شگفت در آید.

* مفهوم: تازه شدن دیدگاه انسان در شناخت حقایق آفرینش، شگفت زده شدن با دیدن هر پدیده آفریده شده در این جهان، نشانه خردمندی است.

سرچشمه همه دردسرها تو، ای ناتانائیل، گوناگونی چیزهایی است که داری؛ حتی نمی دانی که از آن میان کدامین را دوست تر داری و این را در نمی یابی که یگانه دارایی آدمی، زندگی است.

* تشبیه: زندگی به دارایی

* معنی: همه مشکلات تو، ای ناتانائیل در این است که چیزهای متفاوتی داری و نمی دانی که کدامین را دوست داری در حالی که باید زندگی کردن را - که تنها دارایی توست - دوست بداری.

* مفهوم: سرگردانی انسان در عالم کثرت و گوناگونی، دور داشتن انسان از زیاده خواهی و توجه دادن به حقیقت زندگی

برای من «خواندن» این که شن های ساحل نرم است، بس نیست؛ می خواهم که پاهای برهنه ام آن را حس کنند؛

* خواندن: منظور «دانش های نظری و تئوری» است * مبتنی: ساخته شده، بنا شده

* دانش های نظری در راه شناخت حقیقت لازم است ولی کافی نیست. حقیقت را باید تجربه کرد، حس کرد مانند پایی که نرمی شن ها را حس می کند.

* مفهوم: روی آوردن به تجربه های شخصی و آزمایش

* نکته: یکی از مضمون های اصلی «مائده های زمینی» این است که ژید، حاصل تجربه های شخصی را بر تعلیمات خشک کتاب ها برتر می شمارد. در این مضمون نیز مانند حافظ می اندیشد:

که علم عشق در دفتر نباشد

بشوی اوراق اگر همدرس مایی

*مفهوم عبارت «برای من خواندن این که شن ساحل ها نرم است کافی نیست، می خواهم پای برهنه ام این نرمی را حس کند.»

با کدام بیت تناسب ندارد؟ (سراسری ریاضی - ۹۰)

۱- ای اهل هنر، قصه همین است که گفتم/ هان تا نفروشد یقینی به گمانی

۲- خدایگان جهان بر جهانش کرد ملک/ یقین خلق گمان شد گمان خلق یقین

۳- جایی که یقین باشد شک را چه محل باشد/ ظلمت به کجا ماند با نور که بستیزد

۴- آن چیز کرین پیش گمان بود یقین گشت/ دانی نتوان داد یقینی به گمانی

به چشم من هر شناختی که مبتنی بر احساس نباشد، بیهوده است.

*از دیدگاه من، شناخت ایمانی باید حاصل تجربه شخصی باشد، خواندن کافی نیست.

*مفهوم: رسیدن به شناخت از راه احساس و تجربیات شخصی

*هرگز هیچ زیبایی لطیفی را در این جهان ندیده ام که بی درنگ نخواستہ باشم، تمامی مهرم را نثارش کنم. ای زیبای عاشقانه

زمین، شکوفایی گستره تو دل انگیز است!

*معنی: در این جهان هیچ چیز زیبایی وجود ندارد که نخواهم به آن عشق نورزم، ای زمین زیبایی های بسیاری در تو وجود دارد.

(در این جهان هر چیزی را که دیده ام فوراً آرزو کردم با همه وجود آن را دوست داشته باشم و به آن عشق بورزم.)

*مفهوم: لزوم عشق ورزی به زیبایی های جهان

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم ازوست
سعدی

مفهوم مقابل آن: عدم دل بستگی و تعلق خاطر به جهان

ز خارزار تعلق، کشیده دامن باش
به هر چه می کشدت دل، از آن گریزان باش

مائده های زمینی و مائده های تازه، **آندره ژید**

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- کدام کلمات، در متن درس، برای شما جدید و غیر تکراری است؛ معنای هر یک را بنویسید.

۱- ناتانائیل: انسان کامل و آرمانی، در زبان عبری، یعنی خداداد

* معطوف: باز گردانده شده، پیچانده شده

* تملک: مالک شدن، صاحب شدن

* تصاحب: صاحب شدن، مالک شدن

* تمایز: جدا کردن، فرق گذاشتن

* قائل شدن: اعتراف کردن و پذیرفتن

* مائده: سفره مخصوص غذا

* نیلگون: آبی سیر، به رنگ نیلی، کبود، لاجوردی، آسمانگون

* ناکارآمد: بی فایده

* گستره: عرصه و میدان

۲- در زبان فارسی، نشانه هایی هست که با آنها کسی یا چیزی را صدا می زنیم؛ مانند «آی، ای، یا، ا» به این واژه

ها «نشانه ندا» می گوئیم. اسمی که همراه آنها می آید، «منادا» نام دارد؛ مانند «ای خدا!».

گاهی منادا بدون نشانه به کار می رود؛ در این گونه موارد، به آهنگ خواندن جمله باید توجه کنیم.

* یک بند بنویسید و در آن، سه نشانه ندا به کار ببرید.

پروردگارا! به درگاه تو پناه می آورم و تو نیز پناهم بخش تا موجودی آزمند نباشم. ای خدای مهربان! نگذار دامان وجودم به پلیدی های گناه

بیاید. ای آدم ها از پروردگار درخواست کنید تا پنهان شما از پیدای تان ناستوده تر نباشد.

۳- در جمله زیر، نقش دستوری واژه های مشخص شده را بنویسید.

«ناتانائیل، من به تو شور و شوقی خواهم آموخت».

منادا نهاد مفعول

قلمرو ادبی

۱- عبارت زیر را از نظر آرایه های ادبی بررسی کنید.

آسمان را دیده ام که در انتظار سپیده دم می لرزید. ستاره ها یک یک، رنگ می باختند. چمنزارها غرق در شبنم

بودند.

* تشخیص و استعاره: انتظار کشیدن آسمان، رنگ باختن ستاره ها

* لرزیدن: کنایه از وحشت کردن از چیزی، به شدت ترسیدن

* رنگ باختن: به کنایه از دست دادن رنگ و بی رنگ شدن، رو به نابودی رفتن و ضعیف و بی اثر شدن

شعاعی از آفتاب که بر میوه های پوسیده کاج می تابید، کم کم رنگ باخت.

* غرق در چیزی بودن: کنایه از کاملاً تحت تاثیر آن قرار گرفتن یا گرفتار آن شدن، غوطه ور شدن در آب

* شبنم: استعاره مکنیه؛ زیرا به دریایی یا مکان پرآبی مانند شده است که چمنزار در آن غرق می شود.

* مراعات نظیر: سپیده دم، آسمان، ستاره

* اغراق: چمنزارها غرق در شبنم بودند

۲- در بند چهارم از متن درس، یک «کنایه» بیابید و مفهوم آن را بنویسید.

* بار کسی را به دوش گرفتن: کنایه از خدمت و کمک کردن دیگران

قلمرو فکری

۱- نیکوترین اندرز نویسنده چیست؟ درباره آن توضیح دهید.

تا آنجا که ممکن است بار بشر را به دوش کشیدن؛ به اعتقاد نویسنده، تعهد، نوع دوستی و دستگیری از دیگران، مهم ترین وظیفه هر انسان است.

۲- نویسنده درباره «انتظار» چه دیدگاهی دارد؟

انتظار باید پاک، عاشقانه، بدون چشم داشت و همراه با شوق باشد.

۳- هر یک از موارد زیر، با کدام بخش از متن درس، تناسب معنایی دارد؟

به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست سعدی

هرگز هیچ زیبایی لطیفی را در این جهان ندیده ام که بی درنگ نخواسته باشم، تمامی مهرم را نثارش کنم.

ای زیبای عاشقانه زمین، شکوفایی گسترده تو دل انگیز است.

بسوز ای دل که تا خامی، نیاید بوی دل از تو کجا دیدی که بی آتش، کسی را بوی عود آمد مولوی

اعمال ما به ما وابسته است. همچنان که روشنایی فسفر به فسفر. راست است که ما را می سوزاند، اما برایمان شکوه و درخشش به ارمغان می

آورد و اگر جان ما ارزشی داشته باشد برای این است که سخت تر از برخی جان های دیگر سوخته است.

غیبت نکرده ای که شوم طالب حضور پنهان نگشته ای که هویدا کنم تو را فروغی بسطامی

*خدا در همه جا هست؛ در هر جا که به تصور درآید.

*مفهوم مشترک: حضور خدا در همه جا

۴- کدام عبارت درس، به مفهوم آیه شریفه «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ» (انعام، آیه ۱۰۳) اشاره دارد؟

*خدا در همه جا هست، در هر جا که به تصور درآید و نیافتنی است.

*هرآفریده ای نشانه خداوند است، اما هیچ آفریده ای نشان دهنده او نیست.

۵- جمله «ای کاش عظمت در نگاه تو باشد» را با سروده زیر از سهراب سپهری مقایسه کنید.

«چشم ها را باید شست، جور دیگر باید دید»

در هر دو عبارت، بر تغییر نگرش تأکید شده است؛ اینکه آدمی باید از نگاه سطحی پرهیز کند تا بتواند زیبایی ها و بزرگی ها را در پدیده های

هستی و مفاهیم کشف کند.

۶- در عبارت زیر، نویسنده بر چه چیزی تأکید دارد؟، توضیح دهید.

برای من «خواندن» این که شن ساحل ها نرم است، کافی نیست؛ می خواهم پاهای برهنه ام این نرمی را حس

کند به چشم من، هر شناختی که مبتنی بر احساس نباشد، بیهوده است.

بهره گیری از تجربه در راه معرفت اندوزی؛ لازم است شناخت انسان نسبت به مسائل، عینی باشد و آن را با تمام وجود حس کند. (کسب آگاهی

و شناخت به مدد احساس و تجربه شخصی و آزمایش) یا تجربه شخصی و آزمایش، تأکید نویسنده بر این موضوع که شناخت بدون تجربه شخصی

و آزمایش ارزش ندارد.

۱۹ - ۲ - ۹۸

*این جزوه ان شالله به بازبینی نهایی برای بهتر شدن نیاز دارد که تابستان ۹۸ اگر خدا بخواهد ...

*سه تا درس روان خوانی در این جزوه نیست.

*کارگاه های متن پژوهی و لغات پایان کتاب با دقت بسیار خوانده شود و هیچ نکته ای فروگذاشته نشود.

با سپاس